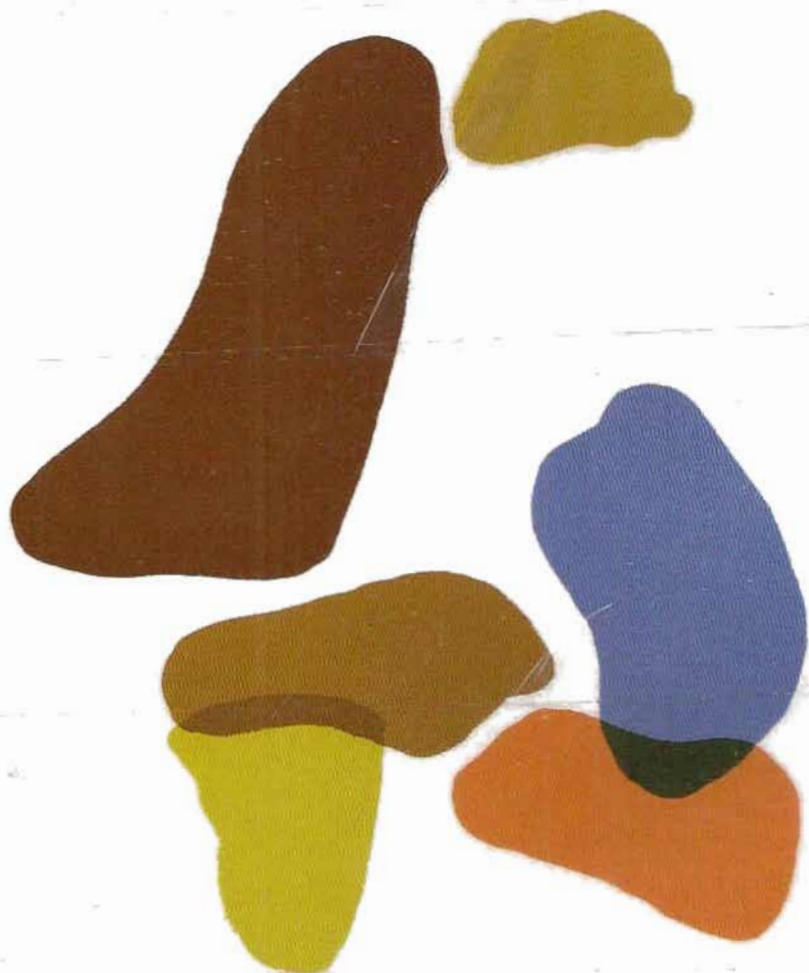




آسمون رسيون



ا.پ. آشنا

ایرج پزشکزاد

آسمون و ریسمون

سازمان کتابهای جیبی
خیابان گوته (نایب السلطنه) شماره ۴۶

در سالهای اخیر بازار نویسندگی و
روزنامه‌نگاری در ایران رونق بسزا گرفته
است ولی متأسفانه بازار نقد و راهنمایی
همچنان راكد مانده. شاید این یکی از
برجسته‌ترین کتابهای باشد که با
خرده‌گیرهای بجا و سبکی شیرین و
سرگرم‌کننده، کتابها و روزنامه‌ها و
نویسندگان ناآزموده و خودبین را
ارزیابی می‌کند.

بخش مائدهای زمینی

فکر می‌کنم امسال زمین روی شاخ گاو وحشی می‌چرخد زیرا بسیاری از نویسندگان، جنگی و شاخی شده‌اند. هر مجله و روزنامه‌ای را باز می‌کنیم لااقل یک ستون حمله به یک بنده خدا یا یک جماعت از بندگان خدا می‌بینیم. البته کم‌کم این حملات فورم و قاعده خاصی پیدا کرده است. جوانها بخوانندگان، نوازندگان و هنرمندان می‌تازند نویسندگان معمر و معنوی باعضاء عالرتبه دولت و طبقات مختلف کارمندان دولت حمله می‌کنند و این برنامه‌ها بموازات یکدیگر ادامه دارد.

یک هفته در این مجله ارزش مرضیه را تا یک پول سیاه پائین می‌آورند و در آن روزنامه شهردار را قلم مال (بر وزن لگد مال) می‌کنند هفته دیگر نویت سارنگ از یک طرف و مدیر شرکت تلفن یا کارمندان پستخانه است. در روزنامه کیهان پنجشنبه گذشته نوک شمشیر استاد شیخ عبدالرحمن فرامرزی در سرمقاله متوجه مأموران وزارت خارجه بود که زبان خارجه نمی‌دانند. استاد عبدالرحمن فرامرزی از قراری که خودشان در این سرمقاله می‌نویسند در سفر چند روزه خود به اروپا هوس کله‌پاچه می‌کنند و وقتی دبیر سفارت ما در پاریس از ایشان دعوتی

می‌کند باو تکلیف می‌کنند که برای شامشان کله‌پاچه درست کند: «گفتم برای ما کله‌پاچه درست کن» و برای این که کله‌پاچه درشت و چاق باشد شخصاً همراه می‌زبان خرد به دکان «گوشت فروشی» می‌روند.

«با هم رفتیم دم دکان گوشت فروش او پاچه خود را گرفت و بمرد که حواله داد یعنی پاچه می‌خواهم، مرد که پرسید که چه می‌گویی؟ کله خود را گرفت و دهن خود را باز کرد و مثل گوسفند صدا داد یعنی کله می‌خواهم!... از اینگونه مأمورین ما در خارج کم نداریم. اغلب زبان محل مأموریت خود را نمی‌دانند...»

وقتی این سرمقاله در شورایعالی مطرح بود از حضرت علامه سیدابوطالب خان پرسیدم:

«راستی، شما که سالها در فرنگ بوده‌اید و زبان فرانسه را خیلی خوب می‌دانید کله‌پاچه را به فرانسه چه می‌گویند؟»

حضرت علامه سری تکان داد و گفت:

«والله ما این چند سال در فرنگستان نه خودمان هوس کله‌پاچه کردیم و نه آنجا خوراکی کله‌پاچه و ترشی لیتۀ بادمجان با این شکل و قیافه که در کله‌پزی‌های خیابان اسمعیل بزاز می‌بینیم دیدیم.»

«ولی اگر آنجا هوس کله‌پاچه می‌کردید چطور به قصاب حالی می‌کردید؟»
«ناچار بودم کلمۀ سر و پا را بگویم و چون مطمئناً قصاب مقصودم را نمی‌فهمید ناچار بودم کلام را بگیرم و «بعبع» کنم.»

آقای عزیزالله خان نسبت به آن مأمور سفارت دلسوزی می‌کرد.

«بنده خدا خواسته انسانیت کند و به استاد یک شام بدهد بین به چه مصیبتی گرفتار شده است. فکر کنید بیچاره زنی که ناچار شده است بخاطر این هوس شاعرانۀ استاد از صبح تا غروب پای دیگ کله‌پاچه بنشیند و ترشی لیتۀ بادمجان درست کند! تنها کسی که از مقاله استاد شکایتی نداشت و مرتب بجان ایشان دعا می‌کرد حضرت رژیور ممدخان بود:

«خداوند به استاد عمر دراز بدهد! فی الواقع ایشان همیشه در فکر حیثیت و آبروی مملکت هستند! خداوند ایشان را از بزرگی کم نکند فی الواقع در فرنگ هوس کله پاچه کردن دلیل میهن پرستی است خدا از بزرگی...»

«چه خبر است آقای رژیسور؟... چرا اینقدر دعا و ثنا می گوئید؟»

«دعا بجان استاد می کنم که هوس کباب دنبلان نکردند و گرنه مأمور بیچاره مجبور می شد با همان زبان برای ایشان دنبلان هم بخرد و فی الواقع حیثیت و آبروی مملکت بریاد می رفت.»

بخش ادبی: یکی از کتابهای موجود در کتابخانه آسمون و ریسمون طلسم شکسته مجموعه اشعار استاد دکتر حمیدی شیرازی است. بنده اولین دفعه ای که این کتاب بدمتم رسید دیدم استاد بجای بعضی تصویر عجیب و غریب که روی جلد مجموعه اشعار چاپ می شود تصویر بسیار سنگین و رنگینی چاپ کرده بود. خیلی خوشم آمد. این تصویر یک کتابفروشی را نشان می دهد. شخصی که گویا خود استاد باشد روی یک صندلی نشسته و دختر زیبایی کتابی را از فروشنده خریده و بدست دارد روی جلد کتاب کلمات «اشک معشوق» دیده می شد بعد از تحقیقات معلوم شد که «اشک معشوق» مجموعه قبلی اشعار استاد است. خیلی علاقمند شدم آن را هم برای کتابخانه تهیه کنم پرروز این توفیق دست داد فعلاً چون مجال کافی نداریم فقط دیباچه ای را که استاد بر آن نوشته است نقل می کنم:

دیباچه

دوستان عزیز ما، کسانی که با ادبیات شرق و غرب آشنائی کاملی دارند و لطائف آثار منظوم جهان را بخوبی درک می کنند، بما می گویند و شاید هم که برای دلخوشی بما می گویند که دیوان «اشک معشوق» تو اثر منظوم

شگفت‌انگیزی است که از آثار هوگو در عظمت، از آثار بایرون در سوز و گداز و از آثار امرؤ القیس در عشق و محبت پیشی گرفته و در میان اشعاری جاوید و ناله‌هائی فناپذیر عظمت‌ها، سوز و گدازها و عشق و محبت‌های دیگر را محو کرده و در هم شکسته است! ایشان معتقدند که این دیوان گوهر گران‌بھائی است که در جهان پهن‌اور مقدم نداشته و تالی هم نخواهد داشت! ما می‌گوئیم چیزی است شاید چندان بد نباشد و شاید بر دامن عروس دلفریب نظم لکهٔ ننگی شمرده نشود. تا شما خوانندگان این کتاب چه اندیشید و چگونه داوری کنید و تا حقیقت امر چه باشد.

«مهدی حمیدی»

کتابخانه آسمون و ریسمون

از کتابهای جالبی که هفته اخیر بدیرخانه شورایعالی آسمون و ریسمون واصل شد، کتاب مجموعه راهنمای نجات از مرگ مصنوعی که بوسیله اجانب مبتلا می‌باشیم تألیف علی اکبر سقاباشی است که در متجاوز از هفتصد صفحه بچاپ رسیده و فقط فهرست مندرجات آن بیش از هفتاد صفحه است. باید متذکر شوم که این کتاب علمی پس از مباحثات بسیار طبق تصمیم شورایعالی بعنوان راهنمای طبی وابسته به شورایعالی آسمون و ریسمون انتخاب شد و بعد از این تمام راهنمائی‌هایی که از طرف شوری بشود باستناد و با استفاده از مطالب این کتاب خواهد بود. بررسی مطالب این مجموعه ذیقیمت کار آسانی نیست در این شماره برای استفاده خوانندگان، اشاره‌ای ببعضی قسمتهای آن می‌کنیم.

ابتدا قسمتی از مقدمه یکی از فصول کتاب را که پاسخ نویسنده به یک فصول‌باشی و تا حدی معرف افکار بلند مؤلف محترم است نقل می‌کنیم:

«با کمال احترام حضور هیئت محترم دولت و اولیاء محترم امور و عموم طبقات ملت محترم و نجیب ایران بعرض می‌رسانم که ملاحظه بفرمائید و بشناسید

دزدان نابودکننده مال و جان ملت ایران را و حامیان دزدان را هم بشناسید. در روز دوشنبه ۳۱/۳/۱۹ ناصر روانبخش در روزنامه حمله، یک طرفداری احمقانه از «پاستور» و امثال آن نموده و یک حمله احمقانه بفدوی نموده است که اگر شعور و معرفت داشته باشد فدوی را یک نفر نابغه معرفی می نمود یعنی خردکننده و نابودکننده پاستور و امثال آن. ای ناصر روانبخش ای اجنبی پرست و خائن مال و جان و ملت ایران ای دایه مهربانتر از مادر ابداً حرفهای مزخرف تو قابلیت جواب دادن را ندارد.

آقایان عظام ملت محترم و نجیب ایران بشما تذکراً بعرض می رسانم «خارجی ها کوچکترین اطلاعی از علم طب و اکتشافات و صنایع و غیره از هر قبیله ابداً نداشتند بلکه خوراک ایشان خرچنگ و امثال آن بود و کسیکه خوراکش خرچنگ و امثال آن باشد ابداً علم و معرفت و کمال صنایع را ندارد و یک پارچه وحشی حيله باز بودند. آقایان تمام صنایع علم طب و دواسازی و غیره از هر قبیله مال ایرانی است و ملک طلق موروثی ایران می باشد و دزدان اجنبی پرست از قبیله «پاستور» و امثال آن این علم شریف طب و صنایع و غیره ایرانی را از ایران دزدیدند و بردند و ظاهر علم نامبرده را عوض کردند... ایکاش که علم طب ایرانی را دزدیدند و بردند معالجه امراض ایرانی را با همین علم شریف طب ایرانی می نمودند بلکه علم شریف نامبرده را بردند برای معالجه خودشان و ملت ایران را متدرجاً مسموم می کنند و ملت هم بکلی بی اطلاع می باشند و مدام با مرگ مصنوعی به قبرستان می روند. ای ناصر اجنبی پرست تو دلت بحال «پاستور دزد» و امثال آن می سوزد و بمن حمله احمقانه می کنی اما دلت بحال این ملت بدبخت و نجیب ایرانی نمی سوزد که فوج فوج بدیار عدم رهپار می شوند.

آقایان بیدار شوید بفریاد بلند عرض می کنم که این دواهای فرنگی و این طب جدید قاتل ملت ایران را ببرند به سر قبر «پاستور دزد» و امثال آن مصرف کنند و محکمه طبیب های بدتر از سلاخ را لجن بزنند... من بقدر ۱۰همن کتاب های معتبر

طبی دارم و بعلاوه ۲۰ سال برای تحصیل این علم شریف زحمت کشیده‌ام... آقایان مدت چهارماه یا کمتر است که به بنده نامه مرقوم فرموده‌اند بنده یک نفر می‌باشم و ۱۶ میلیون نفوس ایران و تمام مریضهائی که سالهای بسیار به زیر دست این سلاخها مبتلا بودند و مبالغ‌های گزافی پول خرج کرده‌اند و این سلاخها نتوانستند معالجه مختصر مرض ایشان را بنمایند و از همه جا مأیوس شدند و به بنده مراجعه نموده‌اند بنده نمی‌دانم از کثرت مشغله و این بار سنگینی که بدوش گرفته‌ام جواب کدام یک از آقایان را بدهم...

اکنون ما بعضی دستورات طبی این کتاب نفیس را برای استفاده خوانندگان که به بیماریهای صعب‌العلاج مبتلا هستند نقل می‌کنیم: برای خناق (دیفتری)- زالو از خارج بگلو بیندازند. شفا حاصل می‌شود. انار ترش را با پیه انار فشار بدهند آب آنرا میل کنند رب شاه‌توت و آب گشنیز و آب تاجریزی و آب سماق جوشانده غرغره کنند.

سرطان- باید از خارج سرکه با سفید آب قلع با آب کامنی و گل سرخ ضمداد نموده و از داخل بدن با آتش جو با سرکه و آب کاهو و غیره بدن را از اخلاط پاک کرده و ضمداد مکرر بگذارند که سر واکند (متفرج بشود) و چون سرکه یک جانور سریع‌النفوذ و رساننده قوه دوا بمرض و بسیار خشک کننده و ملطف و قطع کننده خلط غلیظ است از داخل و خارج بهترین دوا برای سرطان است.

فلج اعضاء- آتش آب غوره بخورد و آب غوره بر اعضاء بمالد.

سوزاک:

(ابتدا قسمتی از علل ابتلاء باین بیماری را برای استفاده خوانندگان جوان از کتاب مذکور نقل می‌کنیم.)

«... از خوردن چیزهای بسیار شیرین و تیز و گرمی‌های حار و شراب زیاد خوردن با ناهار خوردن در آفتاب بموسم گرما و بیداری زیاد و بول کردن بر روی

آهک آب ندیده عارض شود.»

«معالجه، رگ با سلیق را بزنند و شیرۀ تخم خیارین یعنی تخم خیار سبز و خیار جنبر و شیر خار خاسک و شیرۀ تخم خربزه در عرق کاسنی و غیره خیس کرده باشند ۲۴ ساعت بعد شیرۀ کشیده باشند و شربت‌هایی که از تخم‌های دواهای نامبرده ساخته باشند داخل کرده میل کنند.»

سپس مؤلف محترم دستوراتی برای رفع سوزش عضو مریض در بیماری اخیر می‌دهد که نقل می‌کنیم: «باید یکی دو خیار جنبر را از طرف قد پاره کرده و در اطراف ... (عضو مریض) با نخ محکم ببندند.» قسمتهای دیگر این کتاب نفیس انشاءالله بعداً نقل خواهد شد و از هم‌اکنون به خوانندگان محترم اطلاع می‌دهیم که می‌توانند اشکالات طبی خود را از ما پرسند زیرا با در دست داشتن این کتاب شورایعالی با کمال سهولت و افتخار به سؤالات آنان پاسخ خواهد داد. موفقیت مؤلف محترم و نابغه بزرگ را در ادامه خدمات طبی خواهانیم.



از یکی از جرائد معروف پاسخ به زنی که مشکلی در کارش پیش آمده و چاره‌جویی کرده است. از شماره روز دوشنبه ۱۳ آبانماه ۱۳۳۶ روزنامه کیهان صفحه «کیهان خانواده»:

میان دو نیرو هر دو را داشته باشید.

خانم عزیز. زیاد درباره موضوعی کوچک سروصدا راه انداخته‌اید. این که از دیگران کسب تکلیف کردن نداشت. شما که فرزند دارید جدا شدن شما از شوهرتان غلط محض است با همسر خود و زندگی خود بسازید و در نظر بگیرید که آینده فرزندان شما بدست شماست ضمناً برای اینکه دل خود را هم ناکام نکرده باشید و زندگی شما افسرده و مغمومتان نکند می‌توانید با معشوق خود هم

معاشرت داشته باشید.

حتماً باید با او ازدواج کنید؟

نخیر بهیچوجه ازدواج لازم نیست هیچ مانعی هم ندارد اگر سرکار بهکام
دل خود برسید، شرط بلاغ را خدمتتان عرض کردم حالا پند یا ملال گرفتن از آن
با شعاست.»

وقتی این پاسخ اخلاقی را برای سید خواندم گفتم:

«نصیحت گوش کن جاننا که از جان دوست تر دارند جوانان سعادتمند پند

عبدالرحمن دانا را...»



بخش ابزار و لوازم فلزی

عده زیادی از خوانندگان ما گله کرده‌اند که چرا ما فقط به اعلام خبر سخنرانی‌های علمی اکتفا می‌کنیم و از نقل مضامین سخنرانی برای استفاده و استفاضه علاقمندان خودداری می‌کنیم.

برای پیروی از اوامر خوانندگان قسمتی از دو سخنرانی مهم هفته گذشته یعنی سخنرانی آقای دکتر عزت‌الله همایونفر در انجمن روابط فرهنگی ایران و آمریکا درباره «مقایسه سعدی و دیل کارنگی» و سخنرانی حضرت استاد سیدابوطالب خان در انجمن روابط فرهنگی ایران و هالیوود درباره «مقایسه مولانا جلال‌الدین بلخی و کلارک گیبل» را برای استفاده خوانندگان نقل می‌کنیم: قسمتی از سخنرانی آقای دکتر همایونفر:

ای کریمی که از خزانه غیب گیر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
«مثلاً باین شعر سعدی توجه کنید.»

ملاحظه فرمائید این دو بیت شعر «آچار فرانسه» است بهر پیچی می‌خورد، بخدا بگوئید، بوزیر بگوئید، برئیس بگوئید، پیدر بگوئید، بمادر بگوئید، بدوست

بگوئید، بهر کس که بگوئید دوستان را کجا کنی محروم و باو بد مید که بزرگ است چطور ممکن است خود در مقام رفع بزرگی باشد.»

و اینک قسمتی از سخنرانی حضرت استادی سیدابوطالب خان:

«ملاحظه بفرائید وقتی مولانا می فرماید: او جمیل است و یحب للجمال - کی جوان نوگزیند پیر زال، و وقتی در فیلم برپادرفته کلارک گیبل با کمال خونسردی و یویان لی را به اولیویا دهاویلاند ترجیح می دهد همان ایده و افکار مولانا را برای تماشای شرح می دهد پس نتیجه می گیریم که این بیت و آن حرکت کلارک گیبل از یک منبع فیض سرچشمه گرفته اند و این شعر و آن حرکت هر دو در حکم «آچار پیچ گوشتی» هستند با این تفاوت که «آچار» مولانا به تیزی «آچار کلارک گیبل» نیست...» (دست زدن حضار) نقل تمام سخنرانی بعلت ضیق جا مقدور نیست. امید عفو داریم.

سخنرانی

نویسنده ارجمند حضرت استادی سیدابوطالب خان روز سه شنبه آینده ساعت هفت بعد از ظهر در محل انجمن روابط فرهنگی ایران و هالیوود (جنب دبیرخانه شورایعالی آسمون و ریسمن) تحت عنوان: مقایسه مولانا جلال الدین محمدمولوی و کلارک گیبل سخنرانی می فرمایند استفاده از موقعیت را بعموم علاقمندان به فرهنگ ملی توصیه می کنیم. نمی دانم از دست این چشم هم چشمی اعضا محترم شورایعالی بکجا پناه ببرم مثل بچه های بهانه گیر هر چیزی چشمشان می بیند دلشان می خواهد و دلیل و منطق هم نمی فهمند. هفته گذشته پانیونر محترم آقای دکتر عزت الله همایونفر در انجمن روابط ایران و آمریکا نطقی درباره مقایسه سعدی و دیل کارنگی (نویسنده آئین دوست یابی) ایراد فرمودند برای تمام علاقمندان به مباحث ادبی و اجتماعی موضوع خاتمه یافت ولی برای ما اول

گرفتاریها بود حضرت استادی میدابوطالب خان پاهای مبارکشان را توی یک کفش کردند که باید برای ایشان هم یک مجلس سخنرانی ترتیب بدهیم و در نتیجه اصرار غیرقابل مقاومت استاد ناچار شدیم یک مجلس سخنرانی که آگهی آنرا در بالا ملاحظه می‌فرمائید ترتیب بدهیم و لازم می‌دانیم از هم‌اکنون از حضرت استاد کلارک گیبیل بخاطر اینکه مقام و مرتبه ایشان را تا حد مولانا جلال‌الدین محمدبلخی پائین می‌آوریم پوزش بطلبیم.

بخش انشاء مترقی

شعر «بلندپروازی» اثر استاد پڑمان بختیاری را که در زیر نقل می‌شود دقیقاً مطالعه فرمائید و با توجه به ترقیات روزافزون علم و موشک‌های فضاپیما که تا چند سال دیگر یقیناً آرزوی استاد را به مرحله تحقق در خواهد آورد شرح مفصل این بلندپروازی را بیان کنید.

بلندپروازی

ای کاش بر فراز قمر جا گرفتمی	جا بر فلک بهمت والا گرفتمی
زین تنگ آشیانه برون جستمی بشوق	کاخی وسیع در دل جو ز گرفتمی
آن سوی ماه را که ندید است جز خدای	لختی بزیر بال تماشا گرفتمی
و آنجا بسان سایه، سبک بر ستیغ کوه	بر رستمی و عقد ثریا گرفتمی
بر حلقه منیر زحل بر نشستمی	بر مسند سیاه فلک جا گرفتمی
لختی درون چشمه جوشان آفتاب	هستانه چون سندر مأوی گرفتمی
در جلگه عطارد از آن بادهای سخت	درسی متین ز توده خارا گرفتمی
در دشت‌های دلکش مریخ لاله‌وار	جامی لبالب از می حمرا گرفتمی
در شعله‌های سرکش دوزخ ز سوز دل	الفت بمردمان توانا گرفتمی
در صحبت سکندر ملعون به راستی	عبرت ز ست عزمی دارا گرفتمی
تیمور را به حفرة چنگیز گرم بحث	در طرز قتل و شیوه بغما گرفتمی
در کام مار غاشیه افکند سی بقیهر	خوارزم شاه را اگر آنجا گرفتمی

در تیره چاهسار جهنم بر ازبکان
ابلیس را که رائده درگاه ایزد است
جامی شراب گهری افزای عقل سوز
زان پس برهنائی شیطان به باغ خلد
نقشی چنانکه بوده و عکسی چنانکه هست
آنگه به دادخواهی در سایبان عرش
دامان دشمنان بشر را به داوری
القصه چون حقیقت هستی پدید نیست
نام دانش آموز: عزیزالله خان.

کوتاه پروازی سال ۱۹۷۰ میلادی

در باغ استاد پژمان، ساعت ده صبح است.
(استاد رائده خود را صدا می زند)
استاد: آهای ممدخان! ... ممدخان! ...
ممدخان: بله قربان.
استاد: امروز می خواهیم برویم بر فراز قمر.
ممدخان: همان قمر خانم خودمان.
استاد (با تغیر): نه پر، منظورم قمر یعنی ماه آسمان است.
ممدخان: خیلی ببخشید ما خیال کردیم که ...
استاد: ببخود خیال کردی، می خواهیم برویم بالا! ماشینها حاضر است؟
ممدخان: والله، قربان «پیشروه» را امروز گذاشتم سرویس ولی «اسپوتیک»
حاضر است.
استاد: پس راه یفت برویم، چیزی کم و کسر نداری؟
ممدخان: عرض شود که پر پروز بچه ها را برده بودم کره ماه گردش، فالپاق ها
را زدند.

استاد: خوب فالپاق مهم نیست. راه بیفت!

(استاد و راننده به «اسپوتنیک» که کنار حوض قرار دارد سوار شدند. راننده موتور را براه می‌اندازد و پس از چند لحظه با سرعت دویست هزار کیلومتر در ساعت بطرف آسمان حرکت می‌کند و از «تنگ آشیانه» با شوق و ذوق بیرون می‌جهند.)

ممدخان: خوب مقصدمان کجاست قربان؟

استاد: برو خودم راهنمائی می‌کنم.

(پس از چند دقیقه چشم استاد از پشت شیشه اسپوتنیک به چند ستاره می‌افتد.)

استاد: ممدخان اینجا کجاست؟

ممدخان: اینجا، جوزا است قربان.

استاد: همینجا دم اولین آبادی نگهدار.

(راننده اسپوتنیک را کنار جوزا متوقف می‌کند)

استاد: ممدخان این پول را بگیر برقی برو یک «کاخ وسیع» در جوزا برای من

بخر و برگرد اما مواظب باش، در دل جوزا باشد یعنی، کنار و پرت نباشد.

ممدخان: چشم قربان (پول را می‌گیرد و پیاده می‌شود و بعد از چند دقیقه بر

می‌گردد.)

استاد: چطور شد؟

ممدخان: خریدم قربان. یک کاخ بزرگ با دوازده تا اطاق و تمام وسائل خیلی

مرغوب و دو نیش خریدم اینهم سند مالکیتش!

استاد: خوب بزن بریم!

(راننده دوباره اسپوتنیک را براه می‌اندازد و عمودی بالا می‌رود.)

ممدخان: قربان حالا کجا میل دارید تشریف ببرید؟

استاد: برو بریم آنسوی ماه!... دلم می‌خواهد آنطرف ماه را که تا حالا هیچکس

جز خدا ندیده یک کم تماشا کنم.

ممدخان: آنطرف ماه که لطفی نباید داشته باشد. حالا می‌فرمائید می‌رویم (گاز

می دهد) بفرائید اینهم آنطرف ماه!

(استاد چند دقیقه تماشا می کند).

استاد: حالا برویم به ثریا.

(استاد در محلی پیاده می شود و نفس زنان تا ستیغ کوه بالا می رود و عقد را

می گیرد بعدول می کند سپس به زحل می روند. آنجا هم چند دقیقه بر «حلقه منیر زحل»

می نشینند و از قمقمه ای که ممدخان همراه آورده یک فنجان چای می خورد. بعد چند

دقیقه هم بر «مسند سیاه فلک» می نشینند و بلند می شود.

ممدخان: قربان عرض نکردم با لباس سفید روی «مسند سیاه فلک» نشینید!...

جسارت است تمام پشت شلوارتان سیاه شده.

استاد: مهم نیست فردا می دهیم لباس شونی تمیزش کنند. سوارشو برویم به

خورشید!

(اسپرتیک بطرف خورشید می رود ممدخان کولر را براه می اندازد).

استاد: آهان! رسیدیم. اینجا نگهدار.

ممدخان: قربان اینجا توقف می فرمائید؟

استاد: نه، فقط می خواهم توی «چشمه جوشان آفتاب» مثل سمندر یک آب تنی

مختصری بکنم!

ممدخان: قربان این چشمه خیلی داغ است اجازه بفرمائید یک کمی آب سرد

داخلش بزنم.

(ممدخان یک قمقمه آب یخ در چشمه جوشان آفتاب می ریزد استاد لخت

می شود و لنگ می بندد و آب تنی می کند)

ممدخان: قربان اگر می دانستم یک کیسه و سنگ پا همراه می آوردم...

استاد: نه، دیروز حمام بودم. فقط مقصودم آب تنی است.

(استاد از چشمه جوشان آفتاب بیرون می آید و لباس می پوشد. بلافاصله سوار

می شوند و چند لحظه بعد در جلگه عطارد پیاده می شوند)

ممدخان: قربان مواظب باشید بعد از آن آب تنی توی چشمه جوشان آفتاب با این «بادهای سخت» سرما نخورید. اصلاً جسارت است بنده نمی داتم جنابعالی اینجا تشریف آوردید چه کنید!

استاد: (یقه کت را بالا می زند) آمده ام «درسی متین از توده خارا» بگیرم. خوب درس گرفتم حالا سوار بشویم برویم به مریخ (استاد پایی چند عطسه می کند).

ممدخان: قربان عرض نکردم! دو هوا شدید ملاجتنان چائید!

(ممدخان موتور را راه می اندازد و حرکت می کند).

ممدخان: آه! بدمصب این دنده سه خوب کار نمی کند!

استاد: خطری که ندارد؟

ممدخان: نخیر با دنده دو می رویم!

(چند لحظه بعد در دشت های «دلکش مریخ» پیاده می شوند).

استاد: به به چه هوائی! ممدخان از آن شراب خلر شیراز داری؟

ممدخان: بله قربان.

استاد: یک لیوان بریز ببینم!

(استاد لیوان «می حمرا» را می نوشد و کمی ماست و خیار بعنوان مزه می خورد و

بلافاصله حرکت می کند).

ممدخان: حالا کجا می رویم قربان؟

استاد: برو برویم به جهنم!

(چند دقیقه بعد اسپوتنیک جلوی در ورودی جهنم توقف می کند. شعله های

آتش به آسمان می شود. استاد پیاده می شود و بطرف دربان جهنم می رود).

استاد: ببخشید آقا جان اینجا «مردمان توانا» کی ها هستند؟ چون بنده می خواستم با

ایشان الفت بگیرم.

دربان: والله هر طبقه و دسته ای بخواهید هتند. تشریف ببرید راهرو دوم دست

چپ قسمت «مردمان توانا» تابلو دارد.

(استاد با این نشانی به راهرو دوم دست چپ می رود. لای در یک اطاق را باز

می کند). اسکندر در اطاق قدم می زد و دارا روی تخت خواب آتشین دراز کشیده است.

استاد گفتگوی آنها را می شنود:

اسکندر: تخته نرد بازی می کنی دارا جون؟

دارا: نه، حوصله ندارم، اسی!

اسکندر: ورق چطور؟

دارا: حوصله ندارم.

اسکندر: تو هم عجب آدم «سست عزمی» هستی!

(استاد از سست عزمی دارا عبرت می گیرد و در را می بندد. در حفره دیگری را

نیمه باز می کند تیمور و چنگیز برای یکدیگر داستان آدم کشی و غارت های خود را حکایت می کنند.)

تیمور: برو بابا خدا پدرت را یامرزد شقه کردن که کار بچه هاست. من می دادم آدم ها را به چهار تا اسب می بستند و اسبها را شلاق می زدند که دست و پای هر کدامشان یکطرف می رفت.

چنگیز: طرز قتل که چیزی نیست چهل سال دیگر پدرجدت باید بیاید پیش من «شیوه یغما» را یاد بگیرند میدانی چه جوری غارت و یغما می کردم اولاً.

(استاد با نفرت در حفره را می بندد و در بدر به جستجوی خوارزمشاه می افتد. مار غاشیه که از نیت استاد مطلع شده است تبسم بر لب و فشفش کنان سایه به سایه استاد در حرکت است.

استاد و ممدخان هرکس را در راهروها می بینند سراغ خوارزمشاه را از او می گیرند) استاد: ببخشید حضرت آقا، جنابعالی خوارزمشاه را ندیدید.

عابر: نخیر!

استاد: آقا کوچولو شما خوارزمشاه را ندیدید؟

پسر بچه: نخیر... آهان! چرا توی حیاط دارد ورزش می کند!

(استاد با اتفاق ممدخان به حیاط می رود عده ای در آنجا مشغول ورزش هستند)

استاد: قربان ببخشید با آقای خوارزمشاه کار داشتم.

(مرد قوی هیکلی که مشغول بلند کردن هالتر است بطرف او می آید)

مرد: با خوارزمشاه چکار دارید؟

استاد (مار غاشیه را نشان می دهد) می خواستم او را در کام این مار غاشیه بیندازم.

مرد: خوارزمشاه خود من هستم.

استاد: جنابعالی؟

(خوارزمشاه بطرف مار غاشیه می‌رود)

- پیشته!... پیشته!...

(مار غاشیه فش فش کتان فرار می‌کند. خوارزمشاه بطرف استاد بر می‌گردد.)

خوارزمشاه: که گفتید شما می‌خواهید مرا در کام مار غاشیه بیندازید.

ممدخان: بیخشید آقا، ایشان شوخی کردند.

(ممدخان دست استاد را می‌گیرد و او را از حیاط ورزش دور می‌کند)

ممدخان: قربان، شما بنیه زده‌خورد با آدم باین درشتی را ندارید یکوقت دیدید

او شما را توی دهن مار غاشیه انداخت!

استاد: پس بیا بریم به چاه تاریک ازبکان می‌خواهم حساب آنها را برسم و یک

دق‌دلی خالی کنم.

ممدخان: قربان شیطان را لعنت کنید و از اینکار بگذرید حالا باید بگردیم مقنی

پیدا کنیم بفرستیم ته چاه با هزار زحمت...

(تا ممدخان اسم شیطان را می‌برد شخص ابلیس ظاهر می‌شود. آدم خوش قیافه

ایست که تبسم ملیحی بر لب دارد، استاد با ابلیس سرگرم «گفتگو و محاکا» می‌شوند.

ابلیس یک گیلان شراب کنده همزم برای استاد می‌ریزد.)

ممدخان: قربان الان در دشت دلکش مریخ شراب میل فرمودید حالتان بهم

می‌خورد دیگر میل نفرمائید.

استاد: ای بابا! یکدفعه که هزار دفعه نیست وانگهی این با آن فرق دارد این شراب

گرمی افزای اصل است (شراب را می‌خورد)

ممدخان: خود دانید!

استاد: خوب جناب شیطان می‌خواستم خواهش کنم اگر زحمتی نباشد ما را به

باغ خلد راهنمایی بفرمائید.

شیطان: البته کار آسانی نیست ولی چون شما هستید قبول می‌کنم (استاد

براهتمانی شیطان باتفاق ممدخان به باغ خلد می‌رود. جلوی خوابگاه آدم و حوا توقف

می‌کند).

استاد: ممدخان دوربين عكاسی را آوردی؟

ممدخان: بله قربان. می‌خواهید چكار كنید؟

استاد: هیچی می‌خواهم يك عكسی از خوابگاه آدم و حوا بگیرم.

(استاد از خوابگاه آدم و حوا چند عكس می‌گیرد بعد به سایبان عرش می‌رود).

استاد: بیا برویم ممدخان، حالا می‌خواهم بروم دامن دشمنان بشر را بگیرم.

چند دقیقه بعد صدای داد و فریاد بلند می‌شود. هیتلر با زلف يكطرفی در پیشانی

سعی می‌کند خود را از چنگ استاد خلاص کند.

هیتلر: آقا دامن مرا چرا گرفتی؟ كنم پاره میشه!

استاد: تو دشمن بشری!

(از دور سروكله موسولینی پیدا می‌شود)

موسولینی: چه خبره بابا ابقتدر سروصدا می‌كنی آدولف؟

هیتلر: بیا بین این آقا چطور دامن مرا گرفته!

موسولینی: چیز غریبی است يك دقیقه پیش دامن كت مرا هم گرفته بود! ولش

كن آقا!

ممدخان و موسولینی دامن هیتلر را از دست استاد بیرون می‌آورند. استاد خیلی

عصبانی سوار اسپوتنیک می‌شود. اسپوتنیک با سرعت بطرف کره زمین بر می‌گردد. در

باغ خانه استاد پیاده می‌شود)

ممدخان: قربان امری با بنده نیست؟

استاد: نه آقا، چون حقیقت هستی پدید نیست من رفتم بخوابم! (مپس خیازه‌های

می‌کشد و بطرف اطاق خواب می‌رود)

پایان

بخش انشاء فارسی

چون امتحانات مشاور محترم ما دانشجو عزیزالله خان نزدیک شده و وظیفه دوستی بما حکم می کند در امور درسی نامبرده دقت بیشتری بخرج بدهیم این هفته تکلیف سخت تری برای او تعیین کرده ایم.

تکلیف انشاء: قطعه شعر نو «هدیه» اثر طبع شاعر جوان معاصر آقای محمود کیانوش را که در ماهنامه ادبی صدف درج شده است به شعر کهن بر وزن اشعار ابوعباس مروزی یا حکیم فیضی دکنی در آورید و دقت فرمائید مضمونی یا کلمه ای فراموش نشود.

هدیه

خوشه ای از گلبرگ یاس؛

خوشه ای از ستاره های سبز رؤیا؛

خوشه ای از لبخند پاک چشمه ها

- در بازی نسیم

و رقص مهتاب

و نوازش سکوت؛

خوشه‌ای شاداب و سرخ
مطبوع و سبز؛
خندان و سپید.
خوشه‌ای از همه‌ی رنگ‌ها
و همه‌ی عطرها.

خوشه‌ای تا بنشانمش
میان سه همسایه:
میان شب
خورشید؛

برف

بخار آبنوس

عطر آتش

شهد مرورید

آویزی برای گوشه‌های تو
با نام پیوند.
نمی‌دانم،

من تنها در جست‌وجوی هدیه‌ای هستم،
هدیه‌ای برای تو
کوچک

صادق

سزاوار

م. ک.

دیماه ۳۷

نام دانشجو: عزیزالله خان

هدیه

خوشه از گلبرگ یاس و خوشه‌ای از
فخران سبز رؤیا نقطه ویرگول بعد
خوشه از لبخند پاک چشمه‌ها اندر
رقص مهتاب و نوازشهای خاموشی
خوشه‌ای شاداب و قرمز سبز و مطبوع و
خوشه‌ای پر عطر و الوان چون گل
در میان این سه همسایه شب و خورشید
خوشه‌ای خواهم که تا بنشامش
در بخار آبنوس و شهد مروارید و عطر
گوشواری بهر تو با نام پیوند جهان
من نمی‌دانم ولی در جستجو هستم مدام
کوچک و صادق همی جویم برایت

سزاوار

با معذرت از هیأت محترم ژوری بعرض می‌رساند که با تمام کوشش
فدوی یک کلمه «سزاوار» زیاد آمده است.
دانشجو عزیزالله خان بخاطر دقتی که در گنجاندن عین کلمات و نقل
مضمون کرده بود شفاهاً تشریق شد ولی بعلت آوردن بعضی تشبیهات الحاقی
مانند گل «گل شیرین بیان» که در شعر نو مکروه است همچنین بجهت زیاد
آوردن کلمه «سزاوار» که تمام لطف شعر در همانست کتباً مورد توبیخ قرار
گرفت.

بخش ادبیات سنگین

هفته گذشته سید مجله سخن را خریده بود، داستانی بقلم آقای محمدعلی

جمالزاده تحت عنوان «حسابهایی که...» چاپ شده بود که انشاءالله بعداً درباره آن بحث خواهیم کرد فقط چشمم بچند سطر اول آن افتاد خیلی جالب بود. استاد جمالزاده می نویسد: «آقای خجسته پور در آب گرم و ترم وان حمام سرخانه نشسته است...» و دو سه سطر بعد می نویسد: «آقای خجسته پور با مشربیه چند بار آب ولرم بر سر و موی خود ریخت...» بقول سید لایذ لحظه ای بعد از جا بلند می شود و توی خزینه می رود.

بهرحال در این شماره مجله سخن مقاله جالبی تحت عنوان «تأثر یونان باستان» به امضای آقای امیرحسن جهانبگلو چاپ شده بود زیرا امضای نویسنده مقاله این سطر جلب توجه می کرد:

«برای تنظیم این مقاله از کتاب آتن و تأثر آن اثر آندره بل سور عضو آکادمی فرانسه فراوان استفاده شده است. ما موفقیت نویسنده محترم مقاله را از خداوند خواهانیم.

بخش ادبی

یک غزل اثر طبع شاعر گرانمایه الف. پ. آشنا:

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نرفت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

در ساختن این غزل از دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

قدس سره العزیز باهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، فراوان استفاده شده است.

کتابخانه

این هفته کتاب بسیار سودمندی بدیبرخانه شواربعالی واصل شد که بعلمت ضیق وقت موفق به مطالعه تمام قسمت‌هایش نشدیم ولی از نظر اهمیت موضوع ناچاریم اشاره‌ای به آن بکنیم. این کتاب «گنج جواهر دانش» جلد چهارم، بقلم حسن آل‌طه از انتشارات دانشگاه تهران است چند سطر از مقدمه کتاب:

«... الحق کتایی است در فن خود قلیل‌النظیر چه آنکه باین سبک عجیب و طرز قریب تا بحال مصنفی اختراع نکرده و سزاوار است معارف پروران از این دایرةالمعارف اسلامی و موائد ایمانی قدردانی فرمایند...» ما برای اینکه ایده‌ای از مندرجات این آنسیکلوپدی دانشگاه تهران بدوستان و علاقمندان داده باشیم بعضی تیرهای فهرست کتاب را بنظر کمیّا اثرشان می‌رسانیم:

بوی خوش و فضیلت آن.

باء بسم‌الله و متضمن بودن آن تمام علوم را.

باران در هیچ سالی کمتر از سال دیگر نمی‌آید.

اکل و شرب و آداب آن.

آبادی و عمران بلاد و دفع شدن آفات در زمان جمشید.

سگ امین بهتر از رفیق خائن است.

پیری و موجبات آن.

تاریخ ولادت و وفات ابوحنیفه و مالک.

گزند به بینائی چشم بچند چیز است.

خضاب و فضائل آن.

برتری داشتن چهار زن بر زنان دیگر.

شعر و نثر در شهادت اعضاء و جوارح.

علم و دانش بر چهار قسم است.

وفا و یافت نشدن آن در ترکها.

دستور بقراط در معالجهٔ مرضهای سر و بدن و معده.

اکنون برای استفاده بیشتر از بعضی مباحث آن چند مطری نقل می‌کنیم.

جغرافی: زمین دنیا چهار جزء است و مراد ربع سکون است. جزئی را ترک

است و جزئی مرعوب را است و جزئی را فارسیان و جزئی را میاهان است.

(البته مؤلف محترم مأخذ را نیز ذکر کرده‌اند و از قراری که می‌نویسند این

تئوری ایشان از یک تحقیق جغرافیائی اردشیر بابکان اقتباس شده است.)

علوم بطور کلی: «علم چهار قسم است: علم صنایع و علم رافع و علم نافع و

علم ساطع. اما علم صنایع علم نجوم است... و علم رافع علم الهی و معرفت بحقایق

است... و علم نافع علم طب است... و علم ساطع علم با حکام و شرایع است...»

علم بهداشت: چهار چیز موجب پیری است: داخل کردن طعام بر طعام پیش از

هضم و آب خوردن در ناشتا و مجامعت کردن با زن پیر و مجامعت در حمام.

روانشناسی: چند چیز موجب زیادتی شادمانی است نگاه کردن بر چیز نیکو و

استشمام بهر بوی خوشی و خوابیدن بعد از صبح و گستردن فرش مجامعت.

خدمت بخلق: و کسیکه دفع کند از مظلومی ضرر ظالمی را که خواهد ضرر

بر بدن او یا مال او برساند حق تعالی... بازای هر ضرر قلیلی که از او دفع کرده باشد

صدهزار از خدمتکاران بهشت و صدهزار از حوریان بهشت باو عطا فرماید که او را

خدمت کنند و گرامی دارند.

علم طب: معالجهٔ بدن پنج است. مادهٔ فاسده که در سرایت بغرضه دفع باید

کرد و اما آنچه در معده است بقی دفع باید کرد و آنچه در بدن است باسهال دفع باید

کرد و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عرق است بفصد.

علوم اخروی: (این بحث بنظم و گویا اثر طبع مؤلف است)

روز محشر هر نهان پیدا شود هم ز خود هر مجرمی رسوا شود

دست و پا بدهد گواهی با بیان برفساد او به پیش مستعان

دست گوید من چنین دزدیده‌ام لب بگوید من چنین بوسیده‌ام

پای گوید من شدسم تا منا ... گوید من بکردستم زنا
(کلمه‌ای که بجای آن نقطه گذاشته شده و در متن با تمام جلال و جبروت جلی
وجود دارد ولی بوسیله کمیته عفت و عصمت شورای عالی سانسور شد)

ایضاً در علم و طب

در این قسمت مؤلف محترم درباره صلاحیت طیب و امتحان آن قبل از سپردن
بیمار بدست او شرح مفصلی بیان می‌کند که قسمتی از آن برای استفاده بیمارداران نقل
می‌شود:

«شرط امتحان طیب و شناسائی پایه فضل و مراتب آن بهر درجه که باشد اینست
که چون شخص طیب و استاد بیغرض خواست طیبی را که مباشر عمل است امتحان کند
و او را در محل خلوت بخواهد نخست سؤال از نسب وی نماید اگر از سلسله اطباء است
یا از خانواده اهل فضل و تدین است و همچنین از خانواده‌هائی که منسوب به بعضی
شرارت و عیوب نباشد امتحان وی را قبول نماید و الا رد کند و چون شرط مستور در او
موجود شد ابتدا از تحصیل وی سؤال کند چه باید معلوم باشد که در علوم ادبیات او را
ربطی هست و در ابتداء آنرا تکمیل نموده یا در مقدمات و ادبیات ربطی ندارد و اگر در
ادبیات طیب را اطلاعی باشد یک نحو فضیلتی است از برای او پس از استاد طبی و اجازه
و اذن مباشرت در عمل او جویا شود اگر استاد وی در حذاقت مشهور و درجزء نظری و
عملی طب معروف است سبب اعتبار طیب است پس اجازه او را از روی تحقیق و تدقیق
نظر کند که بر شوت و حیلت بهچنگ نیاورده باشد پس اگر اجازت وی صحیح شد و
استاد وی معین گردید بدین نیز قناعت نکند ابتدا کتب متقدمین از اطباء که در جزء نظری
و عملی طب پرداخته‌اند بتزد وی گذاشته و از هر باب و هر فصلی بخواند و در مطالب
مشکله بعضی تحقیقات نماید و چون این کار را نیز تواند از عهده برآید ابتداء از
موضوعات طب از او سؤال کند...» بعلت ضیق وقت بقیه شرایط طیب خوب و قابل
اعتماد را بشماره بعد موكول می‌کنیم. فقط به دانشگاه تهران که این آنسیکلوپدی را در
دسترس مردم گذاشته است پیشنهاد می‌کنیم که قبل از دادن دیپلم و جواز طبابت

خودشان این تحقیقات و مؤالات را از آقایان اطباء بکنند چون حتی اگر بیمار به مرض بواسیر هم که کشنده نیست دچار باشد تا این تحقیقات بعمل آید بزرگ طبعی فوت خواهد کرد.

علم انسان شناسی: بعنوان حسن ختام قسمتی از مقاله نود و چهارم کتاب را نقل می کنیم:

«چون بچه از شکم مادر بر می آید تا شش روز جنین است و از شش روز بالا تا شش ماه طفل است و از شش ماه تا دو سال رضیع است و از دو سال و نیم تا پنج سال قطیم است و از پنج سال تا هفت سال صبی است و از هفت سال تا ده سال غلام است و از ده سال تا دوازده سال مراهق است و از دوازده سال تا پانزده سال بالغ است و از پانزده سال تا بیست سال شاب است و از بیست سال تا سی سال شباب است و از سی سال تا چهل سال رجل است و از چهل سال تا پنجاه سال کهل است و از پنجاه سال تا شصت شیب است و از شصت تا هفتاد و پنج سال شیخ است و از هفتاد و پنج سال شیخ فانی است...»

قسمت اخیر کتاب آنسیکلوپدی دانشگاه تهران را بافتخار یکی از پانسیونرهای اعظم و اقدمان که اکنون «شیخ فانی» است نقل کردیم. حدس زدن اسم این پانسیونر محترم را بعده دوستان می گذاریم اگر تا هفته بعد این «شیخ فانی» را نشناختید بفرمائید تا اسمش را عرض کنیم.

با اینکه از این کتاب علمی میر نمی شویم چون سخن به درازا کشیده دو سه بیت از اشعار آن را نیز نقل می کنیم و به بحث خاتمه می دهیم و از اینکه عین کلمات آنسیکلوپدی را نقل می کنیم امید عفو داریم:

نشاط عمره باشد تا بسی سال چهل آمد فرو ریزد پر و بال
چو شصت آمد نشست آمد بدیوار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
در هر حال، موفقیت دانشگاه تهران را در ادامه خدمات فرهنگی از خداوند خواهانیم.

بخش معجزه عیسوی

حالا باید یادی از برنامه خانه و خانواده رادیو بکنیم. این برنامه خانه و خانواده اوضاعش ترقی و رونق شده است برای اینکه این روزها تمام وقتش صرف پروپا کاند برای خود برنامه می شود. در هر برنامه چند نامه از شنوندگان می خوانند مثلاً زنی می نویسد:

«من نمی دانم چطور از شما تشکر کنم شوهر من که مدت هفده سال شبی یک بطری عرق می خورد و سه رقیقه رسمی داشت و تا ساعت سه بعد از نصف شب بخانه بر نمی گشت و شبانه روزی سه بار مرا کتک می زد فقط یکدفعه برنامه خانه و خانواده را شنید از آن روز تا چشمش به بطری عرق می افتد دچار تهوع می شود و حتی برای انجام کارهای ضروری مرا تنها نمی گذارد نه تنها مرا کتک نمی زند بلکه روزی دو سه بار از من خواهش می کند اگر خطائی از او سر بزند تنبیهش کنم. خلاصه کانون خانوادگی ما بهشت ثانی شده است. با تقدیم احترامات بانوج.د.»

وقتی موضوع را با سید در میان گذاشتم گفت به تو قول می دهم که تا دو سه هفته دیگر یک روز در این برنامه جوابی باین مضمون خواهیم شنید: «ریاست محترم بخش خانه و خانواده اداره رادیو، تهران، ایران، بعد از تقدیم احترامات

فائقه بعرض می‌رساند که بر اثر نصایح بی‌نظیر شما روی موج کوتاه ۱۷ متر روابط دولت مصر با ما بطرز معجزه‌آسایی تغییر کرده است، آقای جمال عبدالناصر پریروز یک دسته گل می‌خک برای شخص اینجانب فرستاده و به مناسبت جشن تولد بنده صحرای سینا را بما تقدیم کرده است و کشتی‌های ما وقتی از خلیج عقبه عبور می‌کنند زنان مصری از ساحل برای ملوانان ما گل سرخ و بوسه پرتاب می‌کنند با تقدیم تشکرات قلبی امیدواریم با بکار افتادن فرستنده پنجاه کیلومتری شما صدایان بگوش اهالی آمریکا نیز برمد و ما شاهد این تأثیر معجزه‌آسا در ماورا، آیانوس هم باشیم با تقدیم ارادت قلبی بن گوریون نخست‌وزیر اسرائیل و صحرای سینا.»



کتابخانه

از کتابهای جالبی که اخیراً دیده‌ام باید کتاب «چند موضوع طبی و روانشناسی» تألیف آقای «ابراهیم نیک‌سیر بازرس کل گمرک» را اسم ببرم. مؤلف در صفحه ۵ مقدمه کتاب می‌نویسد:

«من دانشکده پزشکی ندیده‌ام مستقیم و غیرمستقیم درس طب نخوانده‌ام استاد با اطلاع یا بی‌اطلاع هم نداشته‌ام وسائل مطالعه هم در دسترس نداشته و بعلت گرفتاریهای زیاد هم موفق به مراجعه به هیچ کتابخانه شخصی یا عمومی نشده‌ام فقط در مسافرتها و مأموریتهایی که داشته‌ام بجای اینکه وقتهای بیکاری خود را به بطالت بگذرانم در آب‌وهوای مختلف که بوده‌ام به مطالعه پرداخته و در نتیجه موفق بنوشتن این کتاب شده‌ام.»

بعد مؤلف در همین مقدمه گواهی‌نامه‌ای دائر بر صحت مطالب و قابلیت درج در جرائد از آقای دکتر محمد کوثری چاپ کرده است.

مؤلف در قسمت اول کتاب تحت عنوان «اولین شپش تیفوس» حملات شدیدی به پاستور فرانسی و تئوریهای او کرده و در صفحه ۷ می‌نویسد:

«پاستور در تعیین محل سکونت و یا تشریح علت پیدایش تکوین میکروب اشتباه بزرگی کرده که اثرات نامساعد عظیمی برای بشر داشته و در نتیجه آن تاکنون تلفات و خسارتهای زیادی بعالم بشریت تحمیل شده است.»

بعد در فصول مختلف کتاب هم نویسنده مصروف رد کردن تئوریهای پاستور و اثبات اشتباهات او شده است. در صفحه ۳۲ کتاب شرحی در خواص ازگیل و آلو بخارا در معالجه جوشها و دمل‌های قرمز و دردناک و ملتهب بیان شده و نویسنده اضافه می‌کند: «حال خاصیت ازگیل و آلو بخارا که چرکها را می‌خورد و حرارت زخم را خاموش کرده و بی سروصدا خطر را دفع می‌کند کار پنی‌سیلین را می‌کند یا خیر من نمی‌دانم.»

مؤلف در صفحه ۹۹ در فصل «میکروب و اشتباه پاستور» می‌نویسد: «یک آزمایش تازه با اینکه وسائل کار یعنی دستگاه عکسبرداری و یا میکروسکوپ اینجانب نداشته و ندارم با وسیله ساده یک آزمایشی بعمل آورده‌ام که برای استفاده عموم به تفصیل آن مبادرت می‌نمایم:

در ظرف تمیزی مقداری آب خوب جوشیده و سرد شده می‌ریزیم و یک خرمالو قرمز شده نرسیده در داخل آب می‌اندازیم و سر آن را می‌پوشانیم و چند روزی بهمین حال باقی می‌ماند. کم‌کم آب در خرمالو اثر نموده و ایجاد لکه‌های ریز و درشتی بشکل ستاره و یا گل‌های یاس و شکل‌های دیگر می‌نماید و کم‌کم روی لکه‌ها سفیدک یا کفک می‌زند و آب متعفن می‌گردد و در روی کفک‌های سفید هم لکه‌های بزرگ سبزرنگی پیدا می‌شود. متأسفانه تا موقع چاپ کتاب حاضر آزمایش مذکور تمام نشده و معلوم نگردید که در آن ایجاد کرم و یا موجودات زنده دیگری هم می‌شود یا خیر.»

بخش از مکافات عمل غافل مشو

دو هفته پیش در روزنامه اطلاعات مقاله فاضلانه‌ای از آقای امیرانی مدیر محترم مجله خواندنیها خواندیم و واقعاً استفاده کردیم این مقاله که درباره وضع رانندگی و عبور و مرور در شهر تهران نوشته شده است مشتمل بر هشت پیشنهاد برای اصلاح وضع رانندگی و عبور و مرور در پایتخت است. یکی از پیشنهادهای آقای امیرانی که مخصوصاً مورد توجه و تحسین اعضای شورایعالی قرار گرفت پیشنهاد شماره ۳ ایشان است که قمت اساسی آن نقل می‌شود:

۳- مجازات عابرین متخلف را به رانندگان واگذار کنید:

برای دولت مقدور نیست به تعداد عابرین پاسبان و بلندگو بگذارد و آنها را دعوت کند که از وسط خیابان عبور نکنند و اگر هم ممکن باشد و جریمه هم بشوند بی اثر است و بهترین جریمه این است که اگر راننده‌ای در وسط خیابان به عابری تصادف کند از مجازات معاف باشد به شما اطمینان می‌دهم در اندک مدت هشتاد درصد تصادفات با عابرین و مخصوصاً اشکال عبور و مرور از بین خواهد رفت.»

ما ضمن تأیید این نظر، پیشنهاد می‌کنیم که این قاعده به سایر مسائل اجتماعی نیز تعمیم داده شود و برای مثال چند پیشنهاد تازه در این زمینه می‌کنیم:

۱- مجازات کسانیکه دیوار خانه خود را کوتاه می‌سازند بعهده سارقین گذاشته شود.

۲- مجازات آدمهای ساده‌لوح بعهده کلاهبرداران گذاشته شود.

۳- مجازات کسانیکه مشروبات الکلی می‌خورند بعهده عرق‌فروشهاییکه عرق تقلبی می‌سازند واگذار شود.

۴- مجازات کسانیکه نوکر همراه زنان و دختران خود نمی‌فرستند بعهده ژینگولوهای خیابانی گذاشته شود.

۵- مجازات مردانی که به همسران خود خیانت می‌کنند بعهده زنان بدکار گذاشته شود و دولت در معالجه این زنان عجله نداشته باشد تا مردان خیانتکار بوسیله امراض گوناگون ایشان به مجازات عمل زشت خود برسند.

بخش آردر ماتیک

سوژه: شعر «نگه اندر نگاهت آویزم» اثر طبع استاد دکتر پرویز خانلری
را که چند بیت آن در زیر نقل می‌شود به شکل یک نمایشنامهٔ عشقی و اخلاقی
موزیکال تنظیم فرمائید.

ماه بودی چو مهربان بودی
ور زنازت بسر عتابی بود
زندگی بود آنچه با تو گذشت
بعجز آن هر چه بود خوابی بود

❦

وه که باز آید آن همایون روز
که تو باز آئی اندر آغوشم
روزگار خوشی ز سر گیرم
وین شب غم شود فراموشم

❦

با تو از هجر تلخ کم گویم
انگین وصال ناب خوشست

روی درموی تو پیوشم لب
بوسمت، کاین شب و شراب خوشست

*

زلف خوشبوی تابدار ترا
بسر انگشت مهر شانه کنم
نگه اندر نگاهت آویزم
اشک شوق از مژه روانه کنم
گویمت پهنه جهان دیدم
تنگنائیست کش کناری نیست
همه جا نقش تست پیش نظر
جز تو این خانه را نگاری نیست

انگین ناموس

نمایشنامه عشقی، اجتماعی، اخلاقی در یک تابلو و یک پرده

اثر: دکتر عزیزالله خان

تابلو

صحنه یک اطاق خواب را نشان می‌دهد، زنی نسبتاً جوان و بسیار زیبا با لباس
خانه روی تخت‌خواب دراز کشیده و یک مجله را ورق می‌زند. ناگهان نگاهش در
صفحه ادبی روی عنوان یک شعر ثابت می‌ماند و زیر لب زمزمه می‌کند: «نگه اندر
نگاهش آویزم»... «موزیک: هر زمان آید بیادم روزگار بگذشته» بعد از مدتی از جا
برمی‌خیزد. گوشی تلفن را بر می‌دارد و نمره‌ای را می‌گیرد.

زن: آلو... کجا هستید؟

صدای استاد: (از آنطرف سیم) شما با کجا کار دارید؟

زن: با شما کار دارم.

صدای استاد: پس خواهش می‌کنم بفرمائید.

زن: مرا نمی‌شناسید؟

صدای استاد: این سعادت را ندارم.

زن: در خاطرات ده پانزده سال قبل خود جستجو کنید!

صدای استاد: متأسفانه یادم نمی‌آید...

زن: بیشتر از این منتظر تان نمی‌گذارم. من نی نی هستم.

صدای استاد: نی نی؟ ... والله یادم. (فریاد) آهان! ... سلام، نی نی، تو کجا

بودی.. صد سال باین سالها.

نی نی: من یک هفته است از اروپا برگشته‌ام... امروز تصادفاً شعر «نگه اندر

نگاهت آویزم» را خواندم اشک تویی چشمهایم جمع شد. یاد پانزده سال پیش افتادم.

دلم می‌خواهد الان ترا ببینم!

صدای استاد: (با تعجب) الان؟ ... یعنی.. (سینه صاف می‌کند) یعنی.. البته...

البته، مانعی ندارد... الان منتظرم.

نی نی: آمدم... بعد از سالهای دراز این شعر تو منقلبم کرده است... آمدم

(موزیک آهنگ... آمدم که سر آید انتظار تو) نی نی گوشی را می‌گذارد و با عجله

مشغول لباس پوشیدن می‌شود.

پایان تابلو

پرده دوباره بالا می‌رود

صحنه اطاق پذیرائی استاد است. استاد که یک رویدوشامبر سورمه‌ای با یقه

مخمل بتن دارد گلهای گلدان را جابجا می‌کند و با عطریاش هوای اطاق را معطر

می‌کند گاهگاه نگاهی به ساعت می‌اندازد دستی به در اطاق می‌خورد.

استاد: (با اشتیاق) بفرمائید!

در باز می‌شود و نوکر استاد وارد می‌شود.

استاد: چه کار داری علی اصغر؟

علی اصغر: قربان من توی آشپزخانه بودم که تلفن زنگ زد. خواستم ببینم

تلفن از خانم بود؟

استاد: بله، یعنی... (سینه صاف می کند) یعنی تقریباً.

علی اصغر: حالشان خوب بود الحمدولله؟

استاد: خوب.. البته... بد نبود.

علی اصغر: قربان کی انشاءالله وارد می شوند؟

استاد: تا هفت هشت روز دیگر.

علی اصغر: با ترن تشریف می آورند یا با طیاره؟

استاد: من چه می دانم... برو آشپزخانه بوی گوشت سوخته می آید.

علی اصغر به آشپزخانه می رود. چند لحظه بعد استاد شخصاً در را بر روی

نی نی باز می کند.

نی نی: اوه! عشق من!

استاد: اینجا خوب نیست، بیا برویم توی اطاق!

وارد اطاق می شوند.

نی نی: اوه! عشق من!.. این شعر تو بعد از ده پانزده سال دوباره بدل من آتش

زده، راستی چقدر چاق شده ای! آن جوان باریک و احساساتی کجا رفت؟

استاد: بنشین عزیزم! هر چه باشد...

نی نی: (گوش تیز می کند) این صدا چیست؟ مثل اینکه در راهرو یک نفر راه

می رود؟

استاد: این علی اصغر نوکر ماست.

نی نی: او را بفرست پی یک کاری راحت باشیم!

استاد به راهرو می رود.

استاد: علی اصغر یا به دفتر من کارت دارم.

علی اصغر بدنال استاد وارد دفتر می شود. استاد رو بروی خود را نگاه می کند که برای نوکر خود کاری برترشد هرچه فکر می کند بهانه ای نمی یابد عاقبت کتاب قطوری را در یک گوشه قفسه می بیند نگاهی بعنوان آن می اندازد: «رشف النصائح الایمانیه فی کشف القضايع اليونانية» تألیف «شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمویہ بکری سهروردی» ترجمه معین الدین یزدی. پنج شش صفحه آنرا از کتاب جدا می کند و دو کلمه «بقیه دارد» در ته آخرین صفحه می نویسد و بدست علی اصغر می دهد:

استاد: علی اصغر این مقاله را می بری به مجله می گوئی در محل خوبی با مقدمه چاپ کنند بعد بر می گردی.

علی اصغر: چشم قربان (صفحات را می گیرد و تبسم بر لب بیرون می رود)

استاد به اطاق بر می گردد.

نی نی: بیا بنشین عزیزم ... بیا ...

استاد: آمدم عزیزم.

نی نی: بگو ببینم راستی آرزو می کردی که این همایون روز باز آید و مرا در آغوش بگیری؟ آیا واقعاً روزگار خوشی را از سر گرفته ای؟

استاد: آری عزیزم.

نی نی: چرا انگین وصال را نمی چشی؟

استاد می خواهد انگین وصال را بچشد ولی زنگ تلفن بصدا می آید. ناچار

گوشی را بر می دارد.

استاد: آلو... بفرمائید بله همینجاست.. کجا آقا؟.. آهان آهان مجله... بسیار

خوب، چه خوب، چه فرمایشی دارید؟... سرمقاله؟...

حاضر نیست... مانعی ندارد یک مقاله الان فرستادم همین را جای سرمقاله

بگذاريد... عنوانش؟... رشف النصائح الفلان قى فلان... از اين حرفهاست... باز هم كم داريد... آن مقاله تحولات مسجع و قافيه از دوره افضل الدين محمود بخارائى تا ابن مسعود طواف كاشانى را چاپ كنيد. خداحافظ...

نى-نى: صحبت تمام شد.

استاد: آرى عزيزم. خوب، كجا بوديم؟

نى-نى: (با تبسم و شرم و حياء سر را بزر مى اندازد) سر انگين وصال بوديم.

استاد: اوه! عزيزم...

استاد روى در موى او مى پوشد و مى خواهد انگين وصال را بچشد كه دوباره تلفن زنگ مى زند.

استاد: آلو... بله بفرومائيد خودم هستم.. فردا جلسه علنى است؟..

چه ساعتى؟!؛ بيار خوب، چگونه؟.. كميون هم هست؟... به ساير آقاها اطلاع داده ايد؟... بفرومائيد بيار خوب.. مرحمت عالى زياد.

نى-نى: اين تلفن واقعاً مزاحم است!

استاد: خوب كجا بوديم؟

نى-نى: (سر را بزر مى اندازد) در همان حوالى انگين وصال.

استاد انگشت در زلف خوشبوى تابدار نى-نى فرو مى كند.

نى-نى: چه كار مى كنى عزيزم؟

استاد: زلف ترا بسر انگشت مهر شانه مى كنم.

نى-نى: جونى آنوقتها كه زلفم را با انگشت شانه مى كردى انگشت هایت لاغر و ظريف بود اما...

استاد: دهان او را مى بندد و مى خواهد انگين وصال را بچشد دوباره زنگ تلفن.

استاد: آلو... خود بنده هستم.. اعلاميه شوراي مركزى؟.. آنرا كه امضاء

کردم... بله آقا... از منشی حزب پرمید می داند کجاست.. البته آقا.. البته.. بله چشم..
لطف آقا زیاد.

نی: نی: اه! از دست این تلفن! نمی شود پریرز را بکشی؛

استاد: نه عزیزم؟ خوب کجا بودیم؟

نی: نی: سر انگین..

استاد: آهان فهمیدم؟

استاد: نگه اندر نگاه نی نی می آویزد و اشک شوق که رطوبت چندانی ندارد
از مژه روانه می کند (موزیک: من قطره اشکم که ز مژگان ریزم) می خواهد انگین
وصال را بجشد.. درنک.. درنک..

استاد: آلو... بفرمائید.. شما کجا هستید؟ آهان دانشگاه.. خوب بفرمائید..
ساعت درس تغیر کرده؟

چرا؟ آقا چرا بدون اطلاع من ساعت درس را تغیر داده اند؟ (با فریاد) این
چه وضعی است.

آقا، این بی نظمی ها چیست؟. بسیار خوب، خودم با آقای رئیس دانشگاه
صحبت خواهم کرد.. خدا حافظ!..

نی: نی: عجب داستانی است! اینها کی هستند اینقدر تلفن می زنند؟

استاد: چیزی نیست عزیزم... خوب کجا بودیم؟

نی: نی: (با تبسم) انگین و صا..

استاد: یادم آمد.. اوه! عزیزم!.. همه جا نقش تست پیش نظر...

استاد می خواهد انگین وصال را بجشد.

ولی بخت یاری نمی کند بامید اینکه صدای زنگ تلفن دوباره بلند شود کمی
دست بدست می کند ولی تلفن خاموش است. باز قصد چشیدن می کند بخت همچنان
نامساعد است (موزیک: آهنگ بخدا من توانم توانم) برای حفظ ظاهر در پی بهانه

می گردد.

استاد: تلفن زنگ زد؟

نی: نه، عزیزم!

استاد: چرا مثل اینکه زنگ کوتاهی زد.

نی: نه، چرا خیالاتی شده‌ای!... بیا عزیزم!

استاد: صبر داشته باش عزیزم! اگر صبر کنی ز غوره حلوا سازم.. (موزیک: باران

کمی آهسته تر، تا مرغکم کم خبر، او خفته غمگین و نزار)

نی: نه، چه وعده شیرینی می دهی! کاش از حلوا غوره می ساختی!

نی: نه، نا امید از جا بلند می شود. سر و وضع را مرتب می کند که برود.

استاد: کجا می روی عزیزم.. جز تو این خانه را نگاری نیست. باور نمی کنی،

عشق من؟

نی: نه، چرا باور می کنم چون با این وضع نگار توی این خانه بند نمی شود.

خدا حافظ دکتر...

استاد: چرا بمن «دکتر» می گوئی.

نی: نه، پس چه بگویم؟

استاد: اسمم را بگو... بگو پرویز...

نی: نه، (با لبخند) نه دیگه.. از پرویزی تو مدت‌هاست گذشته!

(موزیک: رفتم بدریا گهر بینم ندیدم.)

پرده خیلی سنگین و شل و ول پائین می آید.

پایان



از کتابهای جالبی که هفته گذشته دیدم کتاب «سخنان بزرگان» تألیف آقای دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی بود. در این کتاب در میان کلمات قصار حضرت علی (ع) و حضرت محمد (ص) و پندها و حکم کانت و شکسیر و لاروشو کو و سعدی و حافظ و

آسمون ريسمون/۴۵

خيام، جملات و كلمات قصارى از نويسندگان بزرگ معاصر ذكر شده بود كه چند تا از آنها را براى استفاده خوانندگان نقل مى كنيم:

كتاب خوب آنست كه خواننده را خوبتر و خوشتر كند.

محمد حجازى

گره كارهاى دشوار را بسر انگشت تدبير گشودن، بهتر از ستيزه كردن با مردم

است.

هرشنگ شهريار

بكوشيد كه بنده هوس خود نباشيد و گر نه خوبى و بدى شما در قالب هويستان

خواهد ريخت. جز آندم كه هويستان خرسند است خوب نخواهيد بود و هنگام ناخرسندى هوس جز بد نخواهيد بود.

حسينقلی مستعان

آرى جنگ يك اضطراب است.

مؤلف كتاب

مردم را براى تو نيافریده‌اند ترا براى مردم آفریده‌اند. جهان بزرگتر از آنست كه

تو بتوانى آن را بخود مخصوص كنى.

سعید نفیسی

زيبائى آفتى خدائى است.

مؤلف كتاب

سيد وقتى كتاب راديد گفت:

«فقط من و تو جزء بزرگان نيستيم... سيد از اينكه اسم خودش را در اين كتاب

ندیده بود سخت گرفته و ناراحت بود آنقدر گفته كه ناچارم يك جمله تاريخى او را براى شما نقل كنم:

«چيز خوب هم واقعاً خوب چيزى است. سيد ابوطالب خان».

بخش انحطاط

دو سه ماه است که نشریات دوم و سوم و چهارم برای طرفداران علم و زندگی یا بقول جناب رؤسور «طرفداران علم و زندگی مرفه» تحت عناوین «انحطاط مطبوعات» و «ورشکستگی مطبوعات» وضع فعلی مطبوعات کشور را مورد بررسی و انتقاد قرار می دهند. در شماره اخیر «نشریه طرفداران علم و زندگی مرفه» باز ضمن بحث از فساد مطبوعات آگهی یک مجله هفتگی را برای نمایاندن درجه انحطاط این طور نقل کرده اند:

«اینک عین آن اعلان که فقط بجای اسم مجله که با حروف درشت و رنگ قرمز چاپ شده اسم یک بانوی یائسه می گذاریم:

بریژیت باردو بوی بهار می دهد و عطر می باشد. بریژیت باردو یک شاهکار دیدنی است. بریژیت باردو مثل یک عروس زیباست. بریژیت باردو همین پنجشنبه در تهران و شهرستانها مثل یک عروس بزرگ کرده و خود آراسته به خیابان می آید. مواظب باشید حتماً به شما چشمک می زند. اگر چشمک او را جواب ندهید پاسبان شما را جلب می کند.» شورا یعالی آسمون و ریسمون ضمن تأیید انتقادات نویسندگان جوان و محترم نشریه نسبت بحال مزاجی آنان بسختی ابراز نگرانی می کند و نظر به علاقه ای که به ادامه انتشار این نشریه مفید دارد پیشنهاد می کند که آقایان بطور

دسته‌جمعی سری به مطب یکی از اطبای متخصص تقویت بزنند زیرا وقتی با این سن و سال کم بررژیت باردو بچشم آنها یک بانوی یائسه جلوه می‌کند معلوم نیست موقعی که بن رئیس فرقه طرفداران علم و زندگی مرفه برسند به چه حالی خواهند افتاد.



بخش تاریخی

ملاحظه فرموده‌اید که محققین وقتی شرح احوال بزرگان گذشته را در دست ندارند سعی می‌کنند اطلاعات مورد حاجت خود را از اشعار یا نوشته‌های ایشان استخراج کنند مثلاً شعر «ایکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این چند روزه دریایی» را شاهد مثال می‌آورند و اظهار نظر می‌کنند که سن شیخ سعدی در موقع شروع گلستان پنجاه سال بوده است یا مثلاً «قرآن زیر بخوانی در چارده روایت» و «به قرآنی که تو در سینه داری» را مدرک قرار می‌دهند و می‌نویسند که حافظ قرآن را از بر می‌خوانده و وجه تسمیه او هم جز این نیست. البته این شیوه تنها طریقی تحقیق در زندگی این بزرگان است چون مدارک کافی دیگری نداریم.

چند روز پیش در شورایی عالی هنگام تنفس در این باره بحث می‌کردیم صحبت باینجا کشید که اگر از شعرا و سخنوران، معاصر شرح حال جامعی باقی نماند یا مثلاً بر اثر یک جنگ یا واقعه دیگری تذکرها از بین برود پانصد سال دیگر محققین ناچار خواهند شد شرح احوال شعرای امروز ما را از اشعارشان بیرون بکشند بلافاصله عزیزالله‌خان مأمور شد که با فرض اینکه اطلاعاتی از شرح احوال شعرای امروز ما ندارد و درست مثل یک مورخ پانصد سال بعد از این سعی کند اطلاعاتی از آثار آنان استخراج کند بطور خلاصه فرض کند آقای دکتر رضازاده شفق سال ۱۸۳۷ هجری شمسی است و اینک نتیجه تبعات ایشان را عیناً نقل می‌کنیم:

دکتر مهدی حمیدی شیرازی

تولد: از سال تولد این شاعر اطلاع صحیحی در دست نیست ولی از بعضی اشعار او بر می آید که هم عصر چرچیل نخست وزیر انگلستان در عهد جرج ششم و ملکه الیزابت دوم بوده است چنانکه در کتاب «سال های سیاه» گوید:
لندن مغرور را با کشور ایران چکار

تیغ چرچیل از چه باید بر سر دارا گرفت
بطوریکه از این بیت مستفاد می شود شاعر در این دوره خیلی جوان بوده و هنوز به دوره پختگی و واقع بینی نرسیده است.

کودکی: بطوریکه از بعضی اشعار شاعر بر می آید در درس و تحصیل زیاد ساعی نبوده و دوره شش ساله دبستان را در بیست سال طی کرده است. چنانکه در قطعه «داوری» گوید:

دو ده سال رنج دبستان کشیدم
جوانی تبه کردم و سیم و زر را
ایضاً در کتاب «اشک معشوق» گوید:

بر آشفست اوستاد دانش آموز
بمن امروز پیش دوستان سخت:
«پریشان خاطری درس از برت نیست
غلطها پیش از اندازه داری»
«یکی حرف نکو در دفترت نیست
بهر خط اشتباهی تازه داری»

در عوض به ورزشهای زمان خود مخصوصاً ورزش زیبایی اندام علاقه خاصی داشته است. چنانکه گوید:

تبغ تیزم که پوشیده تنی زینت بزم
چون گه رزم رسد برهنه تن دشمن شیرم

جوانی: چنانکه از بعضی اشعار شاعر بر می آید اهل عشق و احساسات بوده است و به یاران فراوانی عشق ورزیده است.

در قطعه «دل هرجائی» گوید:

نسیم صبحم و در هر چمن بجلوه در آیم

کنم بهر دو سه روزی حدیث عشق یاری

این زندگی پریاهو و تلاطم بزودی شاعر را به بیخوابی مبتلا کرد بطوریکه

دیگر از نعمت خواب راحت برخوردار نبود. چنانکه در کتاب «اشک معشوق» گوید:

تا سحر هیچ شبی سیر نخفتم همه عمر

بگذرای عمر دگر طاقت آزارم نیست

ایضاً در کتاب «طلسم شکسته» گوید:

هرگز شبی نخفتم داند خدای من...

بر اثر این ناراحتی ها و بی خوابی ها سلامت شاعر یکلی مختل گشت چنانکه

خود در کتاب «طلسم شکسته» گوید:

تن سلامت من گر نماند طعنه مزین

خوشم از آنکه براه تو شد ملامت من

و کم کم قامتش خمیده گشت و در منین جوانی قیافه مرد هفتاد ساله ای را

بخود گرفت چنانکه در کتاب «اشک معشوق» گوید:

ز بار آتشین عشقی گران سنگ

خمیده پشت و بشکسته کمر من

ایضاً در همان کتاب گوید:

این بیست سال، هفت تمامی نمی رود

هفتاد ساله چهار نزاری گرفته ایم

همچنین شاعر در همین اوان دچار سنگینی سامعه شد و خود او مکرر باین

عارضه اشاره می کند چنانکه در «اشک معشوق» گوید:

یعنی بزبان خود فرمان خدا را

تا بر شنوم خوانندی در گوش کر من

ایضاً در همان کتاب:

سخت در گوشم خزان عشق خواند هر نیمی

ای نسیم آهسته خوان این راز را در گوش کر من!

از وقایع مهم زندگی شاعر اطلاعات صحیحی در دست نیست جز یک واقعه

که گویا در نزدیکی‌های تهران که در آن زمان پایتخت بوده اتفاق افتاده است،

و واقعه چنانکه از قرائن بر می‌آید چنین بوده است که روزی شاعر از

چشمه‌ای در نزدیکی‌های شهر به آب‌تنی مشغول بوده و ناگهان دو خرچنگ قسمتی از

بدن او را می‌چسبند و ول نمی‌کنند و درباره‌ی پایان این واقعه‌ی دردناک اطلاع صحیحی

در دست نیست و از اصل واقعه نیز تنها سندی که در دست است بیتی است که

باحتمال قوی شاعر حین‌الوقوع و ارتجالاً سروده است و آن چنین است:

خر مصری چرخ برکش نهیق

که جانم اسیر دو خرچنگ شد

(کتاب اشک معشوق)

در مورد اینکه شاعر چند سال عمر کرده است اطلاعی در دست نیست فقط

با ملاحظه فراوانی اشعارش می‌توان گفت که مدتی طولانی در دار دنیا زیسته است.

بخش پاسخ به نامه‌ها

هفته‌ی گذشته نامه‌ای از شاعر گرانمایه آقای توفیق امینیان (عطارد) بدفتر

آسمون و ریسمون رسید.

آقای امینیان پیوست نامه به خواهش ما سه جلد از تألیفات خود را برای

کتابخانه‌ی آسمون و ریسمون فرستاده بودند. این کتابها عبارتند از: «فن روزنامه‌نگاری و

دستور نویسندگی»، «تعلیمات مدینه توفیق یا آئین شهرنشینی» و «هندسه‌ی توفیق» که هر

سه به کتابخانه تحویل شد و به نوبت خود مورد بحث قرار خواهد گرفت.

بنده از جانب خودم و سایر اعضاء شوری از ایشان باین وسیله تشکر می‌کنم و اما از نکات جالب نامه آقای امینیان این بود که نوشته بودند در سال ۱۳۲۵ کتابی بنام «فرهنگ برلیان» مجموعه کلمات بزرگان شرق و غرب در ۱۵۰ صفحه تألیف و منتشر کرده‌اند و در سال ۱۳۳۵ آقای دکتر جنتی آنرا با کمی تغییرات بنام «سخنان بزرگان» در مطبعه اقبال بنام خود تجدید و منتشر نموده‌اند.

البته ما تا در این موضوع تحقیق کافی نکتیم نمی‌توانیم اظهار نظری بکنیم ولی در هر حال اگر چنین چیزی صحت داشته باشد باعث کمال تأمف است و گمان نمی‌کنیم آقای دکتر جنتی عطائی که مردی تحصیل کرده و یکی از دو سه نفری است که در رشته تأثر و ادبیات از پاریس دکتر شده است دست به چنین عمل زشتی زده باشد البته ما تحقیقات کافی خواهیم کرد و از آقای دکتر جنتی هم توضیح خواهیم خواست بعد اظهار نظر خواهیم کرد. البته صفحات آسمون و ریسمون برای پاسخگوئی در اختیار آقایان نامبرده است. فعلاً دو سه بیت از یک قطعه مندرج در دیوان آقای توفیق امینیان (عطارد) را که گوئی وصف الحال شکوه‌های ایشان از آقای دکتر جنتی است نقل می‌کنیم:

شنیدم دکتري در شهر سیرجان	که بودش خود محافظ نوع انسان
خلاصه اکثر دکنر در ایران	نمایند خانه هم‌نوع ویران
عطارد کرد انشاء این روایت	شود تفکیک رذالت با درایت

کتابخانه

از کتابهای جالبی که اخیراً بدیرخانه شورایعالی واصل شده یکی کتاب «فازلیسم» یا فیلزوفی حبیب‌الله نوبخت است که بطور خلاصه به بعضی قسمتهای آن اشاره می‌کنیم. این کتاب به چند «کارت» که ظاهراً همان فصل خودمان است تقسیم شده است. فیلسوف محترم «آقای نوبخت» در کارت یکم تحت عنوان «مردم ایران نه ملت‌اند و نه توده بلکه دودمانهای نژادی» می‌نویسند و ثابت می‌کنند که: «دودمان ما را هرگز ملت نمی‌توان گفتن بلکه هر فردی از افراد ما می‌باید گروپی باشد».

و سپس هدف «فازلیسم» را معرفی می‌کنند:

«فازلیسم این روح را که در شبستان خفتار و خموشی مانده است باید بیدار کند و در پیشگاه ایرانی فیلزفی نژادی او را یادآور شود و معلوم کند که هر ملتی یزور و بی‌جنگ ماند یعنی با ناتوانی جوگرفت زندگیش دوامی نخواهد یافت. همچنانکه در وجود هر فردی از افراد انسان یا حیوان هرگاه جنگ و جدال نباشد حیات نیز نخواهد بودن... زیرا زندگی عبارتست از جنگ و مردان بزرگ می‌دانند که عالم را جنگ‌هاست و جنگ را عالم‌ها. اما در جهان هومانیزم که فیلزفی ما آنرا می‌خواهد صلح و سلامت حکمفرماست و این صلح و سلامت هرگز بی‌جنگ میسر نیست».

در قسمت بعد استاد دربارهٔ علت و شهرت و عظمت بزرگان جهان اظهار نظر می‌کنند:

«هر دانشمندی در جهان فرهنگ بهمان اندازه ارزش دارد که کشور او در جهان سیاست:

بزرگی داروین و شهرت شاونه از لحاظ معلومات آن بزرگواران است بلکه سیادت انگلیس است که افکار آنها را بزرگ و برجسته داشته است... تولستوی بدان جهت مشهور عالم است که ملت روس به قوت و نیرومندی معروف است...»

بعد فیلیزوف ارجمند دربارهٔ مولوی و نظامی اظهار نظر می‌کنند:

«اینها خزندگانی هستند «دوپروتو» و از تیپ یودیسم و درست از اواسط دورهٔ ساسانی تا امروز کارشان این بوده است که فلسفهٔ قوی و نیرومند ایرانی را با گرویی از خرافات آلوده کرده بجای پهلوانان ایرانی و آریائی نام حزقیل و ازرائیل و شمعون و هارون را مانند گندابی با سیل فلسفه بهر سو روان کنند و قرن‌ها می‌گذرد که شما فیلفزی ایران را در دیوان بزرگ مولوی می‌خوانید اما همه از زبان سلیمان داود و در ضمن داستان تالوت و جالوت هاروت و ماروت، و حکیم نظامی مرید ابابکر نیز جنایتکارترین افراد بشر یعنی اسکندر گنهکار ملعون را که روزی بگونه نایر و موتی طرف توجه نقاشان آتئی بوده است بصورت یک پیغمبر در آورده و داستان تشریف‌فرمائی او را بچشم و گوش و حلقوم ما فرو کرده است...»

آقای نویخت در کارت «یابوی ترکمنی و اسب تازی» می‌نویسند:

«...استاد بزرگ ما سعدی اگر گفته است بنی آدم اعضای یکدیگرند و در آفرینش از یک گوهر، چشم حق بین خود را برهم نهاده و شعر گفته و

برخلاف طبیعت است که بشر یک ارگان از ارگان‌های حیوان بشمار برود... یابوی خراسانی هرگز نخواهد توانست از یک اسب تیزگام پیش افتد... نژادهای زامیک و رنگین نیز با نژاد آریائی نتوانند در میدان تمدن و فرهنگ گوی سبقت را بردن... استاد فیلزوف سپس به بحث درباره نژاد حیوانات می‌پردازند.

«خرگوش یک جانور آریائی نیست بهمین جهت ترسو است، اگر چه در آلمان ساکن باشد ولی حیوانی که در آریا بودن او هیچ شبهتی نیست شیر است. شیر در آفریقا یک آلمانی است در غربت.»

ما بعد از خواندن این تئوری استاد در شورایعالی، آقای عزیزالله‌خان رئیس کمیته مخصوص حیوان‌شناسی را مأمور کردیم که کلیه حیوانات را مورد مطالعه دقیقی قرار داده و حیوانات آریائی را از حیوانات غیر آریائی جدا کنند و ایشان دیروز گزارش کامل خود را به شورایعالی تقدیم کردند با استفاده از تئوری فازلیسم تمام وحوش و طیور و چرندگان و خزندگان به آسانی طبقه‌بندی شده‌اند فقط یکی از حیوانات که در آریائی بودن یا نبودن او تردید شده است سوسکی است میاه رنگ و کندرو که بنام «خربی تربیت» معروف است (صفت او برای رعایت ادب ذکر نشد) در اینجا قسمتی از گزارش آقای عزیزالله‌خان را که مربوط باین حیوان است نقل می‌کنیم:

«... اما در مورد این سوسک اتخاذ تصمیم مقدور نبود زیرا با مطالعاتی که روی یک نمونه آن انجام شد نه آثار ترس از خود نشان داد و نه آثار شجاعت فقط در مقابل تعرض خارجی عمل زشتی کرد که از نقل آن معذور است و موجب ناراحتی حس شامه گردید جهت استحضار بعرض رسید.»

ما از استاد فیلزوف تقاضا داریم برای اینکه لیست نژادی حیوانات موجود در رپرتوار شورایعالی تکمیل شود هرچه زودتر موضوع آریائی بودن یا نبودن این

آسمون ریسون/۵۵

«خر بی تربیت» را تعیین فرمایند و به وسیله مقتضی به اطلاع کمیته حیوان شناسی شورای عالی برسانند.

در هر حال ما این تألیف علمی را به «زبان فازلیسم نورد خاوری» یعنی فارسی و «زبان فازلیسم نورد باختری» یعنی آلمانی به استاد فیلزوف حبیب الله نوبخت تبریک عرض می کنیم و مزید توفیقات ایشان را خواهانیم.

پ. آشنا

اندر فواید شعر و شاعری

عرض شود به حضورتان که این هفته قاعدتاً بایستی کارگاه را تعطیل می کردیم چون از یک یک طرف در تمام مطبوعات کشور چیزی جز عکس و تفصیلات سید حسین غروی دیده نمی شود و از طرف دیگر کمیۀ ترویج تأثر و سینما توگراف شورایعالی منحل شده است و مشاورین محترم ما در جستجوی راه تازه ای برای ادامه خدمت به ادب و هنر کشور هستند. حتی جلسه پریروز شورایعالی بعلت عدم حصول اکثریت تشکیل نشد.

بنده به نوبت خود در این جستجوی راه یابی شرکت کرده ام و می کنم در این چند روزه که به اصطلاح سر به جیب تفکر فرو برده بودم فکری که از مدتها قبل در مغزم پیدا شده سخت قوت گرفته است و آن فکر شاعر شدن است. توضیح اینکه در این دو سه ماهۀ اخیر که این بنده چند بیتی اغلب در وصف پانسیونر اقدام و اعظم شوری آقای میرزا ابراهیم خان صها سروده ام به نظرتان رسیده است. هر کدام از شعرای بزرگ کشور بنده را دید پرسید: «این اشعار را خودت گفته ای؟» وقتی این سؤال چند بار از اشخاص مختلف تکرار شد کم کم بنده به فکر فرو رفتم و هوی برم داشت که شاید من هم شاعرم و خودم نمی دانم. حتی یکروز یکی از شعرای ارجمند از بنده پرسید:

«قبلاً هم شعر گفته بودی؟»

کسرم آمد که جواب منفی بدهم بهر زحمتی بود در خاطرات دور یک بیت یافتم و گفتم:

«بله... البته وقتی خیلی کوچک بودم... آنموقع که در دبستان اقبال درس می‌خواندم چند بیتی سروده‌ام که فقط یک بیت آن یادم می‌آید: «همی چون به تحصیل راضی شدم- دبستان اقبال راهی شدم»... البته شعرم بقیه نداشت و در اصل همین یک بیت بود. آن شاعر خیلی تشویق و تمجیدم کرد و گفت:

«من هیچ نمی‌دانستم تو شاعر هم هستی.»

خلاصه بر اثر این وقایع دو سه ماهی است بنده هوانی شده‌ام که شعر بگویم و اشعارم را در جراید کشور منتشر کنم.

عرض کردم این چند روزه اخیر این فکر در مغزم قوت گرفته است. علت اینست که با مطالعه دیوان‌های مختلف شعرای ارجمند معاصر به یک نتیجه رسیده‌ام که شعر و شاعری فوائد بسیار دارد: انسان واقعاً آزاد است در شعر هرچه می‌خواهد بگوید هر کلام و فکر غربی را بیان کند هرچه ته دلش می‌خواهد بزیان بیاورد. هر قدر می‌خواهد برای خودش تبلیغ کند خلاصه شعر یعنی آزادی و انسان عاقل و سوسه می‌شود که از دیار خودش رخت بپندد و در این ولایت آزادی خیمه بزند.

در تعقیب این افکار مشاورین محترم ما کمک کردند و چند فایده مهم شعر و شاعری را از میان دریای فواید آن استخراج کردیم تا با شما در میان بگذاریم ببینیم چه عقیده دارید.

فایده اول: اندر بیان چیزهای غریب و نامعقول

ملاحظه بفرمائید اگر بنده در یک قصه یا یک مقاله بنویسم:

«دیشب بنده نشسته بودم در منزلم زن بسیار زیبایی که با هم سابقه آشنائی داریم در زد و بخانه آمد و بنده را مآج کرد و بدون اینکه حرفی بزند رفت»

هزار و هفت جور انتقاد عقلی و منطقی بر بنده خواهید گرفت که اولاً تو همه‌چه بخت و اقبال نداری، ثانیاً آیا معقول است که یک زن خوشگل با این گرفتاری ایاب و ذهاب تهران بخانه تو بیاید و فقط یک ماچ بکند و برود؟ ثالثاً او بخواید برود تو که لاف عقل می‌زنی مگر ممکن است بگذاری برود؟ نتیجه این که دروغ می‌گویی حالا اگر عین همین حرف را یکی از شعرای مسن و محترم کشور به شعر بگوید هیچکس ایرادی نمی‌گیرد چنان که آقای علی اشتری شاعر ارجمند می‌فرماید:

دوش آن پری که رخنه بدله‌ها نمود و رفت
آمد بنواز و بوسه‌ای از من ربود و رفت
من منتظر که از پی آن بوسه چون کند

لب را به گفتگوی دگر ناگشود و رفت

فایده دوم: اندر مصونیت خانه و خانوادگی

اگر بنده حقیر خدای نکرده بنویسم یا بگویم: «سرش را گذاشته بود روی سینه من و زلف پرچینش مثل خرمنی از یاسمن بدوشش ریخته بود بعد من لبش را تا صبح بوسیدم و هنوز لبم از شهد لبش شیرین است.» می‌توانید حدس بزنید که چه اتفاقات ناگوار خانه و خانوادگی برپا می‌شود و از هزار طرف به علت بی‌اعتنائی و بی‌احترامی به کانون سعادت خانوادگی مورد ملامت قرار می‌گیرد در صورتی که شاعر ارجمند آقای فریدون توللی خیلی صریح و بی‌پرده می‌گوید:

سرش به سینه من بود و زلف پرشکنش
بدوش ریخته چون خرمنی ز یاسمنش
لبش بوسه گرفتم شبی دراز و هنوز

چه نوشها که بلب دارم از لب و دهانش
یا لااقل اگر قرولندی بشود به «منزل» می‌گوید این شعر را برای تو گفتم و
اگر «منزل» ایراد کنند که زلفشان پرشکن نیست جواب خواهد داد که ضرورت شعری

است ولی آیا از بنده این بهانه پذیرفته می‌شود؟

فایده سوم: اندر استعمال آزاد حروف عطف و ربط

تصور بفرمائید بنده چنین چیزی بنویسم: «و من و او براه افتادیم و او بازوی مرا گرفت و من گردنش را و قدم زدیم و تفریح کردیم و دندان من و دندان او کلید شد.» یقیناً فریاد وامصیت ارباب فصاحت و بلاغت به آسمان می‌رود. در صورتیکه شاعر بزرگ معاصر آقای ه.الف. سایه گوید:

پشت این کوه بلند

لب دریای کبود

دختری بود که من

سخت می‌خواستمش

و تو گوئی که گالی

آفریده شده بود

که متش دوست بدارم پرشور

و مرا دوست بدارد شیرین

و شما می‌دانید

آه ای اخترکان خاموش

که چه خوشدل بودیم

من او مست شکر خواب امید

و چه خوشبختی پاک

در نگاه من و او می‌خندید

وینک ای دخترکان غماز

گر نه لالید و نه گنگ

بگشاید زبان

و بگوئید که از یک بهتان

چون شد این چشم غبار آلوده
و میان من و او... (و الی آخر)

فایده چهارم: اندر آزادی دشنام و نفرین بکلیه خلائق

فکر بفرمائید زنی که مورد علاقه بنده بود شوهر کند و حامله بشود. اگر بنده بشنیم اینطرف و آنطرف بگویم و در کتابم بنویسم که بچه اش بچه دیو است و خودش با خر و گاو همخوابه شده حداقل اقل اقل ده بیست فقره فحش آبدار از شوهر طرف می خورم. در صورتیکه استاد دکتر مهدی حمیدی در اشک معشوق فرماید:

دیدمش آخر بکوری چشم من آبتن من
کوری چشم مرا آبتن از اهریمن من
بچه دیوی خود همین فردا برآرد شیون من
سرگذارد خواب را بر دامن معین تن من

.....

او دگر یار تونی، بار تونی، با دیگران شد
شمع بزم ناکسان، خصم تن دانشوران شد
مست شد، دیوانه شد، همخوابه گاو و خران شد
گوهرش والا نبود از گوهریها دلگران شد
در کف دیوان مست افتاد آخر گوهر من

وای بر من! وای بر من!

و شوهر طرف بچه دیوی فرزندش را نادیده می گیرد و طرف هم همخوابگی با خر و گاو را تحمل می کند و هیچ نمی گوید.

فایده پنجم: اندر آزادی استعمال کلمات مهجور و متروک

آسمون ریسون/۶۱

بنده اگر مثلاً بنویسم: «بر روی قنطره یاد دوستی افتادم که به او محبت فره دارم
قلم و مجره برداشتم و کاغذی باو نوشتم.» رفقا پوزخند خواهند زد. ولی استاد پرتو
بیضائی شاعر ارجمند معاصر فرماید:

اغلوطة سه چهاردها کرده در میان

با نام شعر نو که برو لعنت فره^۱

در انتظار شرم نباشید ازین حریف

جهل است انتظار سیدی زمجره^۲

کامروز می توان ره این آب خردبست

فردا چو سیل شد برد از جای قنطره^۳

فایده ششم: اندر ناز کردن برای علاقمندان

تصور بفرمائید گوش شیطان کر بنده یا یکی از مشاورین محترم، بگوئیم: «از
زندگی خسته شدیم خدا کند زودتر مرگ بر اعمان بیاید.» آنوقت هروقت کسی ما را
ببیند از اینکه هنوز زنده ایم تعجب خواهد کرد و شاید بعضی ها هم بپرسند که تصمیمی
که گرفته بودیم چه شد و چرا معطلیم؟

ولی شاعر بزرگ آقای نادر نادرپور که می فرماید:

ای مرگ ای سپیده دم دور

براین شب سیه فروتاب

تنها در انتظار تو هستم

بشتاب ای نیامده بشتاب

هیچوقت مورد سؤال و اعتراض قرار نمی گیرد و اگر خدای ناکرده دستش

خراش کوچکی بردارد پنجاه نفر می دونند و شیشه مرکور کروم برایش می آورند.

^۱ - زیاد

^۲ - دوات

^۳ - پل

فایده هفتم: اندر ابر از احساسات نسبت بدختران نورسیده

اگر بنده بقول خانباباخان رادیو بگویم. «من می میرم برای جی چیز دخترهای اورمک پوشیده» سروصدای همه ارباب اخلاق و تقوی بلند می شود که از سن و سال خجالت بکش. این هوسها از توقیع است و غیره... در صورتیکه استاد نظام وفا خطاب به شاگردانش می گوید:

مرا دیدن تو است منظور ورنه

نمی خواهم این چشم و این خونفشانی

مرا گنجی از عشق در سینه باشد

که باید شما را از آن پاسبانی

شما در دل و چشم من جای دارید

مرا دوستید آشکار و نهانی

در حالیکه خود شما بهتر می دانید استاد چند برابر من بنده را دارند و تا

حالا هیچکس بایشان ایرادی نگرفته است.

فایده هشتم: اندر آزادی اتو تبلیغات

اگر کسی از راه برسد و مثلاً به بنده بگوید طبع روانی داری باید

صد و پنجاه مرتبه بگویم «اختیار دارید. من چه قابلم. از بزرگی خودتان است من

اصلاً سواد خواندن و نوشتن فارسی را هم ندارم» در غیر اینصورت خواهد گفت

چه آدم از خود راضی متکبر پرمدعائی است.

در صورتیکه استاد شهریار رسماً فرماید که در این شهر کسی که فهم و

شعور درک اشعار ایشان را داشته باشد نیست.

گوهرشناس نیست در این شهر شهریار

من در صف خرف چه بگویم که چیستم.

یا استاد صادق سرمد فرماید:

سرمد از این سخنوری بر تو سزد پیمبری
کاینهمه گوهر آورد بحر غزل سرای تو
یا خانم لعبت شیانی فرماید:

رفتیم بوی اوی و شنیدم که در پیام
گفتند عاشقان که بین آفتاب رفت.

فایده نهم: اندر آزادی بیان حاجت

ما اگر تصادفاً دردی و حاجتی داشته باشیم باید هزار جور مقدمه بچینیم از شعر و ادب و سازو آواز حرف بزنیم و خلاصه از پرت ترین بیراهه ها درد و حاجت خود را به طرف مربوطه بفهمانیم تازه اگر یک کلمه بیجا و قبل از موقع استعمال کنیم هزار جور قال و مقال بلند می شود. ولی شاعر ارجمند فریدون مشیری بی مقدمه و خیلی ساده به مجوبه می گوید:

سرت را بنه روی لبهای من سرم را بنه روی پستان خویش
نه گلچینم ای نازنین باغبان مرا راه ده در گلستان خویش
و موقعی که ما دردمندان و ارباب حاجت هنوز داریم مقدمه می چینیم ایشان یک چرتی روی آن بالش زده اند و گردش گلستان را هم بخوبی و میمنت و مبارکی کرده اند و سیگار گوشه لب بطرف خانه برمی گردند.

البته فواید شاعری بسیار است که ذکر تمام آنها موجب اطباب سخن می شود. خلاصه با این تفصیل دیگر جای تردید و دودلی نمانده است بنده و سایر مشاورین شوری تصمیم گرفته ایم شاعری را انتخاب کنیم ما هم دلمان می خواهد چند صباحی آزاد باشیم هرچه خواستیم بگوئیم و بی دردسر در گلستان گردش کنیم.

ای الف پ آشنا پیغمبری بل خداوندی به ملک سخنا^۱

^۱ - منظور «سخن خناه» است.

کتابخانه

از کتابهای وارده به دبیرخانه شورایعالی کتاب «راهنمایی جنسی قبل از دوره آموزشگاهی» بقلم آقای دکتر مهدی جلالی استاد روانشناسی پرورشی و روانشناسی کودک دانشکده ادبیات و دانشرای عالی است که مورد استفادهٔ اعضاء محترم شوری قرار گرفت.

در این کتاب نویسندهٔ محترم تذکر می گردند که باید با صراحت کامل و بدون پرده پوشی ذهن طفل را راجع بامور جنسی روشن کرد:

«پرسش هایی که در این سالها می شود اغلب بصورت «بچه از کجا می آید؟» و «یا من را چگونه پیدا کردی؟» و «یا من از کجا آمدم» است.

جواب این پرسش ها خیلی آسان و ساده است که مثلاً «تو در شکم مادرت بزرگ شدی» گاهی کودک پا فراتر می گذارد و می پرسد «چطور من در شکم مادر بزرگ شدم؟» جواب آنستکه تو مثل یک تخم کوچک در شکم مادر مورد حمایت قرار گرفتی و بتدریج رشد کردی و برای مثال یک تخمی که در باغچه کاشته شده باو نشان می دهیم و می گوئیم همانطور که این تخم در زمین افتاد و آب خورد و ریشه دواند و بزرگ شد تو هم بزرگ شدی...»

وقتی این قسمت را در شورایعالی می خواندم حضرت استادی رژیور ممدخان خیلی خوشحال شد و گفت:

«الحمدوالله راحت شدم واقعاً آقای دکتر جلالی راهنمایی خوبی کرده‌اند این پسر شش ساله من فی الواقع هر روز از من راجع باصل پیدایش خود سؤالاتی می‌کند. حالا می‌فهمم چطور جوابش را بدهم.»

سپس حضرت رؤسور چندین بار این جمله کتاب را خواند تا از بر کرد: «همانطور که تخم در زمین افتاد و آب خورد و ریشه دواند و بزرگ شد تو هم بزرگ شدی.»

ولی دیروز بعد از ظهر آقایان اعضاء شوری در اطاق من بودند که جناب رؤسور با چهره برافروخته و عصبانی وارد شد و فریاد زد:

«این متدها فی الواقع برای بچه‌های آدم خویست نه برای بچه‌های بی‌حیای ما!»
«چه خبر شده جناب رؤسور؟ چه اتفاق ناگواری افتاده؟»

«دیگر چه می‌خواستی بشود!... دیروز باز این پسر ذلیل شده من آمد و پرسید: «بابا مرا از کجا پیدا کردی؟» منم طبق دستور آقای دکتر جلالی جواب دادم: فی الواقع تو مثل یک تخم کوچک که در باغچه می‌کارند در شکم مادرت مورد حمایت قرار گرفتی. بعد در حضور مشدی‌علی باغبان او را کنار باغچه بردم و یک تخم گل را که تازه سبز شده بود باو نشان دادم و گفتم: «همانطور که تخم در زمین افتاده و آب خورده و ریشه دوانده و بزرگ شده تو هم بزرگ شدی» این بچه نگاهی به شیلنگ لاستیکی که باغبان با آن باغچه‌ها را آب می‌دهد انداخت پرسید: «مرا هم وقتی تو شکم مامان بودم با شیلنگ آب می‌دادیدی؟»

من فی الواقع در جوابش ماندم چون این سؤال در کتاب آقای جلالی پیش‌بینی نشده بود. عاقبت از روی ناچاری جواب دادم: «بله.» آنوقت میدانی حرامزاده چی پرسید؟

«چی پرسید. جناب رؤسور؟»

«پرسید: «مشدی‌علی آب می‌داد یا خودت؟» باور کن مشدی‌علی باغبان

یک پوزخندی زد که فی الواقع از خجالت آب شدم.

نامه‌ای از آقای دکتر جنتی عطائی مؤلف کتاب سخنان بزرگان ضمیمه یک جلد از کتاب مذکور رسید که نوشته بودند در مقدمه کتاب مأخذ را ذکر کرده‌اند و با مراجعه به آن قضیه روشن خواهد شد.

آقای دکتر جنتی عیناً نوشته‌اند:

«آقای امینان یکبار هم بخودم مراجعه کرد. پس از ملاحظه مأخذ با رضایت خاطر رفت حالا نمی‌دانم باز چه محرکی او را وادار به چنین محبتی کرده است؟»
بنده باید بگویم که اگر آقای امینان بخود مؤلف مراجعه کرده و با رضایت خاطر رفته است دیگر دبه در آوردن شایسته شأن او نیست.

البته این را هم باید متذکر شوم که آقای دکتر جنتی هم حق نبود بنویسند که آقای امینان «محرک» داشته‌اند. کلمه خیلی قشنگ نیست کمی هم زننده است منم اگر جای آقای امینان باشم دلخور می‌شوم البته همیشه صفحات آسمون و ریسمون در اختیار شاعر گرانمایه ماست.

جالا با اینکه یکبار از این کتاب ذکر خیری کرده‌ایم بعضی از سخنان از بزرگان آن را برای استفاده خوانندگان نقل می‌کنم:
میین که می‌گوید ببین چه می‌گوید.

سعدی

در جهان یگانه‌مایه نیکبختی انسان محبت است.

افلاطون

گره کارهای دشواری را به سر انگشت تدبیر گشودن بهتر از سبزه کردن با مردم است.

هوشنگ شهریار

هیچ آزمندی نیست که آزاد باشد.

غیاد شهریار

هر که خود را شناخت خدای خود را شناخته است.

حضرت محمد (ص)

گاهگاهی بزنان راست بگوئید تا همیشه خیال کنند که شما راست گوئید.

حسن مقدم

اگر کسی در راه رسیدن به آرزو قدم بردارد دائماً از لذت وصال برخوردار است.

محمد حجازی

کسانی را دوست دارم که نابود شدن را آسان بشمارند چنین اشخاصی از بالا هم بالاتر می روند.

زردشت

بگذارید هر فشاری می خواهند بر ما وارد کنند اگر لیاقت نشان دادن عکس العمل شدیدتری را داریم این تضییقات بر نفع ما است.

هرمز شهریار

آری جنگ یک اضطراب است.

دکتر جنتی عطایی

(مؤلف کتاب سخنان بزرگان)

فیلم خوب بهتر از فیلم بد است.

نصرت الله محتشم

هه هه هه آنایولیتا

پ آشنا

البته دو جمله آخر متأسفانه در متن کتاب نیست امیدوار است در چاپهای بعدی رفع این نقیصه عظیم بشود.



«چند دقیقه پیش سید وارد شد. بمحض ورود روزنامه اطلاعات را باز کرد و خبری را به من نشان داد. عنوان خبر این بود:

«نذری که فریدون توللی کرده است.» با علاقه مطلب را خواندم نوشته بود شاعر و سخنور نامی فریدون توللی و همسرش در یک حادثه اتومبیل مجروح شدند.

«... آقای توللی برای بهبودی چشم همسرش که در این حادثه آسیب فراوان دیده بود نذر کرد مبلغ پانزده هزار ریال وجه نقد بین مستندان تقسیم نماید و هم اکنون که چشم همسرش بهبودی کامل حاصل نموده است مشغول توزیع این مبلغ بین مستندان می باشد.»

«خوب سید کجای این خبر ایراد دارد؟»

«تو باور می کنی که شعرای امروزه از این ولخرجی ها بکنند؟»

«نه، ولی سید آقای توللی آدم دروغگوئی نیست.»

«قبول دارم ولی اگر دقت کنی در آخر خبر نوشته:

«آقای توللی مشغول توزیع این مبلغ بین مستندان می باشد.»

من اول هرچه فکر کردم نفهمیدم هزار و پانصد تومان که دیگر «مشغول می باشد» ندارد در یک نصفه روز قسمت می شود عاقبت ریزه کاری مطلب را فهمیدم...

«چی بود ریزه کاری مطلب؟»

«نیش سید تا بناگوش باز شده بود گفت:

«آقای توللی اینطور که من فهمیدم این پول را یکباره تقسیم نمی کند یعنی بتدریج از قرار روزی سی شاهی یا دوزار به مستندان می دهد تا تمام مبلغ مستهلک شود اتفاقاً فکر بدی هم نیست نه بخودش فشار می آید نه به مستندان...»

«سید ترا بجدت در امور خیریه دخالت نکن.»



بخش جور استاد به زمهر پسر

کم کم قسمت مهمی از کار تعلیم و تربیت مملکت بدست «آقا بیژن» افتاده است. آقا بیژن در رادیو درس تربیت می دهد با مقامات مسئول برای رفع اشکالات توپا و گان کشور تماس می گیرد. صفحه تربیتی بعضی جراید را اداره می کند در اجتماعات ظاهر می شود و برای جوانان صحبت می کند محافل نزدیک بشورایعالی پیش بینی می کنند که بزودی قسمت مهمی از امور سازمان برنامه و شرکت معاملات خارجی و غیره نیز تحت نظر آقا بیژن قرار خواهد گرفت.

از نکات بسیار جالب توجه یکی اینست که بنده دو هفته قبل، گویا یکشنبه صبح بود، برنامه کودک را شنیدم آقا بیژن به کودکی بنام «قاسم» که ظاهراً پدرش مانع بود به تحصیل ادامه بدهد جواب می داد: بعد از پاسخ بیجه عیناً گفت: «از پدر قاسم خواهش می کنم یک روز یابتجا تشریف بیاورند تا ایشان را نصیحت و دلالت کنیم.»

این موضوع را در شورایعالی مطرح کردیم اعضای محترم شورای عقیده دارند که با این ترتیب آقا بیژن در خانه خود نیز رل ناصح و رئیس خانواده را بعده گرفته است و برای روشن شدن موضوع آقای دکتر عزیزالله خان مأموریت

یافتند که با توجه باین وارونه شدن رل‌ها سناریو یا نمایشنامه‌ای که اوضاع خانه آقا بیژن را به بهترین وجه مجسم کند تنظیم فرمایند و اینک نمایشنامه ایشان را ملاحظه می‌فرمائید.

ناموس طبیعت

نمایشنامه اخلاقی، اجتماعی، تعلیم و تربیتی در سه پرده

بقلم دکتر عزیزالله خان

پرده بالا می‌رود، صحنه اطاق کار آقا بیژن است یک میز کوتاه سمت چپ اطاق قرار دارد و جلوی آن چند صندلی راحتی دیده می‌شود. آقا بیژن پشت میز نشسته است. یک مرد جوان بلندقد و لاغر اندام با عینک ذره‌بینی خیلی مؤدبانه روی صندلی روبروی او نشسته است.

آقا بیژن یک قوطی سیگار نقره از جیب بغل ییرون می‌آورد و به مرد بلندقد تعارف می‌کند. آن مرد تعظیمی می‌کند و می‌گوید که سیگار نمی‌کشد آقا بیژن قوطی دیگری بهمان شکل ییرون می‌آورد و از آن یک آب‌نبات دسته‌دار برمی‌دارد و شروع به مکیدن می‌کند. بعد با اشاره سر به آن مرد اشاره می‌کند که می‌تواند مطلب خود را بگوید آن مرد با ترس و لرز شروع به صحبت می‌کند:

«قربان بنده آموزگارم چند روز پیش یکی از بچه‌ها سرکلاس تخته پاک‌کن را ب سرم زد گفتم از کلاس بیرون می‌کنم جواب داد غلط می‌کنی منم از کلاس اخراجش کردم گویا موضوع را به جنابعالی نوشته و جنابعالی هم در رادیو اسم و رسم بنده را اعلام فرموده‌اید. دیروز بخدمت بنده خاتمه دادند. می‌خواستم استدعا کنم به زن و بچه بنده رحم بفرمائید.

آقا بیژن: (بعد از یک مک طولانی به آب‌نبات) از دست من چه کاری

ساخته است؟

آسمون ریسمون/ ۷۱

آموزگار: قربان اگر توصیه‌ای بفرمائید که بنده را دوباره سرکارم بگذارند.
آقا بیژن: ولی تصدیق کنید که حرکت زشتی کرده‌اید؟ متد تعلیم و تربیت قدیم را باید فراموش کرد.

آموزگار: قربان تصدیق می‌کنم. قول می‌دهم که دفعه آینده اگر بچه‌ها هر بلانی بسرم بیاورند نفس نکشم.

آقا بیژن: بسیار خوب... (گوشی تلفن را برمی‌دارد و نمره می‌گیرد)
الو... آقای مدیرکل هستند؟ پس وقتی آمدند بگوئید به بیژن تلفن کنند.
(رو به آموزگار) مدیرکل نبود بعد صحبت می‌کنم حالا یک کارت برای ایشان می‌نویسم خودتان ببرید...

یک کارت از جیب بیرون می‌آورد و این چند سطر را روی آن می‌نویسد:
«قربانت گردم خواهشمندم دستور فرمائید حامل کارت را مجدداً سرکار سابقش بگذارند»

کارت را بطرف آموزگار دراز می‌کند در همین موقع دستی بدر اطاق می‌خورد.

آقا بیژن: بفرمائید.

در باز می‌شود و پدر آقا بیژن با حجب و حیا و ترس‌ولرز وارد می‌شود.

آقا بیژن: هان؟... چی می‌خواهی، پاپا؟

پاپا: من... من... یعنی...

آقای بیژن: حرف بزن، پاپا... می‌بینی که کار دارم!

پاپا: اگر پول داری ده تومان بمن بده!

آقا بیژن: (با تغیر) دیروز پول توجیبی امروzt را گرفتی باز هم پول

می‌خواهی؟ این پولها را چه می‌کنی؟ من پول ندارم اینقدر بتو بدهم!

پاپا: دیروز که حقوق گرفتی!

آقا بیژن: (یک ده تومانی پاپا می دهد) بگیر ولی این خرجهای زیادی تو مرا بشک انداخته است باید فردا بیایم اداره راجع به وضع کار تو تحقیقاتی بکنم (پرده می افتد)

پرده دوم

در اطاق رئیس رادیو. آقا بیژن روبروی میز رئیس نشسته است.

رئیس: بله راجع به حضرت ابوی که فرمودید وضع کارش چطور است باید عرض کنم که.. البته..

آقا بیژن: خواهش می کنم همه چیز را بمن بگوئید من پسرش هستم و در برابر اجتماع مسئول حرکات و اعمال او هستم..

رئیس: والله کارشان بد نیست ولی... البته مثل سابق مرتب و منظم نیستند.

آقا بیژن بفکر فرو می رود. پیداست که سخت آشفته و ناراحت است.

آقا بیژن: خواهش می کنم احضارش بفرمائید.

رئیس بوسیله تلفن پاپا را احضار می کند و یک شکلات کشی به آقا بیژن

تعارف می کند.

پاپا چند لحظه بعد وارد می شود و سر را بزیمر می اندازد.

آقا بیژن: پاپا، از قرار معلوم مرتب سرکارت حاضر نمی شوی!

پاپا: ...

آقا بیژن: (فریاد می زند) چرا جواب نمی دهی؟... من اگر با خون دل یک

لقمه نانی بدست می آورم برای اینست که خانواده ام در رفاه و آسایش زندگي کنند و باعث سربلندی من بشوند.

رئیس: خواهش می کنم ایندفعه بخاطر من..

آقا بیژن: این چه حرفی است آقا! وظیفه هر پسری اینست که مراقب رفتار پدرش باشد.

چو خواهی که نامت بهمانند بجای
پدر را خردمندی آموز و رای..

پاپا: بیژن جون..

آقا بیژن: کافی است.. برو کارت را تمام کن با هم برویم منزل... (پرده می افتد)

پرده سوم

همان صحنه پرده اول یعنی اطاق کار آقا بیژن است. آقا بیژن وسط اطاق ایستاده و بر تمرین برنامه کودک نظارت می کند. یک تارزن و یک ضرب گیر مشغول نواختن هستند و دوشیزه خردسال سیما شعری را که باید در برنامه کودک بخواند تمرین می کند:

درالای لای لالالای... خاک هندو منو کشت... شفتالو فروش مر چارسو منو کشت درالای لای لای..

در اینموقع در باز می شود و پاپا وارد می شود.
آقا بیژن: بچه ها شما آنطرف اطاق به تمرین ادامه بدهید.
(رو به پاپا) بیا اینجا پهلوی من بنشین!

هر دو می نشینند. آقا بیژن یک مشت نخوفچی کشمش در دهن می ریزد.
آقا بیژن: پاپا، اگر با این عجله احضارت کردم برای اینست که ترا کمی نصیحت کنم.. من خیر و صلاح ترا می خواهم - می ترسم در اثر معاشرت با این هنرمندان بهزار بدبختی دچار بشوی..

پاپا: (با حجب و حیا) بیژن جان هنرمندان ما مردم منزهی هستند و...
آقا بیژن: (عصبانی) چی چی منزه هستند! پس این خبر اطلاعات چیه؟..

بيا خودت بخوان:

امروز دوسمين گروه هنرمندان معتاد در بيمارستان بستري شدند و...

پاپا: من كه..

آقا بيژن: آدم وسط صحبت كوچكتر حرف نمي زند. خلاصه كاري نكني

كه اسم و رسم پدرت را لكه دار كني و آبروي مرا بريزي.

پاپا: (با لحن تند) منكه نمي توانم تمام زندگيم را..

آقا بيژن با خط كش محكم روي دست پاپا مي زند: پاپا يواش يواش لبها را

جمع مي كند و ناگهان به گريه مي افتد: «اوهو. اوهو. اوهو..»

آقا بيژن: گريه نكن پاپاجان گريه نكن.. امروز پولت مي دهم برو سينما.

پاپا آرام مي گيرد.

آقا بيژن: خوب حالا برو بعد دوباره با هم صحبت مي كنيم.. (پاپا

مي خواهد برود) آهاي صبر كن بينم پاپا..

چرا رنگ رويت اينطور زرد شده؟ بيا اينجا بنشين بينم..

آقا بيژن شروع به نصيحت و دلالت پاپا كه رنگش سرخ شده مي كند آواز

دوشيزه خردسال همراه ساز و ضرب

«.. خشكيد روي لبات نقشه جغرافي تو جاهات.. دام دالام دالام..»

بعلت اين سروصدا نصايح آقا بيژن به پاپا درست شنيده نمي شود. فقط

جسته و گريخته بعضي كلمات آن بگوش مي رسد: اراده، استحمام با آب سرد،

ورزش.. پرده مي افتد.

پايان

بخش درد ما را نیست درمان الفیاض

هفته گذشته ملاحظه فرمودید که شاعره ارجمند خانم مهین سکندری با ما چه کرد. از «ریاکار زاهد پست» گرفته تا «سگ» و «ابله» و غیره بما گفت و ما دم نزدیم. ما از این سوء تفاهم که موجب رنجش شاعره گرانمایه شده است صمیمانه متأسفیم و ضمن عذرخواهی اعلام می کنیم که ایشان مورد احترام کامل اعضای شورای عالی آسمون ریسمون هستند آقای عزیزاله خان مشاور ما که با تفسیر اشعار کتاب «عطش» اثر طبع خانم سکندری باعث رنجش خاطر خطیر ایشان شده بود در آخرین جلسه شوری مورد توبیخ کتبی و شفاهی قرار گرفت.

امیدواریم این سوء تفاهم بهمین جا خاتمه یابد و برای حسن ختام چند بیت از یکی از بهترین اشعار ایشان را نقل می کنیم.

نمی دانم چه غم دارم که امشب

زبان را یاری گفتار آن نیست

غم گنگی دلم را می گذازد

نمی دانم دوای درد من چیست

گاهی پندارم این دردم ناشیست

زیاد خاطرات تلخ دیرین

ز عشق مرد پرریبی که امروز

ز عشقش نيست غير از نفرت و کين
 گهي گويم غم آوارگي و هاست
 که چون ديوي گلويم مي فشارد
 دلم چون مرغ سرگردان دريغا
 درون سينه آرامي ندارد
 خيالي باز مي گويد که شايد
 دلت را مرد مغروري ريوده
 گهي مي راند و گه مي نوازد
 ترا بازيچه دستش نموده

.....

نمي دانم چه غم دارم که امشب
 زبان را ياري گفتار آن نيست
 غم گنگي دلم را مي گدازد

نمي دانم دواي درد من چيست

در هر حال ما شفای عاجل و برطرف شدن درد شاعره ارجمند را از قادر منان
 مسئلت مي کنيم و براي تشريک ماسعي دو برطرف ساختن اين درد نسخه اي را که
 سال گذشته خود ايشان ضمن يک دو يتي تجويز کرده بودند ياد آوري و استفاده
 مجدد از آن را جسارتاً بايشان توصيه مي نماييم،

نسخه

بياي يوفايامن وفا کن دلم را از غم دنيا رها کن
 در آغوش مرا بفشار يکشب به آب وصل دردم را دوا کن
 يک قاشق مريخوري بعد از ناهار و شام
 قبل از استعمال شيشه را تکان بدهند

بخش هنر نزد ایرانیان است و بس

خبر به جهت اثر این هفته انتشار جلد دوم کتاب «ایران آینده و دنیا» تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله قدیمی خدمتگزار دیرین فرهنگ کشور است که متأسفانه هنوز به دبیرخانه شورای عالی واصل نشده است ما برای تجلیل از خدمات آقای دکتر ذبیح‌الله قدیمی و استفاده و استفاضهٔ دوستان، بعضی قسمتهای جالب جلد اول ایران و آینده دنیا را که تاکنون توجه زیادی به آن نکرده‌ایم بنظر می‌رسانیم.

نویسندهٔ محترم در فصل «ایران آینده» ضمن پیشنهادات بسیار مفید خود مانند پیشنهاد ایجاد کارخانهٔ رادیوسازی و اتصال راه‌آهن به گیلان و ایجاد یک دانشگاه بزرگ در جبال البرز به اسامی خارجی مغازه‌ها به سختی حمله می‌کنند و می‌نویسند:

«... هیچ لغت زیبای ایرانی بر روی تابلوها دیده نمی‌شود. همه جا از واژه‌های بی‌سروته مملو گردیده است مانند عکاسخانهٔ ساکو... شرکت مونترال (بورس عباس‌آباد) مغازهٔ پارامونت - مغازهٔ الگانت - هتل آتلانتیک - زریدانس - کوکاکولا - پسی کولا - نمایندگی - انستیتو آیر - شرکت موند اکسپرس و هزاران از این قبیل اسامی ناهنجار که به کلی ادبیات پارسی را ضایع کرده است. کسی سر از این لغات بی‌معنی که در بالا گفتیم در نمی‌آورد. در صورتی که لغات بسیار دلفریب و مأنوس پارسی که اکنون در ذیل با معنی نام می‌برم فراسوش و ستروک گردیده و کسی از آنها استفاده نمی‌کند.

واژه‌های زیبای پارسی که می‌توانید بجای لغت بیگانه برای نامهای تأسیسات و سازمانهای خود برگزینید

معنی	واژه
صاعقه	آذرخش
چین روی	آژنگ
قاوای مرغ و مار	آشيان
آذربایجان	آذریابجان
مخوف	دژ آهنگ
زمین ریگناک	زراغنگ
مالیات	ساو
چارپایان	ستور
-	سرین
همسر خرو	شیرین
کچل	کل
جنگاور	کین توز

البته استاد محترم اسامی بسیاری را ذکر کرده‌اند که ما برای استفاده مغازه‌داران محترم چند تای آنها را نقل کردیم و مخصوصاً واژه‌های «کل» را برای انستتوی زیبایی آیر- «زراغنگ» را برای زمینهای عباس آباد- «ستور» را برای مغازه الگات- «آشيان» را برای هتل اتلاتیک- «دژ آهنگ» را برای رزیدانس- «سرین» را برای پیسی کولا پیشنهاد می‌کنیم و فکر می‌کنیم آگهی‌های آنها هم زیاتر خواهد شد مثلاً: «برای اینکه نشاط خود را حفظ کنید همیشه و همه جا سرین بنوشید».

همچنین مؤلف محترم در پایان کتاب تحت عنوان «درست بنویسید و درست تلفظ کنید» غلط‌های متداول و مشهور را در ۵ صفحه برای استفاده «نویسندگان

وزارتخانه‌ها و ادارات - مدیران جراید - مترجمان - دبیران - دانشجویان و خبرنگاران» ذکر کرده و آن را بزرگترین و مؤثرترین خدمت خود دانسته‌اند.

ما برای استفاده علاقه‌مندان از هر ستون این فهرست چند کلمه را نقل می‌کنیم و امیدواریم این خدمت ما هم فراموش نشود.

غلط	صحیح
اثاثیه	اثاث
ایتالیا	ایتالیا
استیفاء	استعفاء
مضار	اضرار
اصطخر	استخر
اجاغ	اجاق
نزاکت	ادب و پاکیزگی
اولادان	اولاد
پطر کبیر	پتر کبیر
طالقان	تالگان
تلگرافاً	تلگرافی
خسته‌گان	خستگان
خیابان سیروس	خیابان
دویم	دوم
دغده	دغدغه
خیابان نادری	خیابان نادرشاه
شعبات	شعب
قفس	قفص
شیش‌لیک	کباب

مؤلف ارجمند در پایان کتاب تحت عنوان «پیشنهادهای و خدمات دیگر و

امتان از اعتماد ملت ایران بنوشته‌های من» می‌نویسد:

«اگر افکار و اندیشه‌ها و پیشنهادها یک مبتکر و نویسنده مورد توجه مقامات عالی‌ه کشور قرار گیرد موجب مباهات و افتخار است. من خیلی مسرورم که

پیشنهاد شماره ۸ صفحه ۲۱۹ تاریخ انقلاب نفت ایران تألیف اینجانب که برای تمام مقامات مؤثر کشور در همان ۵ سال قبل فرستادم تحت عنوان دارالترجمه مورد توجه قرار گرفت و در نتیجه بنگاه ترجمه و نشر کتاب با استفاده از این ابتکار عیناً طبق آنچه که در آن کتاب نوشتم بوجود آمد. همچنین پیشنهاد شماره ۵ صفحه ۲۱۹ تاریخ انقلاب نفت باعث پدید آمدن دانشکده نفت گردید و پیشنهاد شماره ۷ همان صفحه باعث سرشماری عمومی شد و پیشنهاد شماره ۹ قانون جدید مالک و مستأجر را بوجود آورد... و پیشنهاد شماره ۱۰ قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران و پیشنهاد شماره ۲۱ صفحه ۲۲۳ همان کتاب فکر خرید نفتکش را بوجود آورد و پیشنهاد ۲۴ و ۲۵ موجب پدید آمدن فکر مبارزه با یسوادى شد و پیشنهاد شماره ۳۱ باعث پدید آمدن فکر مبارزه با فساد و پیشنهاد شماره ۳۳ موجب اقدام جدی مبارزه با فساد تریاک گردید (متأسفانه مبارزه با الکل و قمار و فحشاء مندرج در همان صفحه هنوز به مرحله عمل وارد نشده است).

انتشار آگهی بزرگ و مصور فهرست کتاب «ایران آینده و دنیا» تحت عنوان آینده جوانان نیز موجب پدید آمدن شورای هدایت جوانان گردید... و آگهی بزرگ کتاب «ایران آینده و دنیا» غوغای دیگری نیز پیا کرد. چون در فصل بیستم همان آگهی بزرگ کسانی که به ایران خدمت کرده‌اند اسم برده شدند باعث گردید دولت نیز خدمات خود را به اطلاع مجلسین برساند در هر صورت برای ترقی وطن خود و ملت عزیز ایران با افکار من این خدمات انجام شده است و قبل از تألیفات و انتشارات من در هیچ جا این فکرها و ابتکارات و پیشنهادها دیده نشده و مابقه نداشته است... امیدوارم پیشنهادهای بسیار سودمند و پر میمنت این کتاب نیز که تمام ابتکاری و جدید است مورد توجه قرار گیرد و جامه عمل پيوشد.»

شورایعالی آسمون و ریسون از اینکه پیشنهادهای شماره ۱ تا ۴ همچنین پیشنهادهای شماره ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵ الی ۲۰ و از ۲۵ تا ۳۰ استاد دکتر ذبیح‌الله قدیمی

آسمون رِسمون/ ۸۱

مورد استفاده قرار نگرفته و جامهٔ عمل نبوشیده بشدت ابراز تأسف می‌کند و امیدوار است این پیشنهادها به ضمیمهٔ پیشنهادهای پرمیمنت کتاب حاضر مخصوصاً پیشنهاد احداث یک دانشگاه بزرگ در جبال البرز (صفحهٔ ۸۹) جامهٔ عمل بپوشد و جوانان و نوجوانان کشور در این دانشگاه به کسب علم و دانش مشغول شوند تا همگی در این دنیا سعادتمند و در آن دنیا رستگار باشیم.



بخش شکرشکن شوند همه طوطیان هند

بطوری که ملاحظه فرموده‌اید حرف «به» و مسئله جدا یا پیوسته نوشتن آن با کلمه بعدی که از مشکلات خط و زبان فارسی است موضوع یک اقتراح جالب در مجله ادبی سخن قرار گرفته است و فضلی ارجمند کشور به ترتیب در این زمینه اظهار نظر می‌فرمایند از جمله کسانی که در این زمینه اظهار نظر کرده‌اند آقایان دکتر معین، دکتر زرین کوب، دکتر صفا، پروفسور سعید نفیسی، مقربی را می‌توان نام برد.

شورای عالی آسمون و ریسمون ضمن تأیید کلیه نظرات موافق و مخالف و طرفداران جدانی و پیوستگی برای اینکه دین خود را نسبت به جامعه ادا کرده باشد تصمیم گرفت که کمیته ترویج زبان فارسی را مأمور طرح یک اقتراح مشابه بکند و چون در مجله ادبی سخن برای ما جانی باز نیست لذا مستقلاً از این هفته نظرات اساتید محترم و مشاورین ارجمند شورای عالی را منعکس می‌کنیم و برای اینکه ظن رقابت نرود از سبک نویسندگان مجله گرامی سخن پیروی می‌کنیم.

اقتراح چگونه باید نوشت

حرف: به

نظر جناب آقای دکتر پروفیسور استاد اسلام خان

بعقیده اینجانب باید بدلائل چندی حرف «به» را متصل بکلمه بعدی نوشت. اولاً بطوریکه بر ارباب فضل پوشیده نیست این حرف اضافه در زبانهای چینی و سیامی «چی چی» و «چونچون» گفته می شود و همیشه از زمان قدیم ترین امپراطوران چین و سیام متصل بکلمه بعدی نوشته شده است. ثانیاً از لحاظ زیبایی، کلمه اتصال «به» بکلمه بعدی ضرورت دارد. «بیراز خان» مدیر سابق یکی از معروف ترین صندوقهای شادی را همه کس در تهران می شناسد فکر بفرمائید بیراز خان یک بیر (نام حیوان زیبایی است) داشته باشد و یک نفر بخواهد غیرت بیراز خان را برخ بکشد باید بگوید:

«بیر بیراز خان نمی شود چپ نگاه کرد» حالا اگر «به» را جدا بنویسیم ملاحظه بفرمائید جمله از نظر خط فارسی چقدر بدنما می شود: «به بیر بیراز خان نمی شود چپ نگاه کرد» ثالثاً همیشه سنت بر این جاری بوده که حرف «به» را متصل بکلمه بعدی می نوشته اند. در کتاب «دام علی بلهان»^۱ صفحه ۳۹۶ باین جمله بر می خوریم «بیشی در زبان اهل عراق بره گویند.» تصور نمی کنم با این ادله و براهین دیگر شکی درباره لزوم اتصال مانده باشد ما برای وصل کردن آمدیم نی برای فصل کردن آمدیم...

نظر حضرت استادی رژیور ممدخان

بنظر این بنده نوشتن حرف اضافه «به» فصل به کلمه بعدی فی الواقع دو عیب عمده دارد: اولاً موجب کندنویسی می شود، ثانیاً موجب تخلیط می گردد.

۱- کندنویسی - با احتیاج مبرمی که کشور به تندنویسی دارد متصل نوشتن

۱- نسخه چاپی مطبعه شبستری بریانی

حرف «به» را فی الواقع می توان یکنوع کارشکنی در کار مملکت دانست. فرض بفرمائید وقتی ابوعبدالله جعربن کاشف استرآبادی در آن بیت معروف خود می فرماید. به شستشوی نگرده سیاه روی سپید...^۱ کلمه «شستشوی» بخودی خود ۱۰ دندانه دارد و اگر قرار باشد یک دندانه به آن اضافه شود مسلماً مقداری وقت بیشتر تلف خواهد شد و از طرفی چون آقایان آموزگاران در مدارس ابتدائی هر دندانه کم و زیاد را یک غلط حساب می کنند فی الواقع متصل نوشتن «به» موجب ازدیاد غلط های املائی و تلف شدن یکسال وقت شاگرد^۲ خواهد شد.

۲- عرض کردم موجب تخیلی می شود. این بنده در چند سال پیش در راه یزد به دهکده کوچکی بنام غلام آباد رسیدم که بعضی بچه ها را «بمان» و برخی را «بده» اسم گذاشته بودند. حالا فرض بفرمائید مادری که ده بچه با اسم «بمان» و «بده» دارد یکروز یک به (میوه لذیذ خوراکی) به «بمان» می دهد و می خواهد به او بگوید که از آن به برادرش هم بدهد در این صورت خواهد گفت: «به بده به بده» حالا اگر قرار باشد این زن این جمله را بعد از درس خواندن در کلاس اکابر روی کاغذ بنویسد و برای پسر بزرگش بفرستد در صورتیکه کلمه «به» حرف اضافه را به کلمه بعد بچسباند باید بنویسد «به بده بده» که ممکن است بعضی اشخاص کوتاه فکر تصور کنند که فی الواقع مادر گفته است میوه را به آن پسری که «بده» است بده و حرف اضافه ای که اتصالش بتواند چنین ظن ظالمانه ای نسبت به یک مادر^۳ ایجاد کند فی الواقع اصولاً شایسته استعمال نیست چه رسد باینکه به کلمه بعدی متصل شود.

هفته آینده نظر حضرت علامه سیدابوطالب خان و آقای عزیزالله خان و جمعی دیگر از فضلاء وابسته به شورایعالی را بنظر خوانندگان می رسانیم و امیدواریم با این

^۱ - تصحیح اخوی نگارنده

^۲ - ELEVE

^۳ - MERE

تحقیق علمی دیگر در این ره ابهامی باقی نماند و نویسندگان ارجمند و جوانان و نویاوغان کشور تکلیف خود را در جدائی یا اتصال بدانند.



بخش اقتصادی

رژیسور ممدخان مدتی است بفکر افتاده یک اتوموبیل بخرد و نمی‌دانم از کجا این فکر به مغزش رسیده بود که اتوموبیل «وارتبورک» ساخت آلمان شرقی بخرد. البته هنوز مردد بود تا اینکه دو سه هفته پیش یکرز پیش من آمد و شماره ۲۲۸ مجله «تهران اکونومیست» را جلویم گذاشت و گفت:

«فی الواقع مثل اینکه بعضی‌ها با آدم دشمنی دارند بی‌جهت می‌خواهند آدم را توی درد سر بیندازند. راجع باین اتوموبیل «وارتبورک» آلمانی که فی الواقع اینقدر سروصدا می‌کردند بین این مجله که فی الواقع تنها مجله اقتصادی مهم مملکت است چه نوشته است.»

بعد صفحه ۱۷ مجله را باز کرد و گفت:

«اینجا را بخوان بین فی الواقع چه جور اتوموبیلی است.»

این سطور را خواندم:

وارتبورک آلمانی

بعنوان مثال می‌توان وارتبورک آلمانی را نام برد. با اینکه روی این اتوموبیل خیلی پرو پاگاند شده ولی از آنجا که نظیر محصولات یک مملکت عقب‌مانده نه شکل دارد و نه قدرت بعلاوه از نقطه نظر خواص فنی هم بهیچوجه با جاده‌های ایران مطابقت ندارد لذا هرچه بیشتر روی آن تبلیغ شود کمتر کسی به سراغ آن می‌رود.»

رژیسور ممدخان از خریدن وارتبورک منصرف شد و پی کارش رفت.

هفته بعد یکرز نشسته بودم باز رژیسور وارد شد و یک شماره از همان مجله

«تهران اکونومیست» را بر روی میز گذاشت و گفت:

«فی الواقع تصمیم قطعی گرفته‌ام که اتوموبیل وارتبورگ بخرم»
 «چطور؟ رژیسور، شما که هفته گذشته بعد از خواندن آن مقاله منصرف شدیدی؟»

«آن مقاله مال شماره ۲۲۸ شنبه گذشته بود بین در شماره ۲۲۹ که این شنبه درآمده چه نوشته است. فی الواقع بهترین ماشین است.»

صفحه ۱۶ شماره ۲۲۹ مجله تهران اکونومیست را باز کردم و خواندم.
 «وارتبورگ یا شاهکار صنعت اتوموبیل سازی آلمان شرقی. این اتوموبیل برخلاف آنچه شنیده بودیم و گفته بودند نه تنها یک محصول زنده و عالی صنایع اتوموبیل سازی آلمان می‌باشد بلکه سازگاری عجیبی با وضع ایران و جاده‌های موجود ما دارد...»
 گفتم:

«جناب رژیسور، پس آنچه شماوه هفته پیش نوشته بود...»
 رژیسور حرفم را قطع کرد:
 «فی الواقع بهترین ماشین است. بین این کارخانه فی الواقع چه قدرتی دارد که نماینده‌اش با مخارج زیاد ظرف فقط یک هفته این اتوموبیل را که بهیچوجه بدرد جاده‌های ایران نمی‌خورد با جاده‌های ایران سازگار کرد. فی الواقع معجزه است!»

*

بخش کتابخانه

از کتابهای جالبی که این هفته بدیرخانه شورایعالی واصل شده است «دیوان ناهید» مشتمل بر نظم و نثر اثر «بانو دکتر مریم میرهادی متخلص به ناهید» مدیر و نویسنده روزنامه ندای زنان و رئیس انجمن ادبی ناهید است که ما برای استفاده خوانندگان بعضی قسمت‌های آنرا نقل می‌کنیم.
 نویسنده محترم در قسمت اول شرحی درباره اهمیت هر یک از اعضا

بدن می نویسد:

چشم

«باید دید چشم چه دستگاهی است و بنیاد آن چه بینائی است که کوهی در فضای آن می گتجد بدون اینکه از کوه کاهی بر فضایش افزایش؟! حال باید اذعان نمود بقدرت کامله و حکمت بالغه صانعی که در پرده های مختلف چشم که رشته ای از آب و اعصاب بیش نیست روشنائی و نور بینائی به بندگان خود عطا فرمود تا دنیا و مافی های آن که عبارتند از کوه ها، دره ها، تپه ها، دشت ها، چمن ها، زمین ها، گلها، نقاشی ها، صور دلربا، بدی ها، خوبی ها و غیره را ببیند حال آنکه حجم مرکزی و کانون این بینائی یک عدس بیش نیست!!»

ابرو و مژگان

«ابرو و مژگان چه رموزی است که مادام العمر بیک اندازه و یک روش جلوه گر بوده یک هلال آسا بجای حاجب و زیبائی و دیگری مانند لشکر نظام برای حفاظت چشم صف آرانی شده است.»

حنجره

«حنجره که بتوسط آن صوت و نغمات و آوازهای مختلف دلپذیر و الحان مؤثر زیبا شنیده می شود عضو کوچکی از اعضاء بدن بیش نیست. تاکنون مخترعین علم موسیقی با آلات و ادوات گوناگونی که برای تکمیل موسیقی ساخته و سروده اند هیچیک از آنها نتوانسته است با نوای روح بخش حنجره برابری نماید.»

زبان و گوش

«زبان این عضله کوچک چگونه گویا و گوش چه کارخانه ای است که شنواست؟ پس باین حقیقت چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا باید پی برده

تصدیق نمود که داستانی است که ما را مات و متحیر می‌سازد.»

ما ضمن تبریک برای کشفیات علمی جالب توجه نویسنده محترم از اینکه از بعضی عضلات کوچک و مهم دیگر بدن یاد نشده ابراز تأسف می‌کنیم و امیدواریم در چاپهای بعدی این نقصه جبران شود. اکنون چند بیتی از یکی از قطعات منظوم کتاب را بعنوان حسن ختام نقل می‌کنیم:

مه طلعتم بگردنش از گل فکل زده است

چون گلبنی بود که گلی روی گل زده است

چون ارغوان شده گل زیبا به رنگ و رو

کان ماه نازنین دو سه جامی زمل زده است

ویران نموده کاخ امید مرا ز جور

بر شیشه دلم همه جا باندرول زده است

ما ضمن تحسین و تمجید شاعره گرانمایه پیشنهاد می‌کنیم از قول ما

بطرف مربوطه خود توصیه بفرمایند که در مصروف «باندرول» بی‌جهت اسراف

نکنند زیرا همه جای شیشه دل را باندرول زدن اسراف و به فتوای شرع حرام است

فقط اگر در شیشه را باندرول بزنند کافی است و از داخل شدن مواد قلبی و

غیرمجاز جلوگیری خواهد کرد.

بخش بیداشتی

استاد سید ابوطالب خان عادات مخصوصی دارد وقتی می‌خواهد خودش یک کاری بکند دیگران را هم بهمان کار تشویق می‌کند که تنها نباشد مثلاً می‌خواهد برود رستوران شام بخورد بمن می‌گوید:

«چرا رنگ رویت پریده است بلکه گرمه هستی» و آنقدر تلقین می‌کند که من احساس گرسنگی می‌کنم و با او به رستوران می‌روم و آنروز هم کمی عقب و جلو رفت و سر مرا نگاه کرد و گفت:

«سرت مثل سر درویش گل مولا شده، چرا سلمانی نمی‌روی؟» معلوم شد خودش می‌خواهد بسلمانی برود حوصله تنها رفتن ندارد. عاقبت با هم بسلمانی رفتیم.

من چون فقط سر اصلاح می‌کردم شروع بخواندن مجله‌ای که روی میز سلمانی بود کردم سید که صورتش پر از کف صابون بود گفت:

«اگر مطلب جالبی درمجله دیدی بلند بخوان.»

من مدتی مجله را ورق زدم تا عاقبت یک شعر جالب دیدم:

«سید گوش کن یک دوی بی جالب از خانم مهین سکندری پیدا کرده‌ام»

«بیا ای بیوفا با من وفا کن دلم را از غم دنیا رها کن
در آغوش مرا بفشار یک شب بآب وصل دردم را دوا کن»

سید: «به چی چی دردم را دوا کن؟»

من: «آب وصل دردم را دوا کن.»

سید که اصلاح صورتش تمام شده بود از جا پرید و گفت:

«من رفتم.»

«کجا رفتی سید، صبر کن.»

«می‌روم این شاعره را پیدا کنم.»

«سید قباحت دارد شاعره را پیدا کنی چه بگویی؟»

«می‌روم بگویم: برآر سر که طیب آمد و دوا آورد.»

بخش ادبی

از کتابهای جالبی که دو هفته قبل به کتابخانه آسمون و ریسمون رسید کتاب «حافظ شیرازی» تصحیح و تلخیص و نقطه‌گذاری آقای «ا. بامداد» شاعر معاصر است.

این کتاب یک دیوان تازه حافظ است که بوسیله آقای «ا. بامداد» به

علاقه‌مندان شاعر بزرگ هدیه شده است. ما زحمات نویسنده مصحح را صمیمانه

تقدیر می‌کنیم. اولین جمله‌ای که در مقدمه کتاب جلب نظر می‌کند و از اهمیت آن

نباید غافل شد اینست: «ملاک کار زیبایی و درستی بوده است و پس از آن (اگر

نیازی پیش آمده باشد) اصالت!» ما این فکر محقق گرامی را تأیید و تحسین می‌کنیم

واقعاً دلیلی ندارد که ما در زمانی که زبان فارسی باین حد از کمال و زیبایی رسیده

است بابت اصالت اشعار و کلمات باشیم زیبایی قبل از اصالت فکری قابل تحسین

است. قرن‌ها پیش یک شیخ آسمان جل شیرازی که شاید تصدیق کلاس سوم ابتدائی

هم نداشته است اگر شعری گفته است علت ندارد ما که دیلمه و لیسانسه هستیم

بحاطر اصالت اشعار او را عیناً تکرار کنیم باید بینیم به چه صورت زیاتر می‌شود. از نکات برجسته این دیوان یکی اینست که مؤلف محترم بعضی اشعار سست نازیبای حافظ را به پیروی از همین ذوق زیباپرستی حذف کرده است از جمله:

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم

دام را هم شکن طره هندوی تو بود

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت

اله اله که تلف کرد و که اندوخته بود

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد

آنکه یوسف بزر نامره بفروخته بود

ما هم با مؤلف موافقیم و بصدای بلند با ایشان فریاد می‌زنیم: «شعرهای

مزخرف در زنبیل کاغذهای باطله!» یکی دیگر از نکات جالب این کتاب اینست که اشعار بوسله مؤلف نقطه‌گذاری شده است.

از علامات بجا و شایسته‌ای که در این کتاب بسیار مورد استفاده قرار گرفته

است «تیره» یا خط فاصله است. استعمال دو تیره در جمله کار پرانتز را می‌کند یعنی

دو تیره جمله معترضه یا تنبیه و تذکری را محدود می‌کند که با جمله‌ای که آنرا در میان گرفته است مستقیماً مربوط نیست. بعنوان مثال این شعر را از دیوان منقوط مورد

بحث ذکر می‌کنیم:

سمن پویان غبار غم- چو بنشیند- بنشانند

پر پرویان قرار از دل- چو بستیزند- بستانند

ایضاً:

گل در برومی در کف و معشوقه بکامست

سلطان جهانم- بچنین روز- غلامست

ما ضمن تقدیر از مؤلف پیشنهاد می‌کنیم که بجای مثال جمله معترضه‌ای که

تاکنون در دستورهای زبان فارسی استعمال می‌شد

(چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربست پاک باد)
چون کهنه شده است شعرا خیر «سلطان جهانم- بچنین روز- غلامست» ذکر
شود. در خاتمه برای اینکه معلوم شود ما فلسفه «ترجیح زیبایی بر اصالت» ایشان را
تأیید می‌کنیم و این ابتکار ایشان که بعضی کلمات نازیبا را از اشعار حافظ حذف
کرده و کلمات زیباتری بجای آنها گذاشته‌اند مورد پشتیبانی شورایعالی آسمون و
ریسمون است.

چند بیت از دیوان «حافظ» تصحیح و تنظیم و نقطه‌گذاری حضرت علامه
عزیزالله‌خان را که قریباً منتشر خواهد شد نقل می‌کنیم:

مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش

لیکش مهر و وفا نیست خدایا بداهش!!!

بوی گوی گوز^۱ ز لب چون شکرش می‌آید!

گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم زاغش^۲

نوزده ساله^۳ بتی جابک و شیرین دارم

که به جان حلقه بگوش است مه چهاردهش!

سخن بدرازا کشید آخرین جملات مقدمه کتاب آقای «بامداد» را هم

بعنوان حسن ختام نقل می‌کنیم:

«فرهنگی از لغات و اصطلاحات و تعبیّرات عرفانی حافظ فراهم شده بود

که بر کتاب افزوده شود چون چاپ کتاب سراسر یک بهار و یک تابستان بطول

انجامید و بیم آن بود که افزایش آن فرهنگ این مدت دراز را تبدیل به سالی کند

^۱- مصحح معتقد است که دیگر بچه‌ها را شیر نمی‌دهند و با «گی گوز» بزرگ می‌کنند بعلاوه
گی گوز زیباتر و خوشمزه‌تر از شیر است.

^۲- چشم زاغ از نظر مصحح زیباتر از چشم سیاه است.

^۳- مصحح از دختر چهارده ساله بدش می‌آید و نوزده ساله کمتر را داخل آدم نمی‌داند.

در این چاپ از آن کار چشم‌پوشی شده.

ما این اندیشهٔ صرفه‌جویی وقت را تحسین می‌کنیم و معتقدیم اشخاصی نظیر آن مرد خدانشناس آلمانی که هجده سال از عمر عزیز را برای تحقیق در شاهنامهٔ فردوسی صرف کرد، آدم‌های بیکاری هستند و چون می‌ترسیم یکساعتی که صرف نوشتن کرده‌ایم به دو ساعت تبدیل شود رشتهٔ کلام را همین جا قطع می‌کنیم. ضمناً تذکر می‌شویم که در آخرین جلسهٔ شورای عالی آسمون و ریسون مؤلف و مصحح کتاب «حافظ شیراز» باتفاق آراء به لقب «سراستاد» مفتخر شد.



بخش موسوی و شعر فارسی

از اخبار جالب هفتهٔ پیش تجدید چاپ «اشک معشوق» و «طلسم شکسته» آثار شاعر گرانمایهٔ معاصر آقای دکتر حمیدی شیرازی است. و نکتهٔ جالب توجه اینست که استاد پس از هفده سال کماکان معتقدند که دیوان «اشک معشوق» ایشان از آثار هوگو در عظمت و از آثار بایرون در سوزوگداز و از آثار امروالقیس در عشق و محبت پیشی گرفته و در جهان پهناور مقدم نداشته و تالی هم نخواهد داشت.

در چاپ جدید «اشک معشوق» دیباچهٔ معروف «دوستان عزیز ما...» عیناً درج شده با این تفاوت در چاپ ۱۳۲۰ این دیباچه با حروف ریز چاپ شده بود و این دفعه با حروف درشت به‌چاپ رسیده است.

ما این استقامت رأی را به استاد صمیمانه تبریک عرض می‌کنم و برای استفادهٔ خوانندگان قسمتی از نامهٔ شاعر ارجمند به آقای موسوی مدیر چاپخانهٔ موسوی که در صفحهٔ آخر «اشک معشوق» چاپ شده نقل می‌کنیم:

دوست عزیز: آقای موسوی

«نسخهٔ اشک معشوق را که فرستادید دیدم و بادقت خواندم. ظرافت طبع و

حسن سلیقه شما با پشتکار بنده و کمک خداوند این دیوان را بیش از حد تصور من قشنگ و زیبا و بی غلط از چاپ درآورده است.

اگر چاپخانه شما نبود اشک معشوق نبود. و اگر اشک معشوق نبود شعر نبود.

ما پس از خواندن این نامه و وقوف به اهمیت وجود آقای موسوی در شعر فارسی در شورایی عالی تصمیم گرفتیم آسمون و ریسمون این هفته را به آقای موسوی تقدیم کنیم بقای وجود ایشان و در نتیجه بقای وجود شعر فارسی را خواهیم.



دهلیز مرگ

مدتی بود که ما قصد داشتیم مثل سایر جراید ذکر خیری از جناب کاریل چسمان «جنت» مکان بکنیم ولی هر بار بعلتی این امر مهم بهمه تعویق می افتاد خوشبختانه هنوز عاجزای «زجرکشی» او تمام نشده و در قید حیات است.

آنچه این هفته باصطلاح ملهم و محرک ما شد ترجمه یک مقاله مجله تایم است که روز شنبه در کیهان درج شده بود. برای روشن شدن موضوع قسمتی از این مقاله را نقل می کنیم:

«نزدیک نیمه شب بود و چراغهای شهر ساکرامنتو مرکز ایالت کالیفرنیا هنوز روشن بودند. سیل یول منشی ادموند براون چندین عدل تلگراف را که بسوی اداره او سرازیر شده بود زیرورو می کرد.

سیل یول تلگرافی را از بین این تلگراف ها بیرون کشید و نگاهی بآن انداخت و بطرف تلفن رفت. چند دقیقه بعد تلگراف مزبور را با خود به ساختمان اداره اجرا برد و آن را به براون فرماندار ایالت کالیفرنیا نشان داد.

این تلگراف را معاون وزارت خارجه در امور داخلی آمریکا امضاء کرده بود و مضمون آن چنین بود:

«امشب شورایعالی ملی دولت اروگوئه از طریق سفارت ایالات متحده در متوئیدو به وزارت خارجه اطلاع داده است که پیش‌بینی می‌شود در صورت اجرای حکم چسمان دانشجویان و عناصر دیگر آن کشور در موقع دیدار رئیس‌جمهور ما از اروگوئه دست به تظاهرات خصمانه‌ای بزنند.»

این تلگراف برای براون که چندین ساعت در تنهائی روی پرونده چسمان رنج می‌کشید دستی بود که از جانب خدا بسوی او دراز شده بود. فرماندار سرعت خود را به تلفن مستقیم زندان سن کونتین که در خلیج کالیفرنیا واقع است رساند و با فرد دیکسون رئیس زندان مشغول صحبت شد رئیس زندان گفت:

من اکنون در سلول محکوم هستم. فرماندار گفت:

وی را دو مرتبه به طبقه بالا بفرستید من ۶۰ روز بوی مهلت می‌دهم کاریل ویتیر چسمان محکوم دماغ عقابی ۳۸ ساله وقتی در سلول مخصوص که ۱۵ قدم با اطاق گاز فاصله داشت و ۱۰ ساعت دیگر وی را بدامن مرگ می‌انداخت این خبر را از رئیس زندان شنید با حالت دیر باورانه‌ای برئیس زندان گفت:

«بچه نشو. بچه شدی؟»

از طرفی در بعضی مجلات خواندیم که کمپانیهای فیلمبرداری قصد دارند از ماجرای اخیر چسمان نیز فیلمی تهیه کنند و اشخاص مطلع پیش‌بینی می‌کنند که صحنه بردن محکوم بطرف اطاق گاز یا صندلی الکتریک و تعویض ناگهانی اجرای حکم در آخرین لحظه، از صحنه‌های بسیار مهیج فیلم خواهد شد.

ما ضمن تأیید این موضوع معتقدیم که فیلم‌داران محترم اگر بخواهند صحنه مذکور واقعاً مهیج بشود محل وقوع داستان را در سرزمین دیگری غیر از کالیفرنیا قرار بدهند و برای اثبات صدق ادعای خود مشاور محترمان آقای عزیزالله‌خان را مأمور کردیم که طرح سناریویی با فرض اینکه قسمتی از ماجرا در شهر دیگری غیر از کالیفرنیا اتفاق می‌افتد تهیه کنند. اینکه طرح تنظیمی ایشان را به نظر دوستان می‌رسانیم:

دهليز مرگ يا دزد ناموس سناريوی جنائی اخلاقی بدون موزيک

بزبان انگليسی با زیرنویس فارسی

بقلم عزيزالله خان

نزدیک نیمه شب است چراغهای شهر ساکرامنتو مرکز ایالت کالیفرنیا هنوز روشن است. صحنه اطاق بزرگی است. آقای «سیمیل یول» منشی آقای «ادموند براون» چندین عدل تلگرام را که بسوی اداره او سرازیر شده زیرورو می کند و زیر لب با خود حرف می زند.

یول: اوه! گادا!

«زیرنویس: اوه! خدایا چقدر تلگرام، من چطور فرصت می کنم تمام اینها را

بخوانم»

آقای یول ناگهان تلگرامی را از میان تلگرام ها بیرون می کشد نگاهی به آن می اندازد و بطرف تلفن می رود. و چند دقیقه بعد پیش آقای «براون» فرماندار کالیفرنیا می رود و تلگرام را باو نشان می دهد و با صدای بلند می خواند:

یول: تلگرام چسمان یس سر... (الی آخر)

زیرنویس: «امشب شورای ملی دولت اروگوئه از طریق سفارت ایالات متحده در مونته ویدو پوزارت خارجه اطلاع داده است که پیش بینی می شود در صورت اجرای حکم چسمان دانشجویان و عناصر دیگر آن کشور در موقع دیدار رئیس جمهور ما از اروگوئه دست به تظاهرات خصمانه ای بزنند.»

براون: اوه! یس!

«زیرنویس: خبر بدی است! حالا دیگر انسانیت و عواطف بشری حکم می کند

که مجازات اعدام به تعویق یفتد!»

فرماندار سپس با عجله خود را به تلفن مستقیم زندان می رساند تا با رئیس زندان

تماس بگیرد.

قسمت دوم

(از اینجا فرض بفرمائید ماجرا در شهر دیگری که اسم نمی‌بریم ادامه یابد)
آقای «براون» فرماندار نگاهی به ساعت بزرگ دیواری می‌اندازد ۱۱ دقیقه
بساعت ۶ بعدازظهر مانده است (بعلمت اختلاف ساعت با کالیفرنیا) دوازده دقیقه به
موقع اجرای حکم مانده است.

فرماندار: آلو... کجا هستید؟

صدا در گوشی: منزل استقرارزاده!

فرماندار: ببخشید آقا.

فرماندار گوشی را می‌گذارد دوباره نمره می‌گیرد.

فرماندار: آلو... کجائید آقا؟

صدا در گوشی: شما کجا را می‌خواهید؟

فرماندار: (بی‌حوصله) من زندان را می‌خواهم.

صدا: برو لعنت بر پدر مردم آزار... این دفعه سوم است که داری

مردم آزاری می‌کنی. مگه تو خواهر و مادر نداری؟

فرماندار عصبانی گوشی را می‌گذارد دوباره نمره می‌گیرد. این بار بوق

می‌زند. چند دفعه نمره می‌گیرد هر دفعه بوق می‌زند. وقت بسرعت می‌گذرد ۹

دقیقه بساعت ۶ مانده است. فرماندار شماره ۱۷ را می‌گیرد.

فرماندار: آلو... اصلاحات تلفن؟

صدای یک دوشیزه: نخیر تعمیرات تلفن.

فرماندار: خانم من فرماندار هستم برای کار لازمی باید با زندان صحبت کنم

ممکن است بفرمائید تلفن زندان چه عیبی کرده؟

دوشیزه: مگر جواب نمی دهد؟

فرماندار: من هر چه می گیرم بوق می زند.

دوشیزه: نمره گیرتان خراب است باید یک تقاضا بعنوان هیئت مدیره بنویسید

تلفن را عوض کنند.

فرماندار: خانم، چطور نمره شما را درست گرفت؟

دوشیزه: پس حتماً حرف می زند آقا.

فرماندار: (عصبانی) حالا شما تحقیق کنید شاید آنجا خراب باشد چون در زندان

اجازه ندارند زیاد حرف بزنند.

دوشیزه: گوشی خدمتان باشد.

فرماندار: عجله کنید، خانم.

پس از دو دقیقه

دوشیزه: جناب فرماندار همانطور که عرض کردم دارند حرف می زنند.

فرماندار: حرفشان را قطع کنید، خانم.

دوشیزه: اجازه ندارم آقای فرماندار.

فرماندار عصبانی گوشی را زمین می گذارد ماعت شش و هفت دقیقه کم است.

در دفترچه بغلی خود نمره ای را پیدا می کند می خواهد نمره بگیرد تلفن زنگ می زند.

فرماندار: بله آقا؟

صدای یک دوشیزه: کجا هستید؟

فرماندار: این جا فرمانداری... من هم فرماندار هستم.

دوشیزه: ای دروغگو!

فرماندار: بله؟!

دوشیزه: شما جوان هستید یا پیر؟

فرماندار: (عصبانی) خانم خواهش می‌کنم گوشی را بگذارید کار دارم.

دوشیزه: اه چه بداخلاق!... راستی شما خوشگلین یا نه؟

فرماندار: (فریاد) خانم من شکل الهاک دیو هستم گوشی را بگذار! (با شدت

گوشی را می‌گذارد)

پس از لحظه‌ای گوشی را بر می‌دارد که نمره بگیرد. دوباره صدای دوشیزه بلند

می‌شود:

دوشیزه: آنقدر خودت را لوس نکن! تا جواب مرا ندهی گوشی را نمی‌گذارم.

فرماندار: (فریاد) خانم! جان یک نفر در خطر است... استدعا می‌کنم گوشی را

بگذارید!

دوشیزه: یک سؤال می‌کنم اگر درست جواب بدهی گوشی را می‌گذارم.

فرماندار: (نزدیک است منفجر شود) بفرماید خانم... بفرماید!

دوشیزه: تو صدای ویگن را بیشتر دوست داری یا صدای منوچهر را؟

فرماندار: (فریاد) من صدای عزرائیل را دوست دارم که از دست تو راحت

باشم.. خانم گوشی را بگذار.

دوشیزه: وای! قربونم بری! خاک تو سرت! (گوشی را می‌گذارد).

فرماندار نگاهی به ساعت می‌اندازد چهار دقیقه به ساعت ۶ مانده است. باعجله

نمره‌ای را می‌گیرد.

فرماندار: الو... منزل آقای ویگن... ببخشید منزل آقای یوسف پور؟

آقای یوسف پور: بله بنده خودم هستم.

فرماندار: آقا سلام.. من فرماندار.. می‌خواستم یک تقاضا از حضورتان بکنم فوراً

بفرستید زندان که مجاور منزلتان است..

یوسف پور: قربان حال جنابعالی چگونه؟ هیچ خدمت نمی‌رسم.

فرماندار: (خیلی تند) خدمت از بنده است بفرستید زندان بدربان بگویند که بگویند چسمان را...

یوسف پور: هر کس که بگوید که بگوید که بگویند... شعر می گویند جناب آقای فرماندار؟.. بعله دیگه جنابعالی مقامتان بالا رفته فقرا را از یاد برده اید. پریروز ذکر خیرتان با جناب سرهنگ..

فرماندار: آقا استدعا می کنم بفرمائید چسمان را اعدام نکنند.. جان یک نفر در خطر است...

یوسف پور: چشم با کمال میل البته همقطار بنده (فرماندار گوشی را می گذارد) نیمت برای امتثال امر جنابعالی خودم الان می روم پیغامتان را می رسانم سلام بنده را خدمت اخوی ابلاغ... عجب! مثل اینکه گوشی را گذاشته!... واقعا اینها هم تا به یک مقامی می رسند خودشان را می گیرند.

آقای یوسف پور گوشی را می گذارد. پژامای خود را روی زیرپیراهن و زیرشلواری می پوشد. سرپائی پیا می کند و تسبیح خود را بر می دارد و بطرف در خانه می رود. دختر بچه آقای یوسف پور بطرف پدرش می دود.
بچه: بابا!

یوسف پور: مشق هات را نوشتی یا نه؟

بچه: بابا از سر کوجه یک کیم برای من بخر!

یوسف پور: برو کار کن صبح باید بروی مدرسه!

آقای یوسف پور قدم به کوجه می گذارد و بطرف عمارت زندان که فاصله زیادی با خانه اش ندارد می رود. سر راه یک کیم می خرد.

یوسف پور: آقای دربان جناب آقای فرماندار تلفن زدند فرمودند بگویند چسمان را اعدام نکنند تا من خودم بیام.

دربان: ما از اینجا نمی توانیم تکان بخوریم. خودتان بفرمائید تو. (در آهنی را باز می کند)

آسمون ریسون/۱۰۱

یوسف پور وارد سرسرای زندان می شود ساعت سرسرا شش و دو دقیقه کم را نشان میدهد کسی را نمی بیند لای دری باز است. دستی بدر می زند و بداخل اطاق سر می کشد. جوان بلند قدی با بلوز جیر و کراوات کریستیان دیور به آهنگ یک گرامافون برقی مشغول تمرین رقص چاچا است. آقای یوسف پور مدتی او را تماشا می کند.

جوان ناگهان متوجه او می شود.

جوان: آقا نمی توانید قبل از ورود در بزنید؟

یوسف پور: در راهرو کسی را ندیدم خواستم بگویم که آقای فرماندار گفتند به نگهبان بگویند:

جوان: (با کج خلقی) منکه نگهبان نیستم آقا... چرا مزاحم کار مردم می شوید!

یوسف پور: عذر می خواهم آقا.. چرا عصبانی می شوید؟

جوان: (شرمنده) بیخشد اعصاب من ضعیف شده.. خواهش می کنم بفرومائید

یک آب میوه میل کنید!

(زننگ می زند)...

یوسف پور: نخیر، متشکرم انشاءالله یک دفعه دیگر خدمت می رسم... الان عجله

دارم (کیم تعارف می کند) بفرومائید کیم میل کنید!

جوان: (بطرف او دست دراز می کند) بهر حال امیدوارم عفو می فرمائید. خودم را

معرفی می کنم. بنده قوانلو.

یوسف پور: خیلی خوشوقتم یوسف پور.

یوسف پور از آقای قوانلو خداحافظی می کند و از اطاق بیرون می آید. عاقبت

یک نگهبان را پیدا می کند دستور فرماندار را به او ابلاغ می کند.

نگهبان: بسیار خوب، حالا من نان و چای می خورم تمام که شد می روم خبر

می کنم.

صحنه دوم

زندانبان: آهای آقا چمان بفرما بریم! یک ربع بیشتر به ساعت ۶ نمانده!
(ساعت خود را در گوش می برد و کوک می کند!)

چمان: کجا؟

زندانبان: صندلی!

چمان: کدام صندلی؟

زندانبان: صندلی الکتریک دیگه. کدام صندلی می خواهی باشه؟

چمان: پس آقای براون به تقاضای من ترتیب اثر نداد؟

زندانبان: برو بابا تو هم دلت خوشه! باید از همین پائین ها اقدام می کردی!

چمان: کدام پائین ها؟

زندانبان: همین ما اجزای کوچک بیشتر کار از دستان برمیاد تا آن بزرگها.

چمان: شماها که با من مثل اینکه پدرکشی دارید!

زندانبان: برای اینکه اخلاق خوب نیست (چشمکی - می زند)

چمان: چطور اخلاقم خوب نیست؟

زندانیان: بالاخره... خوب.. یعنی.. دیگه؟

چسمان: یعنی چی؟

زندانیان: بد اخلاقی مال آدمهای نداره! آدمی که واسه هر کتابی صد هزار دلار می گیره باید خوش اخلاق تر از این باشه!

چسمان: فهمیدم! خوب، حالا کجا باید بریم؟

زندانیان: راه بیفت! صندلی را گرد گیری کردیم حاضره!

زندانیان دستهای چسمان را از پشت دست بند می زند و در راهرو بطرف اطاق اعدام براه می افتند.

زندانیان: حالا هم دیر نشده اگر اخلاقت را خوب بکنی شاید بتوانیم یک کاری برایت بکنیم.

چسمان: متأسفانه از موقع خوش اخلاقی گذشته دیگر کسی نمی تواند برای من کاری بکند!

زندانیان چسمان را وارد اطاق اعدام می کند و روی صندلی الکتریکی می نشاند. یک پایه صندلی در می رود و محکوم زمین می خورد.

چسمان: این صندلی را هم نمی توانست تعمیر کنید؟

زندانیان: والله نوشتیم به کارپردازی هنوز جوابش نیامده.

چسمان: برای این دو سه تا میخ و یک چکش کافی است.

زندانیان: والله اگر شما این کار خیر را بکنید همه دعاگو می شوند... البته خرج

داره!

چسمان: این را بدهید تعمیر کنند خرجش را من می دهم.

زندانیان یک چکش می آورد و پایه صندلی را میخ می کوبد.

چسمان را روی آن می نشاند. محکوم می خواهد کمی جابجا شود یک میخ شلوار او را پاره می کند، فریاد اعتراض بلند می شود. زندانیان ماسک مخصوص را روی صورت او می گذارد و دست و پایش را با کمربند به صندلی می بندد.

بعد از چند لحظه.

چسمان: چرا معطلی!

زندانبان: معطل رئيس هستم.

چسمان: بلکه تا فردا نپايد!

زندانبان: نخير مياد. زن برادرش فارغ شده بود رفته ييعارستان ديدن.. ماشاءالله

يک پسر زائيده که نپرس!

چسمان: چشم شما روشن!

زندانبان: راستی چطوره بقول شما ديگه معطل نشيم؟ دستور اعدام را که بما ابلاغ

کرده اند!

چسمان: بله راحتم کن!

زندانبان: هيچ وصيتی نداري؟

چسمان: نوشته ام داده ام به رئيس!

زندانبان: پولهائيت را بکي بخشيدی؟

چسمان: بنو مربوط نيست!

زندانبان: بله بما مربوط نيست. هر کس يک بخت و اقبال دارد، بخت و اقبال ما

هم اينه که با هشت سرعائله روزی ده تومان مواجب داشته باشيم...

چسمان: اينقدر حرف نزن کاورت را بکن!

زندانبان: (عصبانی) که اين طور.. حالا اخلاقت خوب نيست هيچي، تشر هم

مي زنی! يک برقی بهت بدم که چشمهات مثل لامپ صد شمع روشن بشه!

زندانبان با شدت سويچ جريان برق را باز می کند.

محکوم و صندلی بلرزه می افتند.

بعد از پنج دقيقه.

زندانبان: آقا چسمان

چسمان: (از زير ماسک) ج.. ج.. ج.. جونم

زندانبان: مردی یا هنوز زنده‌ای؟

چسمان: ..ز..ز..ز.. زنده‌ام؟

زندانبان: پس چرا زبونت می‌گیره؟

چسمان: ز..ز..ز..ز.. زبونم.. ند.. ند.. ند.. نمی‌گیره ص.. ص.. صدلی می‌لرزه!

زندانبان: این بدمصب برقش آنقدر ضعیف شده که نمی‌گیره! یک کمی خودت

را شل کن بلکه تأثیر کنه!

ده دقیقه می‌گذرد صدلی الکتریک همچنان وزوز می‌کند و محکوم را

می‌لرزاند.

زندانبان: چسمان!

چسمان: چ.. چ.. چ.. چ.. چه مرگته؟

زندانبان: مردی یا زنده‌ای؟

چسمان: ..ز..ز..ز.. زنده.

زندانبان: تقصیر این برق شهره! اینموقع خیلی ضعیف میشه چراغ قوه را هم

زورکی روشن می‌کنه!

در این موقع که نگهبان که از خوردن نان و چای فارغ شده وارد می‌شود

زندانبان را بکناری می‌کشد!

نگهبان: فرماندار دستور داده ۶۰ روز اعدام را عقب بیندازیم. برق را خاموش

کن!

زندانبان: جان من؟

نگهبان: تو بمیری؟

محکوم همچنان روی صدلی می‌لرزد.

زندانبان: بگو جون بچه‌هام.

نگهبان: منکه یک بچه بیشتر ندارم.

زندانبان: نه بابا؟ جدی میگی تو که خیلی ساله زن گرفتی؟

نگهبان: والله بچه اولم فوت شد.

زندانبان: انشاءالله بقای عمر این یکی باشد.

نگهبان: بابا این برق را خاموش کن!

زندانبان: صبر کن چرا عجله داری؟

نگهبان: می ترسم برق قوی بشه!

زندانبان: ترس تا نصب شب همین طور سوسو می زنه! وانگهی سرکار نایب از این

سیم مخصوص صندلی چهار رشته سیم به خانه های همسایه داده که قوتش را می گیرند.

زندانبان به صندلی لرزان نزدیک می شود.

زندانبان: آقا چسمان؟

چسمان: .. ب.. ب.. ب.. بله..

زندانبان: حالا اگر ما یک کاری بکنیم که ۶۰ روز اعدامات عقب یفته اخلاقت

را با ما خوب می کنی؟

چسمان: .. ب.. ب.. ب.. بزن بچاک! من تا نمیرم از ر.. و.. روی این صندلی پا..

پا، پا.. پانمی شم.

در اینموقع ناگهان فرماندار سراسیمه وارد می شود:

فرماندار: (فریاد) مگر دستور من بشما نرسید برق را قطع کنید!

زندانبان: اطاعت می شود قربان.

زندانبان پکر و عصبانی می خواهد بطرف سویچ برق برود ولی قبل از اینکه قدم

اول را بردارد برق تمام شهر خاموش می شود.

در تاریکی محکوم را که هنوز می لرزد از روی صندلی بلند می کنند.

از راهرو صدای فریادی شنیده می شود:

صدا: نمی توانید گور مرگتان اعدام ها را برای روز بگذارید؟

باز این صندلی را کار انداختید فیوز سوخت!

صدای دیگری: چه خبره آقای قوائلو:

آسمون ریسون/۱۰۷

صدا: آخه من دارم با گرامافون برقی کار می‌کنم می‌فهمید یا نه؟
صدای دیگری: جوش زن تمام گرامافون برقی‌های شهر از کار افتاده.
فرماندار از پیش و چسمان پشت سرش یطرف در می‌روند.
زندانبان از خشم دندان‌ها را روی هم می‌فشارد.
زندانبان (آهسته): بالاخره با ما کنار نیامدی!
چسمان: بچه نشو! بچه شدی؟
زندانبان: (خشمگین از لای دندانها) برو، چسمان!
این‌دفعه از فرط خشم اسم او را بطرز زننده‌ای تلفظ می‌کند.

پایان

کتابخانه

از کتابهای جالبی که این هفته به کتابخانه آسمون ریسمون واصل شده است کتاب «مرزهای باختری ایران» در میر تاریخ، نوشته آقای مهندس احمد علوی است که ما برای استفاده عموم قسمتهایی از آنرا نقل می‌کنیم. آقای علوی در مقدمه این کتاب سی صفحه‌ای می‌نویسد:

«... بنام یک وطن‌پرست متعصب می‌خواهم راهی برای حفظ و حراست آنچه امروز داریم پیدا کنم تا از این بیعد بخواست خداوند نه تنها هیچکس نتواند بسرزمین آبا و اجدادی ما تجاوز کند و قراردادهای مشنوم مانند پیمانهای دو قرن اخیر بملت ایران تحمیل نماید بلکه خود را طوری آماده کند که در برابر ارواح دلیران و دلاوران دورانیهای گذشته ایران که برای نگهداری سرزمین مقدس خویش همواره خون خود را بودیعه می‌گذاشتند، در اولین فرصت دین خود را به مادر میهن ادا نمایند. برای پیدایش این راه خیلی اندیشه کردم تا آنکه به تشخیص خود بهترین راه را که تحریک غرور ملی است یافتم.

محرك این غرور را آن دانستم که افتخارات گذشته این ملت كه سال را باختصار در مجموعه درآورم و آنرا در اختیار هموطنان عزیز بگذارم و اگر دیدند كه ارزش آن بعد از كتاب آسمانی پرارزش‌ترین مجموعه افتخار برای ملت ایران است مندرجات آنرا گاه‌گاه از نظر بگذرانند و باینطریق قدروقیمت سرزمینی كه از نیاكان خود

به ارث برده‌اند بدانند و اگر توانستند در نخستین شرایط مناسب عده زیادی از هموطنان قدیم خود را که امروزه در اسارت ییگانگان آزاد نمایند... مؤلف محترم سپس سرزمینهایی که در باختر ایران واقعست و در گذشته جزء متصرفات ایران بوده مانند بین‌النهرین و کلد و آسور و فنیقیه را نام می‌برند. کتاب مذکور در شورای عالی مورد بحث قرار گرفت کلیه اعضا محترم شورا باتفاق آراء این کتاب را بعد از کتاب آسمانی پرارزش‌ترین مجموعه افتخار دانستند و علاقه قلبی آنان براینست که هموطنان قدیم خود را که در اسارت ییگانگان هستند در نخستین شرایط مناسب آزاد نمایند، ولی چون بعلت تغییرات و تحولات تاریخی و جغرافیائی و سیاسی مرزهای کلد و آسور و فنیقیه در حال حاضر روشن و مشخص نیست از مؤلف محترم تقاضا دارند حدود مرزهای مذکور را در کتاب دیگری کاملاً مشخص فرمایند که اعضا شورای عالی در شرایط مناسب، از حدود آن مرزها تجاوز نمایند و خدای ناکرده اضافه بر سرزمینهایی که متعلق بایران بوده اشتباهاً تصرف نکنند.



بخش جراحات وارده

ما خیال می‌کردیم بعد از اینهمه بگو مگو لفظ خوانی آقای «یکی از نویسندگان» درباره صادق هدایت دیگر تمام شده است ولی متأسفانه دیدیم که این جمعه هم آقای «یکی از نویسندگان» در پاسخ به «یکی از خوانندگان» با کلمات «نویسندگان پیرو مکتب افیونیس» و غیره باز خنجر کشیده بود. ما باید به آقای «یکی از نویسندگان» اخطار کنیم که این بحث را کوتاه کنند و گرنه ناچار خواهیم شد مصونیت اجباری ایشان را سلب کنیم در این صورت دوباره در شمار پاتسیونرهای آسمون و ریسمون قرار خواهند گرفت. فعلاً بعنوان اقدامات موقت احتیاطی اشاره‌ای باین پاسخ ایشان می‌کنیم. آقای «یکی از نویسندگان» به آقای «ب.ب. تهران» که ظاهراً به عادت خطرناکی دچار است تذکر داده‌اند که این عادت زشت برائرت تبلیغات شوم نویسندگان مکتب افیونیس به ایشان عارض شده است و باید با ورزش با آن مبارزه کنند و اگر موفق نشدند دست خود را با

تيغ ژيلت يا با سنجاق مجروح کتند و روي آن دوا بزنند و پانسمان کتند که ديگر نتوانند آن «عادت» را ادامه دهند.

وقتي اين پاسخ را در شورا مي خوانديم رزيور ممدخان ايراد کرد:
«تازه اگر اين آقا يکدست را با تيغ يا سوزن مجروح و باندپيچي کند في الواقع مي تواند با دست ديگرش که سالم است به «عادت» ادامه دهد.»
عزيزاله خان پيشهاد ديگري کرد:

«پس بهتر است هر دو دست را با چاقو يا سوزن مجروح کند»

«في الواقع اين پيشهاد...»

سيد هم در بحث مداخله کرد:

«بنظر من بهتر است «ريشه فساد» را مجروح کند.»

رزيور ممدخان سري تکان داد و گفت:

«پس ملاحصرالدين هم که اينقدر به بيکاري معروف بوده في الواقع آنقدرها بيکار

نبوده بلکه براي مبارزه با «عادت» سوزنکاري و مرهم کاري مي کرده است.»

بهرحال شوراى عالي آسمون و ريسمون پNs از رسيدگي بمدارک تحصيلي

آقای يکي از نويسندگان ايشان را دکتر متخصص در مبارزه با «عادت» شناخت.



بخش از گلستان من بير...

کتاب کليات نظم و نثر محمدحسين بيدار تبريزي متخلص به «بيدار» اين کتاب با خط نستعليق بسيار زيبا بسبک گلستان معدي نوشته شده و بايد آنرا گلستان قرن بيستم دانست.

مؤلف بعد از حمد و ثنای آفريدگار وارد مطلب مي شود. در دياچه کتاب «در علائم شعور و عدم آن» مي نويسد:

«هر مولود يکجه تولد يافت و قدم باين محيط گذاشت رشد و عدم رشد آن مولود با درايت معلوم مي شود. آنکه با رشد و خليف است گريه نمي کند. آنکه بي شعور است با

صدای گریه خود مادر بیچاره و اهل خانه را بتنگ آورده همه از وی یزار و از او اکراه داشته مرگ او را خواستار می‌شوند. آنکه باشعور و خلیق است اگر چیزی بدست او برای مشغولیت بدهند خواه خوردنی یا دیدنی بوده باشد بدو دست محکم نگهداشته و او را می‌مکد یا با او بازی می‌کند (!) طفل باشعور همینکه قدری بزرگ شد هرچه از دیدنی یا خوردنی باو بدهند برده و در گوشه خانه یا حیاط برای خودش دکان و می‌کند و ابداً بفکر خوردن نیفتاده و تلف نمی‌کند. اما طفل بی‌شعور کمر بند پدرش را دزدیده و برده بگردن سگ بچه می‌بندد هفت صفحه کتاب در علایم شعور و عدم آنت بعد نویسنده وارد مطلب می‌شود. دو اینجا یکی از حکایات او را ذکر می‌کنیم: «حکایت: در مسافرت بیت‌الله الحرام همراهی داشتم در کشتی قمره گرفته بودیم هر وقت رفیق ادرار داشت از قمره خارج شده مستراح را گذاشته بناودانی که بجهت آب باران از کشتی بدریا گذاشته بودند ادرار می‌کرد. هر چه نصیحت می‌کردم که رفیق این خارج از نزاکت است بشرف انسان برمی‌خورد قبول نکرد و از عادت قبیح دست نکشید روزی دیدم که کاپیتان در وقت ادرار او را دیده و بعمله‌جات حکم کرده رفیق را می‌زنند. منم با کمال حظ تماشا می‌کردم و گفتم: بیت.

از این کار بلدا به پینی اگر
شوی خار پیوسته در بحر و بر
چند بیت از ساقی نامه «یداره»:

بده ساقیا ساغر زرنگار
فسزون دارم از ساغر افتخار
کند بنده ر مست تا جام می
نه جمشید دانم نه کاوس کی
کسه دیوانه روی یارم همی
که جوشیدن اوست کارم همی
همین است مذهب تو هشیار شو
بخوان و بین مثل ییدار شو

نویسنده در فصلی تحت عنوان «درایت مؤلف» شرح مفصلی می‌نویسد. کتاب مجموعه نیز بطوری تحت تأثیر درایت و عظمت فکر استاد قوار می‌گیرد و دستخوش هیجان می‌شود که شرحی از خود به مجموعه اضافه می‌کند در صفحه ۱۲۸ بعد از شعر مربوط بحجاب می‌نویسد:

«ایضاً- حقیر نجفقلی هشترو دی که محرر این مجموعه می‌باشم روزی در

خدمت جناب محمدحسین بیدار که مؤلف این کتاب است بودم شخص محترمی وارد شد...»

کاتب در حدود دو صفحه از خودش می‌نویسد ولی ناگهان بخود می‌آید و دوباره دنباله منشآت استاد را می‌گیرد: «حکایت: پدرم پیر بود و مبتلای بواسیر...»



بخش آرذرا ماتیک

دانشجو عزیزالله خان مجدداً از طرف شورایعالی و کمیته ترویج هنر و صنعت تآتر و سینما توگراف شفاها و کتاب مورد تویخ قرار گرفت و تصمیم گرفته شد که این هفته حضرت استادی رئیسور ممدخان سناریوئی بنویسند. هفته آینده جلسه عمومی فوق‌العاده شورا برای بحث در این موضوع تشکیل خواهد شد چنانچه سناریوی رئیسور ممدخان نیز مورد پسند قرار نگیرد و فاقد جنبه هنری تشخیص شود بعد از صدور اعلامیه‌ای مبنی بر عدم صلاحیت اعضاء شورای عالی در نوشتن سناریو و نمایشنامه این بخش برای همیشه تعطیل خواهد شد.

سوژه: قطعه شعر «عطش» اثر شاعر بزرگ معاصر نادر نادرپور را که در زیر نقل می‌شود بصورت یک سناریوی نورئالیست ایتالیائی تنظیم فرمایند و سعی نمایند مضمون نتیجه اخلاقی مهمی برای تماشاچیان باشد.

«آنقدر رفتم تا تنها شدیم

دیده از ییگانگان بردوختیم

آفتاب ظهر شهریور هنوز

گرم می‌ناید و ما می‌سوختیم

آب می‌جوشید در رگهای جوی

خشک می‌شد از عطش لپهای ما

آفتاب اندام ما را می‌مکید

از عرق می سوخت سر تا پای ما

گاهگاه انگشت خشک شاخه‌ها

رشته‌ای می کند از زلفان او

گاه برگ تشنه‌ای لاله زنان

چنگ می انداخت در دامن او

خون من جستن کنان در زیر پوست

شعله می زد در تن بیدار من

هر تپش چون ضربه سنگین پتک

پخش می شد در تن بیمار من

او سراپا خواهش آغوش بود

من در آن شوریدگی آینه‌اش

خوب می دیدم که در هر گشت چشم

برق می زد خواهش دیرینه‌اش

روح او خاموش و خوف انگیز بود

گرچه می خندید در چشمان او

در پس پیراهن از شور هوس

نیش می زد غنچه پستان او

در نشیب تپه‌ای پر آفتاب

چند پید سایه افکن یافتیم

دور از نامحرمان برگرد خویش
پرده‌ای از شاخساران بافتیم

مار بازویش چو بر دوشم خزید
رعشه‌ای بیدار شد در پشت من
تا فشردم دست او را گرم گرم
آب شد چون موم در انگشت من

لب گشود از هم چه گل‌های انار
برق زد دندان مرمر فام او
سینه او جفت شد بر سینه‌ام
پر شد آغوش من از اندام او

نذت آتش ریخت در رگهای ما
تا بدنهامان بهم نزدیک شد
نبضهامان کوفت از دیوانگی
پیش چشم ما جهان تاریک شد

ساعتی دیگر که باد نیمروز
خوش خوشک می‌یافت زلف یید را
چشم وا کردیم و خندان یافتیم
باز بر بالین خود خورشید را

تپه ناموس
سناريو نئورئاليسټ
بقلم رؤيسور ممدخان

اخبار ايران و جهان

آگهي اداره نمايشات: سينما متعلق بشماست.

برنامه آينده

بزودي

نوشته‌های فيلم (ضمن نوشته‌ها آواز ويگن: يابم ترا شبها در عالم رؤيا)
صحنه صحرای نياوران است. نزديك دکه جگرکی چند ماشين شخصي و
کرايه‌ای زير سایه درختها ايستاده است. دورين از بالا روی دسته‌های مختلف که کنار
ماشين‌ها بخوردن عرق و جگرک و بلال مشغولند، گردش می‌کند في الواقع صداهاي
درهم و مختلفی شنیده می‌شود:
«سلامتی اصغر آقا... نوش... پری جون بخوان، لوس نشو. ها ماشاءالله... برقص
نازی... دام دارام ديم ديمه ديم ديم ديم دی ديم...»

دوربین روی یکدسته از تفرج کنندگان ثابت می‌شود. یک دختر بچه پنج ساله میان جمع می‌رقصد و همه دست می‌زنند. دوربین جابجا می‌شود روی صورت شاعر متوقف می‌شود.

شاعر در حال دست زدن بگوشه‌ای نگاه می‌کند و فی‌الواقع چشمک می‌زند. دوربین در جهت نگاه او بحرکت می‌آید و روی صورت زنی توقف می‌کند. زن هم فی‌الواقع در جهت شاعر نگاه می‌کند و با اشاره چشم مقصود او را می‌پرسد. دوباره صورت شاعر دیده می‌شود اشاره می‌کند که بیا برویم. زن با حرکات صورت آفتاب ظهر شهرپور را باو نشان می‌دهد شاعر با اشاره سر و گردن اصرار می‌کند. عاقبت همچنان که دست می‌زنند و با دیگران آواز «باباکرم» را می‌خوانند آهسته آهسته عقب می‌روند.

وقتی از سایرین فاصله می‌گیرند زن با صدای آهسته می‌پرسد:

«چی میگي بابا؟»

«بیا بریم دیگه.»

«توی این آفتاب ظهر شهرپور مریض می‌شوم.»

«عیبی ندارد این کلاه مرا بگذار سرت.»

شاعر شاپوی خود را سر زن می‌گذارد و چهار گوشه یک دستمال را گره می‌زند و برای محافظت مغز خود در مقابل آفتاب تند آن را مثل کلاه بسر می‌گذارد.

دست یکدیگر را می‌گیرند و براه می‌افتند.

صحنه محو می‌شود صحنه دیگری نمایان می‌شود. شاعر دستمال بسر باتفاق زن شاپو بسر همچنان در میان ریگها و سنگها راه می‌روند.

لبهاشان از عطش خشک شده است.

زن: بابا مرا کجا می‌بری از تشنگی مردم. کاشکی یک پیسی آورده بودیم.

شاعر: اتفاقاً پیسی شیرین است عطش را زیاد می‌کند.

زن: چرا گشاد گشاد راه می‌روی؟

شاعر: بیخ رانهایم فی‌الواقع عرق سوز شده می‌سوزد.

زن: آخ!

شاعر: چی شد جونم؟

زن: انگشت خشک یک شاخه زلفم را کند.

شاعر سر زن را مایع می کند و دوباره براه می افتند. ناگهان یک برگ تخته در دامان زن چنگ می اندازد و فی الواقع دامانش بالا می رود.

نگاه شاعر برانه های لخت زن خیره می شود و دندانهایش کلید می شود. زن تلاش می کند که دامان خود را پائین بیاورد.

زن: اینقدر چشم چرانی نکن.

شاعر: همی خندد) هه هه هه... (موزیک: آهنگ بسکه بیادت زده ام...)

خون شاعر زیر پوست او جستن می کند و بدنش سرخ می شود. در چشمهای زن خواهش دیرینه اش برق می زند:

در اینموقع بازوی شاعر بسینه زن می خورد.

شاعر: آخ.

زن: چی شد جون؟

شاعر: (عصبانی) پستانت نیش زد بدستم.

زن: عیب ندارد یک کمی مرکور کرم بزن!

شاعر: حالا اینجا مرکور کرم کجا بود... نگاه کن چه جای خوبی!

زن: کجا!

شاعر: آنجا در نشیب آن تپه پر آفتاب آن بیدهای سایه افکن را می بینی؟

زن: وای من با این کفش پاشنه بلند چطور تا آنجا بیایم.

شاعر: بیا بریم!

شاعر و زن نفس زنان از تپه بالا می روند. بعد از چند دقیقه زن می ایستد.

شاعر: چی شده؟

زن: من دیگه خسته شدم.

شاعر: بیا کول من.

شاعر زن را کول می کند و نفس زنان به راه می افتد.

زن: جوانی زیاد سنگین نیستم؟ ... خسته نشوی!

شاعر: نه عزیزم مثل پر کاه هستی... (زیر لب) فی الواقع هشتاد کیلو وزن داره!

شاعر بعد از چند لحظه او را زمین می گذارد و بغلش می کند و دوباره به راه

می افتد.

زن: یکوقت قر نشی جوانی!

شاعر: نه بابا، تو وزنی نداری (در دل) راستی پرت هم نمی گوید ممکن است قر

باشم!

صحنه عوض می شود شاعر و زن زیر درختهای بید نشسته اند و با شاخه ها دور

خود پرده می کشند.

شاعر: آخ... نمی دانی دلم چه دردی می کند!

زن: خدا مرگم بده، بهت گفتم من را بلند نکن... حالا راستی دلت درد می کند

یا...

شاعر بجای جواب بطرف او می رود. زن مار بازوی نخود را دور گردن او

می پیچد شاعر فی الواقع علائم ناراحتی از خود نشان می دهد.

زن: چی شد جوانی؟

شاعر: توی پشتم ریشه بیدار شده!

زن: (می خندد) ایوای جوانی، تو پشتت ریشه بیدار شده.. تو بعکس همه مردها

هستی!

شاعر: اه! چرا بد تعبیر می کنی! این یک تعریف شاعرانه است.

منظورم اینست که خوش خوشانم می شود.

زن: بی تربیت!

سینه زن بسینه شاعر جفت می شود.

در اینموقع صدای سرفه‌ای بالای سر آنها شنیده می‌شود.

سینه‌ها با سرعت از هم جدا می‌شود. شاعر بالای سر خود را نگاه می‌کند یکی از مجریان قانون تبسم بر لب آنها را نگاه می‌کند.

مجری قانون: بفرمائید.

مجری قانون (با لحن تند): گفتم یا! حرف زن!

شاعر: بچه مناسب می‌خواهید ما را ببرید؟

مجری قانون: عفت عمومی!

شاعر: عصمت عمومی چطور شده؟

مجری قانون: جریحه‌دار شده!

شاعر: چرا توهین می‌کنی آقا؟... این خانم فی‌الواقع عفت خصوصی است،

عفت عمومی نیست!

مجری قانون: من این چیزها را نمی‌فهمم، بفرمائید بریم!

زن: (با گریه) وای خدا مرگم بده! صد دفعه گفتم اینجا نیائیم!

شاعر از جا بلند می‌شود در یک گوشه با مجری قانون بمذاکره مشغول می‌شود

(موزیک، آهنگ شاگرد جادوگر اثر پل دوکاس) استدلال قضائی شاعر مورد قبول

مجری قانون قرار می‌گیرد. به شاعر سلام می‌دهد.

مجری قانون: قربان ما در خدمتگزاری حاضریم!

شاعر: پس برو و مواظب باش کسی مزاحم ما نشود. (مجری قانون دوباره سلام

می‌دهد و می‌رود)

دوباره زن خود را در آغوش شاعر می‌اندازد

زن: چرا اینطور بیحالی!

شاعر: آخر صبر کن!... من بعد از این واقعه فی‌الواقع از دل و دماغ افتادم.

بعد از نیمساعت شاعر فی‌الواقع دوباره بر دل و دماغ می‌آید نبضش تند می‌شود و

دنیا پیش چشم آنها تاریک می‌شود. دوربین بالای یک درخت را نشان می‌دهد. پرندگان

۱۲۰/آزمون ریسمون

در شاخساران به نغمه سرائی مشغولند.

ساعتی بعد دوباره در صحنه شاعر و زن دیده می شوند: خورشید را دوباره بالای سر خود می بینند.

زن: (خود را لمس می کند) - همین؟

شاعر فی الواقع تبسم حزن آلودی بر لب می آورد سر را بریز می اندازد.

(موزیک: آهنگ این آخرین ترانه منست)

پایان

کتابخانه آسمون رسمون

از کتابهای جالبی که اخیراً به کتابخانه شورابعلی واصل شده است کتاب «تداوی روحی برای افراد جامعه» اثر دانشمند محترم آقای کاظم‌زاده ایرانشهر را می‌توان نام برد.

ما قسمتهائی از دستورات بهداشتی پانسیونر جدید خود آقای کاظم‌زاده ایرانشهر را برای استفاده علاقمندان نقل می‌کنیم: «باید اطاق شما هوادار باشد و یا چند دفعه هرروز هوایش را تجدید کنید بخصوص پیش از خوابیدن و پس از بیدار شدن و برای تجدید هوا یا ممکن است موقتاً باطاق دیگر بروید و بگذارید پنجره‌ها را باز کنند و پنج تا ده دقیقه باز گذارند و یا اگر قادر بحرکت نیستید در همانجا چند دقیقه سرتان را زیر لحاف بکشید تا تجدید هوا بشود و پس از بستن پنجره دوباره سرتان را بیرون کنید.»

اکنون یک نصیحت بهداشتی دیگر:

«البته می‌دانید که انقباض مزاج بسیار مضر است بخصوص برای مرضی چه مزاج آنها باید مرتباً هرروز لنت طبیعی داشته باشد و کار کند. اگر مرتباً کار نمی‌کند اولاً با خوردن میوه‌جات بحال طبیعی برمی‌گردد و ثانیاً در صورت انقباض هرشب درحین خوابیدن ده مرتبه بخود بگوئید که فردا در فلان ساعت مزاج من کار خواهد کرد.»

ما استفاده از متد مذکور را بعموم علاقمندان مخصوصاً معتادین بتریاک شیره و سایر مواد مخدره توصیه می‌کنیم و از لحاظ علاقه‌ای که به بررسی تئوری‌های علمی قبل از توصیه آنها بخوانندگان داریم هم اکنون مشغول آزمایش این تئوری بوسیله یکی از اعضاء شورایعالی هستیم و حضرت استاد ری‌سور معدخان که اصولاً آدمی افراطی است چهل و سومین دفعه‌ای است که بصدای بلند می‌فرماید:

(فردا ساعت پنج و سه دقیقه فی‌الواقع مزاجم کار خواهد کرد.)

برای حسن ختام چند سطر دیگر از نظریات استاد را از کتاب (تداوی روحی) که اعضاء بدن را بوزارت خانه‌های مختلف تشبیه کرده‌اند نقل می‌کنیم:

(اگر جهاز دوران خون را بوزارت تجارت و اقتصاد و جهاز اعصاب را بوزارت طرق و شوارع، پست و تلگراف و عدلیه را بقوه ادراک و تمیز و وزارت جنگ را به قوه اراده تشبیه کنیم می‌توانیم بخوبی وزارت معارف را هم بمنزله جهاز تغذیه و هاضمه و تنفس بگیریم) وقتی این قسمت در شورایعالی مطرح بود حضرت ری‌سور معدخان فرمودند:

«بسیار تشبیه خوبی است ولی فی‌الواقع ناقص است زیرا یک عضو مهم در این تشبیه از قلم افتاده است.»

«کدام عضو ری‌سور؟»

«بنگاه مستقل آبیاری.»

در هر حال ما موفقیت نویسنده دانشمنه را خواهانیم و امیدواریم در چاپهای بعدی (بنگاه مستقل آبیاری) را که از ادارات محترم و رئیس بدن است فراموش نفرمایند.



بخش طبی و بین‌المللی

سه چهار روز قبل ساعت هفت و ربع صبح به رادیو ایران و برنامه زیبای کودک گوش می‌دادیم شنیدیم که کودک گوینده کماکان با بطل بام‌بام خود چند کودک را که جایشان را خیس کرده بودند بیدار کرده بر اثر تذکرات پایی مطبوعات برنامه

آسمون ریسمون/۱۲۳

کردک بجای فعل. «در رختخواب باران آمدن» فعل «در تختخواب سیلاب جاری شدن» را انتخاب کرده است. ما این موفقیت را با دایره کنندگان این برنامه تبریک می‌گوئیم ضمناً عزیزالله‌خان از طرف شوراییعالی آسمون و ریسمون مأمور شد که تحقیق کند در سایر ممالک دنیا برای مبارزه با «سیلاب» چه تدابیری اندیشیده‌اند و اکنون نتیجه تحقیقات ایشان را بطور خلاصه و با کمال شرمندگی نقل می‌کنیم.

ترجمه و تلخیص از لاروس مدیکال چاپ پاریس صفحه ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۲ در لغت «اورین» کیفیت: ادرار همیشه بطور غیرارادی ابتدا بصورت فورانیهای مقطع و سپس به مقدار زیادی جاری می‌شود. این تخلیه اغلب شبها و گاهی نیز روزها واقع می‌شود. این بیماری مخصوصاً در دوره طفولیت دوم عارض می‌شود. علل: اولاً ممکن است علت موروثی داشته باشد.

مخصوصاً باطفالی عارض می‌شود که پلپ بینی یا گواتر دارند یعنی اطفالی که تنفس آنها بطور عادی و کامل صورت نمی‌گیرد.

گاهی بر اثر تنفس ناقص و در نتیجه مسمومیت حاصله از اسید کاربونیکی طفل بخواب عمیقی می‌رود و در اینحال ادرار جاری می‌شود و گاهی بعکس تنفس سخت نمی‌گذارد کاملاً بخواب برود در اینصورت باحیاج ادرار کردن شاعر است ولی آنقدر بیدار نیست که بفهمد نباید ادرار کند و گاهی نیز طفل خواب می‌بیند که ادرار می‌کند و واقعاً می‌کند.

معالجه:

- ۱- متد عادی: رژیم غذایی مخصوص..
- ۲- متد ژنوبیل: اجتناب از خستگی و بازی‌های شدید و عادت دادن بچه به بیدار شدن در فواصل معین به کمک ساعت شماطه..
- ۳- متد دوائی: (نسخه آتروپین و بعضی دواجات دیگر)
- ۴- متد کاتلن: معالجه با سرم مصنوعی.
- ۵- متد گویون: برق گذاشتن مثانه.

ما با تقدیر از زحمات عزیزالله خان در تهیه این مقاله طبی اجازه می‌خواهیم برای استفاده اطباء سایر معالک جهان و استفاده عموم کودکان دنیا یک متد ششم هم باین متد اضافه کنیم.

۶- متد ایران: اعلام اسم و رسم بچه در اول صبح هرروز در رادیوی مملکتی روی موج کوتاه و بلند و متوسط بطوری که صدای آن تا اقصی نقاط عالم برسد.

بخش فرهنگی

بطوریکه دوستان اطلاع دارند اخیراً کتاب لغت معروف «غیاث اللغات» تألیف غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری در دو جلد بزرگ با کاغذ بسیار اعلا و چاپ نفیس با حواشی و اضافات آقای محمد دبیر سیاقی چاپ و منتشر شده است. ما برای اینکه علاقه‌مندان قرینه و نمونه‌ای از این کتاب لغت در دست داشته باشند شرحی که در مقابل کلمهٔ نسناس در صفحه ۴۷۶ جلد دوم نوشته است نقل می‌کنیم:

نسناس: بالفتح و دو نون و دو سین مهمله، نوعی از حیوان که بریک پای جهد (از منتخب و کشف) و صاحب حیات‌الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور مردم در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجت‌العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیارست و آن جانوری است مانند نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینه باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده و می‌خورند.

ما هر چه بالا و پائین صفحه را جستجو کردیم حاشیه‌ای براین توضیح ندیدیم.

در صورتیکه حاشیه برای رفع این قبیل موارد ابهام است و حق بود حاشیه‌نویس محترم آقای محمد دبیر میاقی توضیح می‌دادند که فقط آن نسناس‌هایی که در عدن و عمان هستند بزبان عربی تکلم می‌کنند و گرنه نسناس‌های فرانسه و انگلستان بزبان فرانسه و انگلیسی تکلم می‌کنند و حتی بنظر مشاور محترم ما آقای دکتر پروفیسور سراسنات اسلام‌خان کارشناس و مؤلف متد زبانهای زنده بعضی نسناس‌ها دیده شده‌اند که به دوسه زبان تکلم می‌کنند. حتی بعضی از آنها اشعاری بزبان عربی و آلمانی دارند چنانچه حاشیه‌نویس ارجمند بخواهند این کتاب لغت برای اهل تحقیق و خاصه دانشجویان واقعاً قابل استفاده باشد باید این توضیح را در چاپهای بعد اضافه فرمایند.



تکلیف: با الهام از رباعی استاد نیما یوشیج که در ذیل نقل می‌شود یک نمایشنامهٔ درام موزیکال عشقی با نتیجهٔ اخلاقی تنظیم فرمائید.

گفتم به جهات اشارتی؟ گفت شراب

گفتم پس مستی‌ات چه؟ خندید که خواب

گفتم چو تو خفتی چه مرا؟ شاید کرد؟

گفتا: همه حرفها ندارند جواب!

بوی ناموس

درام عشقی موزیکال در یک پرده

بقلم دکتر پروفیسور سراسنات اسلام‌خان

پرده با آهنگ «آدمم، آدمم که سرآید انتظار تو» بالا می‌رود.

صحنه یک اطاق پنج‌دوری است.

در پلان اول روی میز یک گلدان شمعدانی پژمرده دیده می‌شود. سمت چپ صحنه یک تختخواب بزرگ دیده می‌شود. سمت راست یک میز و چند صندلی قرار دارد. عکس چند تن از شعرای معاصر در قاب یدویار آویخته است. یک عکس سوفیا لورن که گوشهٔ آن در یک دایره کلمات «اطلاعات هفتگی» خوانده می‌شود بالای

آسمون ریمون/۱۲۷

تختخواب با پونز بدیوار نصب شده است. استاد صندلی‌ها را جابجا می‌کند. خم می‌شود روی میز را فوت می‌کند. مقداری خاکستر نرم بهوا بلند می‌شود قابهای عکس شعرا را که کج شده‌اند راست می‌کند.

صدای زنگ در شنیده می‌شود. استاد شخصاً در را باز می‌کند. از راهرو صدای استاد شنیده می‌شود.

صدای استاد: بهبه! آفتاب از کدام سمت دمید که تو امروز یاد ما کردی؟
صنم: بسیار زیبای خوش قدوبالائی وارد می‌شود. (گلگهای پژمرده گلستان ناگهان شاداب می‌شوند و قد راست می‌کنند).

استاد: خوب، بفرماید! خیلی خوش آمدید. حال شما چگونه است؟
صنم: (با ناز و کرشمه) مرسی.
چشم استاد به چند مگس مزاحم می‌افتد تلمبه امشی را برمی‌دارد و در تمام اطاق امشی می‌زند بعد یک بادبزن حصیری جلوی صنم گلچهره می‌گذارد. (موزیک آهنگ امشب در سر شوری دارم).

استاد: خوب چی میل دارید؟
صنم: والله هیچی!

استاد هیچی که نمی‌شود پرسی خنک میل دارید؟
صنم: نه پرسی دوست ندارم. اگر باشد یک کمی شراب می‌خورم.
استاد ابتدا کمی تعجب می‌کند بعد تبسم بلب می‌آورد.
استاد: البته که هست! مگر خانه ما بی‌شراب می‌شود!
استاد بطری شراب را از قفسه بیرون می‌آورد. یک گیلان برای صنم می‌ریزد.
صنم: (گیلاس خود را بلند می‌کند) سلامتی!

استاد هم ناچار گیلان خود را بلند می‌کند.
صنم: یک گیلان دیگر هم برای من بریزید خیلی عطش دارم!
استاد با تعجب یک گیلان دیگر می‌ریزد صنم لاجرمه سر می‌کشد.

صنم: یکی دیگر

استاد: (با نگرانی شراب می ریزد) یک وقت مست نشوید!

صنم: نه، سلامتی

صنم مست می شود خنده و عشوه گری می کند.

استاد: نگفتم زیاد نخور مست می شوی! خوب، حالا که مست شدی می خواهی

چه کنی؟

صنم: می خواهم بخوابم.

استاد: (خیلی نگران) اینجا؟

صنم: مگر اینجا چه عیب دارد؟

صنم گلچهره بدون رودربایستی شروع به بیرون آوردن لباس از تن می کند. ابتدا بازوهای خوش ترکیب و تروتازه او نمایان می شود. (هیاها از صفوف تماشاچیان بلند می شود. دندان چند نفر در لژ بالکون کلید می شود) رنگ استاد سرخ می شود. بعد قسمتی از رانهای صنم ظاهر می شود رنگ استاد سفید می شود.

بعد قسمتهای دیگر از پرده بیرون می آید رنگ استاد آبی مایل بهقریزه ای می شود قابهای عکس شعرا که دوباره کج شده بودند راست می شود.

دندانهای استاد شروع به کلید شدن می کنند. صنم روی تخت دراز می کشد و شمع تور را روی خود می کشد. (نفس تماشاچیان سالخورده لژ به فش فش می افتد. از قسمت بیست ریالی صدای سوت بلبل شنیده می شود)

استاد: (با نگرانی و وحشت) خوب، حالا که تو خوابیدی من چه کار باید بکنم؟

صنم: (با خنده) همه حرفها جواب ندارند!

استاد چند لحظه فکر می کند بعد شروع به بیرون آوردن لباس و پوشیدن پیژاما می کند. سربند توری خود را بسر می بندد. چند قطره دوا در بینی می چکاند و روی تخت خواب نزدیک صنم دراز می کشد زیرلب از گرمی هوا شکوه می کند و بیحرکت می ماند.

صنم گلچهره بعد از چند لحظه آرامش به تقلا می‌افتد ولی از جانب استاد حرکتی دیده نمی‌شود.

(هياهوای تماشاچيان جوان برای بيدار کردن استاد مستخدمين بعضی از تماشاچيان را که از حال رفته‌اند از سالن بيرون می‌برند و برای بعضی محلول کورامين می‌آورند.)

صنم: استاد!

استاد: بله

صنم: چی گفتيد؟

استاد: من؟

صنم: بله شما

استاد: هيچی ... آهان گفتم: عجب هوای گرمی است.

صنم: (با بی‌حوصلگی) نه، پيش از آن!

استاد: پيش از آن من چیزی نگفتم! ... راجع به چه موضوعی بود؟

(فرياد بی‌تابی تماشاچيان)

صنم: (با اوقات تلخی) راجع به هيچی! (تماشاچيان جوان فرياد می‌زنند: «بيدار

شو» تماشاچيان سالخورده می‌گویند: «بگذاريد بخوابد»)

استاد: نه، جان من بگو چی گفتم!

صنم: راجع به خواب من حرفی نزدی؟

استاد: (متفکر) راجع به خواب؟ ... (با خود حساب می‌کند) راجع به خواب؟..

من؟.. والله يادم نمی‌آيد. (موزيک: آهنگ «من نتوانم، نتوانم، نتوانم»)

صنم: (با فرياد) نگفتی که «وقتی تو خوابیدی من چه کار بايد بکنم؟»

استاد: آهان! يادم آمد! ... خوب چی؟

صنم: من چی جواب دادم؟

استاد: از من می‌پرسی؟ ... منکه يادم نيست!

صنم: من نگفتم که: همه حرفها ندارند جواب؟
 استاد: چرا، گفتی. ولی مقصودت را نفهمیدم... راستی مقصودت چی بود؟
 صنم با اوقات تلخ در تختخواب می‌نشیند و استاد را نگاه می‌کند.
 استاد: جان من مقصودت چی بود؟
 صنم سر را بیخ گوش استاد می‌برد و چیزی می‌گوید چشمهای استاد کاملاً باز و رنگش سرخ می‌شود.
 استاد: پس چرا گفتی می‌خواهی بخوابی. وقتی تو بخوابی دیگر من حالی...
 صنم: من بخوابم تو چرا باید مثل مجسمه بيفتی؟
 استاد: چه ایرادهائی می‌گیری! وقتی تو بخوابی دیگر در من چه تأثیری می‌توانی...
 صنم: (با فریاد) پس اینهمه چرب‌زبانی چی بود؟
 استاد: (با فریاد) خانم چرا حرف‌حالت نمی‌شود!
 مگر نشنیدی شاعر بزرگ گفته: «خفته را خفته کی کند بیدار!»
 صنم با استاد گلاویز می‌شود پایه تخت می‌شکند و هردو با سروصدای زیاد بر زمین می‌افتند.
 (موزیک: آهنگ تک‌درختی تیره‌بختم... طوفان از من چه شاخه‌ها شکسته)
 در لژ بالکون زدوخورد بین تماشاچیان جوان و تماشاچیان مالخورده به مخالفت و طرفداری استاد درمی‌گیرد. مأمورین انتظامی که مراقب آسایش ما هستند اشخاص ناراحت را متوجه می‌کنند.

پرده

بخش ادبی

هر کسی در دنیا آرزویی دارد. سالهای سال است این بنده قاصر آرزو دارم که یک دیوان تصحیح نشده از یکی از شعرای بزرگ گذشته را تصحیح کنم و با مقدمه و حاشیه منتشر سازم ولی آنقدر نشستم و دست روی دست گذاشتم که تمام دیوان‌ها از دیوان سعدی و مولوی تا دیوان حنظله بادقیسی و ابوعباس مروزی با حاشیه و مقدمه فضلی کشور منتشر شد و سر ما بی کلاه ماند.

بعد از انتشار حافظ آقای دکتر خانلری فکری بخاطر بنده رسید که بیان آن خود خدمتی به ادبیات آینده کشور یعنی ادبیات چند قرن بعد خواهد بود و امیدوارم مورد قبول ارباب فضل قرار گیرد. بنده فکر کردم همانطور که ما الآن در مورد اشعار حافظ و سعدی گرفتار شک و تردید اغلاط کتابت هستیم، پانصد سال بعد از ما یعنی مثلاً در سال ۱۸۳۸ هجری شمسی نسل آنموقع درباره صحت بعضی اشعار شعرای امروز دچار همین گرفتاری خواهد شد، بخصوص اینکه با غلط‌های مطبعه‌ای دیوانهای چاپ شده آنقدرها معتبرتر از دیوانهای خطی شعرای گذشته نیست. حالا فرض بفرمائید بنده یکی از فضلی قرن نوزدهم هجری شمسی باشم و بخواهم دیوان آقای دکتر خانلری شاعر قرن چهاردهم هجری شمسی را تصحیح کنم و بر آن حاشیه بنویسم. بینم چه از آب درمی آید. برای

اینکه مدل و نمونه‌ای در این تصحیح و تحشیه داشته باشم از تصحیحی که خود آقای دکتر خانلری در دیوان حافظ کرده‌اند استفاده می‌کنم مثلاً:

حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد

خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو

حافظ مطرب نیست و ساز مطرب را خودش کوک می‌کند نه دیگری حافظ

«ساز مجلس عشاق» ساز کرده است.

تادم از شام سرزلف تو هر جا نزنند

با صبا گفت و شنیدم محری نیست که نیست

فاعل دم‌زدن بی‌شک صباست و بنابراین «نزند» درست است بجای «نزنند»...

حافظ مرید جام می‌است ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

اگر شعر چنین باشد ناچار باید آنرا تعریضی دانست بکسی که در زمان حافظ یا

دست‌کم نزدیک بزمان او شهرت و مقام مذهبی مهمی داشته و به «شیخ‌جام» معروف باشد

و من چنین کمی را نشناخته‌ام...

بنابراین دوست برطبق قدیمترین نسخه موجود از دیوان حافظ «شیخ‌خام» است

بجای شیخ جام...

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم

با نعره‌های قلقلش اندر گلو بیست

اولاً صراحی غمزه نمی‌کند و ثانیاً کسی که غمزه می‌کند خون در گلوئی او

نمی‌گیرد درست برحسب معنی و برطبق نسخه قدیم «نغمه کرده» است.

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

در نسخه قدیمتر بجای سلسله زلف بتان «زلف چوزنجیر بتان...» ثبت است البته

هیچ‌یک بر دیگری رجحان ندارد اما اعتماد بر قدمت نسخه باید کرد.

دیوان خانلری بتصحیح و تحشیه و مقدمه

الف. پ. آشنا

بعد از مقدمه جامع ...

در این مقاله هرجا از «نسخه بق» ذکر می شود منظور نسخه ایست که در سال ۱۳۲۲ در مطبعه باقرزاده خیابان نصریه در زمان حیات شاعر بچاپ رسیده و هرجا «نسخه پگ» ذکر می شود مقصود نسخه ایست که اواخر قرن چهاردهم هجری یعنی پانزده شائزده سال بعد از وفات شاعر در چاپخانه پرکولا در تهران بچاپ رسیده و تاریخ چاپ ندارد و من اکنون با مقایسه نسخه بق با دیوانی که دوست فاضل محترم آقای زنجانی با استفاده از نسخه پگ موجود در کتابخانه آقای حاج علی آقای مزلقانی به چاپ رسانده اند چند نکته بنظر ارباب فضل می رسانم.

این نغمه من بود و زمن گمشده دیربست

چشم برهش دوخته، باشد که در آید.

اولاً خانلری مطرب نیست که نغمه بسراید بلکه شاعری است وارسته که دیگران را به نغمه سرانی وای دارد ثانیاً در نسخه بق بجای کلمه «نغمه» کلمه «تشمه» چاپ شده که پیداست شاعر تشمه خود را که در آنزمان ظاهراً چیز ذیقیمتی بوده گم کرده است. ضمناً احتمال می رود که نقطه های تشمه هم در نسخه بق پس ویش یا کم و یا زیاد شده باشد.

همان قطعه

صد محنت و درد است کز آوای وی امشب

نیشم یزند بر دل و جانم بگزیاید.

اگر فاعل نیش زدن صد محنت و درد باشد پس باید «نیشم یزند» باشد. در نسخه

اقدام بجای کز «که» نوشته شده است که بنظر من ارجح است و فاعل نیش زدن

باینصورت «آوای وی» است: «صد محنت و درد است، که آوای وی امشب»

همان قطعه

ایشان بر بودند مگر این گهر از من
 نی‌نی‌کی که گمان بدبر دوست نشاید:
 اگر شعر چنین باشد باید قبول کرد که در زمان شاعر واقعاً در شهرها و راهها
 ناامنی کامل حکمفرما بوده است در صورتیکه اسناد تاریخی خلاف اینرا ثابت می‌کند.
 ثانیاً شاعر بموجب اطلاعات تاریخی مدتی در رأس امور مهم مملکتی بوده است و بعید
 بنظر می‌رسد کسی توانسته باشد چیزی از او برباید پس باید به نسخه بق اعتماد کرد:
 «ایشان بشتوندند مگر پن خبر از من»

از فلک گرم همی تابید خورشید سخن
 بر زمین نرم همی بارید باران سرود.
 سرود را می‌خوانند و باران سرود باریدن معنی ندارد تا حالا کسی دیده باران
 سرود از آسمان بیارد؟ در نسخه اقدم یعنی نسخه بق «باران طرود» چاپ شده است و این
 موضوع با حقایق تاریخی تطبیق می‌کند زیرا در تاریخ می‌بینیم که در زمان حیات شاعر
 زلزله و بارانهای مداوم دهکده‌ای بنام طرود را ویران کرده است.
 من یی‌ارام و نی‌ارم یاد ز آنچه از یاد آن دل افکارم
 در نسخه بق شعر باینصورت ضبط شده است:
 من یی‌ارام و نی‌ارم یاد ز آنچه از یاد آن دل افکارم
 البته یاد نی‌اوردن «و باد نی‌اوردن» هر دو معنی دارد و هیچ‌یک بر دیگری رجحان
 ندارد اما اعتماد بر قدمت نسخه باید کرد.



کتابخانه آسمون و رسمون

اخیراً کتابی که ماهها قبل مژده تألیف آنرا داده بودیم منتشر شد و یک نسخه از
 آن بکتابخانه ما رسید. قبل از ذکر نام کتاب لازم است انتشار آنرا بعموم دانشمندان و
 علاقمندان بکتاب تبریک بگویم.

این کتاب «ایران آینده و دنیا» تألیف دانشمند گرامی آقای ذبیح‌اله قدیمی است

چون در ۲۲۰ صفحه و صد و چهل هزار کلمه ریز چاپ شده است (آمار نقل از صفحه اول کتاب) بررسی تمام آن امکان ندارد لذا بطور اختصار بهریک از فصول آن اشاره‌ای می‌کنیم: این کتاب با چند عکس شروع می‌شود که از همه جالب‌تر عکس دو آقای مسن و موفر است که پهلوی هم پشت یک میز نشسته‌اند بالا را نگاه می‌کنند و هر دو تبسم بر لب دارند زیر عکس این کلمات جلب‌نظر می‌کند:

«آقای مهندس عبدالله ریاضی رئیس دانشکده فنی ایران و آقای دکتر ناصر قلی‌رحیمی معاون ایشان در حال توجه به آینده.»

قسمت اول کتاب با تحقیقات علمی اختصاص دارد. نویسنده بعد از شرح مبسوطی دربارهٔ اتم با خط درشت می‌نویسد:

«حتی اشخاص بیسواد می‌توانند آیندهٔ خود را با کشف معدن اورانیوم تأمین کنند.»

بعد توضیح می‌دهد:

«با خرید یک‌دستگاه کتر گابگر همه‌جا را برای کشف معدن اورانیوم بگردید اورانیوم همه‌جا هست مخصوصاً در کوهستانها و بیابانهای ایران حتی اشخاص عادی و بیسواد می‌توانند از این دستگاه استفاده کنند بمحض آنکه در گوشی صدای تیک‌تیک شنیدید بدانید که در همان نقطه معدن اورانیوم یا ثروت بیکران را بدست آورده‌اید. این کتاب بهترین راهنمای شماست.»

ولی نکته‌ای که از قرار معلوم برای استفاده کنندگان از متد آقای قدیمی تولید اشکال کرده و در محافل علمی هم مورد بحث قرار گرفته اینست که نویسنده گرامی بعداً در صفحه ۱۹ تحت عنوان «همین امروز سفارش خرید یک‌دستگاه کتر را بدهید» می‌نویسد که شخص باید در صحرا براه یفتد و هر جا صدای مخصوص «وزوز» در گوشی شنید آنجا را بنام خودش ثبت دهد. حالا گروهی از دانشمندان به «تیک‌تیک» معتقد شده‌اند و گروهی به «وزوز» البته یک دسته سوم هم پیدا شده است ولی یداست که اینها بیشتر شاعرند تا اهل علم زیرا معتقدند در گوشی صدای «تانگو» شنیده می‌شود.

قسمت دوم کتاب مربوط به ویتامینها و مواد غذایی است. در مقدمه این قسمت نویسنده می‌نویسد: «آیا می‌خواهید عمرتان زیاد بشود برای چه؟... در این کتاب باین سر بزرگ واقف می‌شوید و در هر سن و در هر مرتبه و مقامی که باشید می‌توانید از آن استفاده کنید و بقیه عمر خوشتن را دو تا سه برابر نمائید.»

نویسنده گرامی بعد ویتامین‌ها را که ظاهراً با حروف ابجد اسم‌گذاری شده تا ویتامین ح خطی می‌شمارد و خواص آنها را شرح می‌دهد. قسمت بعد شامل دستورات لازم برای ترک ترپاک است.

در قسمت بعد تحت عنوان «دنیای آینده» نویسنده اختراعات آینده بشر را شرح می‌دهد از جمله:

«فرا گرفتن علوم در خواب»، «آسایشگاه‌ها و هتلها در قعر آبهای اقیانوس‌ها: فیلمبرداری از جنگلهای گذشته»... از این قسمت یکی از اختراعاتی را که نویسنده روی آن تکیه کرده است و عنوان آن «مراقبت زنان و دختران» است نقل می‌کنیم: «با تلویزیونهای بسیار کوچک که مثل ساعت مچی یا جیبی خواهد بود و می‌توان جریان داخل منزل را در اداره تماشا کرد... باین ترتیب زن یا دختر هر شخص آزادی عمل خواهد یافت بهر کجا که مایل است برود زیرا شوهر یا پدر او در محل کار خود ویرا در تلویزیون ساعت مچی خویش دائماً می‌بینند و مراقبت می‌کنند. اینگونه لغزشها و ناراحتی‌ها بکلی متفی می‌شود.»

(تک مضراب از سید ابوطالب‌خان: در انتظار آئین روز درخشان، فعلاً باید تحمل کرد.) نویسنده در بخش بعد دستوراتی برای ۱۵۰ سال عمر کردن می‌دهد و در قسمت بعد تحت عنوان «ایران آینده» پیشنهادات متعددی برای سعادت هم‌میهنان می‌کند که ما ضمن قدردانی از ایشان عنوان چند پیشنهاد را نقل می‌کنیم: «اتصال راه آهن به گیلان»، «ساختن یک دانشگاه در جبال البرز»، «دانشجویان تا کلاس ۱۲ نباید مردود شوند» و غیره...

عنوان قسمت بعد «کشف و انقلاب و استقلال آمریکا» است.

آسمون و ریمون/ ۱۳۷

کتاب دوم این مجموعه عنوان «کتاب تاریخ استقلال ایران» را دارد. نویسنده تاریخ ایران را شرح می‌دهد تا می‌رسد به «شورش ماکان‌بن کاکا برضد ساسانیان» بعد یک فصل تحت عنوان دانشگاه تهران موهبت بزرگی است که دارا هستیم اختلاف هند و پاکستان بر سر کشمیر، گنجانده شده سپس دنباله تاریخ ایران شرح داده می‌شود.

در پایان کتاب نویسنده دانشمند منابع و مآخذ کتاب را ذکر می‌کند ضمن این منابع اسم عده‌ای از مجلات کشور از جمله مجله فردوسی به مدیریت آقای نعمت‌اله جهانبانی بچشم می‌خورد و ما تصور می‌کنیم و باین تصور خود افتخار می‌کنیم که از «آسمون و ریمون» مجله فردوسی استفاده شده است.

واقعاً بنده عجب حواسی دارم بکلی فراموش کردم تقزیط‌هایی را که براین کتاب نوشته شده است نقل کنم دوسه تا از اینها را هم نقل می‌کنم و خاتمه می‌دهد.

«... از بهترین کتب این زمان است به بهترین وجهی می‌تواند بر معلومات اقتصادی و اجتماعی و علمی ما بیفزاید و افکار خواننده را اوج بخشد. غلامحسین فروهر»
(وزیر سابق دارائی)

«کتاب گرانبهای ایران و آینده دنیا از بهترین آثار ادبی و اجتماعی مفیدی است که مطالعه آن برای عموم هم‌میهنان عزیز و مخصوصاً معلمان و محصلین و سایر فرهنگیان لازم می‌دانم و از اینرو علاقمندان این اثر ذیقیمت در تمام سازمانهای فرهنگی ایران مورد استقبال قرار گیرد...»

بخش عشق هرگز نمی میرد

هفته گذشته با کمال شوق اتویوگرافی باتو روحبخش هنرمند گرانمایه را در مجله اطلاعات هفتگی خواندیم برای استفاده علاقمندان و کمک بتاريخ هنر ایران قسمتهائی از خاطرات عشقی آن را نقل می کنیم:

«آن روز شب رسید و از همان دیدار پسر آن خانم سخت عاشق من شد. این پسر تنها فرزند خانواده خود بود و بدین جهت چون به مادرش پیشنهاد ازدواج با من را کرد بلافاصله با پدر و مادر من در میان گذاشته شد من نیز قبول نمی کردم زیرا ابتدا چندان علاقه ای نسبت باو در خود احساس نمی نمودم. اما با اصرار خانواده ام قبول کردم. کم کم باو علاقمند شدم بطوری که حاضر نبودم کوچکترین ناراحتیش را ببینم. لیکن عشق بشوهرم نمی توانست آتش علاقه هنریم را خاموش کند.»



«این محدودیتها مرا شکنجه می داد و من که می خواستم برای ادامه هنرم فردی آزاد و بی قید باشم مقدورم نبود با او ادامه زندگی دهم و او را ترک گفتم: در سالهای اخیر بسیاری نسبت بمن از دور و نزدیک ابراز علاقه می نمودند

آسمون ریسون/۱۳۹

لیکن همیشه در فکر پیشرفت هنر خویش بودم و به تمام عاشقان خود پاسخ رد می‌دادم بالاخره در سال ۱۳۲۳ با آقای اسماعیل-ل که قبلاً نیز اظهار عشق نسبت بمن می‌نمود ازدواج کردم.

.....

ما هنوز یکدیگر را دوست می‌داشتیم که از هم جدا شدیم. هنوز مدت چندی از این جدائی نگذشته بود که یکی از مجلات با من مصاحبه‌ای نمود در این مصاحبه تنهائی خود را بیان کردم و این بیان باعث شد آقای «ف» که مدت‌ها بود بمن ابراز علاقه می‌نمود پیش آید و پیشنهاد ازدواج کند آقای «ف» قبل از پیشنهاد خود بوسائل مختلف عشق و محبت خویش را بگوشم رسانده بود.

.....

سال آخر زندگی مشترک ما بقهر و آشتی گذشت و تقریباً یکسال قبل بود که برای همیشه او را ترک گفتم.

.....

اکنون نیز پس از سروصورت دادن به زندگی خویش قصد دارم با جوانی ازدواج کنم که هردو بهم علاقمند هستیم. شاید این آخرین باری باشد که برای خود شوهری انتخاب می‌کنم و امیدوارم زندگی آینده‌ام آنقدر منطبق با افکارم شود که برای همیشه در آغوشش بمانم.

اینک چند سطری از خاطرات هنری بانو روحبخش را نقل می‌کنیم:
«همه روزه عروسکهای خود را مرتب در جای خود می‌گذاشتم عروس و داماد می‌ساختم. سپس دوستانم را دعوت می‌نمودم و می‌گفتم امروز عروسی یکی از فامیلیهای ماست و من می‌خواهم آواز بخوانم در آن وقت برای جستجوی «ضرب» زحمت نمی‌کشیدم و هرچه در دسترم خود داشتم از قبیل در، دیوار، زمین سطل

آب‌پاش و بالاخره رانهای خودم ضرب می‌شد و به آوازه‌خوانی مشغول می‌شدم.»
شورای عالی آسمون ریسمون به هنرمند گرانمایه پیشنهاد می‌نماید یک
کنسرت آواز و «ضرب» با همان آلات و ادوات مورد استفاده ترتیب دهند و از
هم‌اکنون خرید ده بلیط لژ را برای اعضاء و مشاورین خود تضمین می‌نماید.

بخش میهنی

هفته گذشته یک کتاب میهنی پرارزش به دبیرخانه شورایعالی واصل شد و خوشوقتم که در اینجا آن را مورد بحث و تفسیر قرار می‌دهیم. این کتاب «منظومه فرزانه‌ترین فرزند فرانسه ژاندارک» اثر طبع شاعر ارجمند آقای فصیحی تهرانی است. امیدواریم این منظومه همچنان که ما را تحت تأثیر قرار داده است کلیه خوانندگان میهن‌پرست را نیز تحت تأثیر قرار دهد.

مؤلف و گوینده محترم در مقدمه کتاب اینطور اظهار امیدواری کرده‌اند: «با تصویب شورایعالی فرهنگ مطالعه این اثر حماسی و ملی در یک‌دوره تحصیلی از کلاس ششم ابتدائی تا ششم دبیرستانهای دخترانه مجاز و ضروری گردد و از آن بعد فقط در کلاسهای ششم ابتدائی الزامی باشد و تمام درآمد خالص آن در حیات و ممات مصنف زیر نظر وزیر مفعلم فرهنگ وقت و سازمان شاهنشاهی و خدمات اجتماعی باید به مصرف ایجاد و نگاهداری پرورشگاهی که مدیریت مشترک داخلی و افتخاری آن را بعده این ذره‌نایب و همسر نیکوکار و خیرم‌بانو طاهره بیان قرار خواهند داد برسد و بر بازماندگان قانونی فصیحی تهرانی فرض و واجب است که اگر روزی باین سمت نیکوکارانه اجتماعی و افتخاری مباحی شدند بوظائف وجدانی خود

در نهایت صداقت و امانت و جدیت و دلسوزی عمل نمایند تا روح من از آنها شاد باشد. و من الله توفیق: یکفرد کوچک از ایران بزرگ و جاویدان. ذبیح الله فصیحی تهرانی.»

ما نیز بعد از مطالعه این منظومه پیشنهاد ایشان را تأیید می‌نمائیم و امیدواریم وزارت فرهنگ از بدل توجه در این زمینه خودداری نکند و تدریس منظومه را تا کلاس آخر دبیرستان حتی دورهٔ لیسانس ادبیات اجباری کند. در هر حال جای خوشوقتی است که سرایندهٔ محترم برخلاف بعضی نویسندگان و سرایندگان تنگ‌نظر ترجمه این منظومه را آزاد اعلام کرده‌اند:

«ترجمهٔ این اثر بغیر از مقدمه و دو قطعه پایان کتاب بصورت نظم و یزبان فرانسه بدون تحریف یا حذف و اضافه مجاز است و لاغیر.»

چون نقل تمام منظومه که در حدود هشتاد صفحه است بعلت ضیق جا برای ما امکان ندارد از هر فصل چند بیتی برای استفاده ارباب ادب نقل می‌کنیم:

ابتدا چند بیت از قسمت اول که مربوط به زادگاه ژاندارک و رودخانه و استان «لاموز» (LaMeuse) است نقل می‌شود توضیحات حاشیه از خود سرایندهٔ محترم است.

یکی دختری قهرمان آهنین	که عیسی بن مریم بدش کیش و دین
یکی دختری بس دلیر و عفیف	یکی دختری از نژاد شریف
یکی دختری بر حذر از دروغ	رچشان آبی ^۱ فروزان فروغ
دل از مهر میهن بی چاک بود	که ژاندارک بس پاک و بی پاک بود
یکی رود زیبا شناور در آن	که زورق ^۲ فکندی در آن دختران
بجغرافیا نام ده «موزه» بود	همین نام هم متسبب شد برود ^۳

^۱ - از مشخصات میهای ژاندارک

^۲ - قایق کوچک.

^۳ - از میوه‌های شیرین و معطر گرمسیری

میان نباتات سبز و شکیل
از اینسروی زایشگه نامور
بود موز زیساتر و بس جمیل
به تشیه با موز شمد مشهر
سراینده پس از اشاره بطفولیت ژاندارک از ناراحتی او از اوضاع خراب فرانسه
در آن زمان یاد می کند:

از آنکه همه زادگان فرانس^۱
فرانس یا فرانسه که بودش وطن
زیاداد دشمن بشدت هراس
همی دید در جنگ خصم کهن
درون دلش آتشی در گرفت
همه تلخ و گریان از آن روشنش^۲
گاهی در سرشک و گهی در نیاز
چرا این چنین ملت و کشوری
هم اکنون شده اینچنین زبردست
ششم هانری^۳ است آنکه دشمن بود
خدایا توئی قادر و چاره ساز
شارل^۴ را حمایت نما تا وطن
شارل، هفتمین شارل کشور است
از آن لحظه ژاندارک وارسته تر
گه خواب و گاه نماز و نیاز
که باید مصمم شوی در نبرد

در قسمت بعد ژاندارک بکمک حاکم نزد پادشاه فرانسه می رود:
بر او ملتزم آنسواران شدند
بشهر پواته^۵ شتابان شدند

^۱ - کنایه از کشور فرانسه.

^۲ - چشمانش

^۳ - هانری ششم پادشاه انگلستان در آن عصر

^۴ - پادشاه آن عصر کشور فرانسه

^۵ - مقر سلطنت شارل هفتم.

و در حضور پادشاه فرانسه شرحی دربارهٔ وطن‌پرستی ابراز

می‌کند:

من اکنون چنان جنگجویی دلیر

برآتم سر از دامن آدم بزیمر

کک گر نمایند با من جهان

شتابان روم جهه اورکشان^۱

قسمت سوم مربوط به تفویض فرماندهی جنگ به ژاندارک و

وارستگی سرایندۀ منظومه است:

دگر روز آن دخست مین پرست

چو گستردی دلاور بزین برنشت

سمنش قوی بود و جامه سپید

بدوشش کهن پرچمی می کشید

قشون در پیش از مہی تا کھی

سپاهی نمایان از آن فرحی

سپاهی که فرمانده‌اش بس دلیر

دلیری که عشق وطن در ضمیر

دلیری که شش قرن ماقبل یست^۲

در این کهنه گیتی بغیرت بزیست

دلیری که شایستهٔ مدح من

نگویم به یهوده هرگز سخن

منم شاعر ملی کنون شش هزار

.....

زاشعار ملی کنون شش هزار

^۱ - یکی از شهرهای فرانسه که مدت شش ماه در محاصره بود.

^۲ - کنایه از قرن ۱۴ است.

دگر نثر ملی کتاب چهار
نمایش نویسی دگر ذوق من
که در نظم طوسی است مافوق^۱ من
بگردانم اکنون سخن در هدف
از آن دختر پاک کوسر بکف
بشهر «پواتنه» سواره عبور
بسراش ز هم میهنان بد و فور
سپس ژاندارک به خدمت پادشاه فرانسه می‌رسد و برای وطن
ایراز دلسوزی می‌کند:

سخن کرد آغاز آن یل چنین	که ای هموطن مام میهن غمین
مستقل ^۲ میهن کنون در خطر	لهیب شرر در وطن رخنه گر
به جبهه شتایم در اورلئان	که هم میهنان چشم در راهمان
«پواتنه» بشد غرق شور و شعف	از آنکه نجات وطن بدهد
سپاه و سپهدار و هم کاروان	همه عازم جبهه اورلئان
بهر حال آن دخت چون قهرمان	خود و همراهانش ره اورلئان
یک سرعتی که ندانم قیاس	رسیدند و دشمن همه در هراس

در قسمت چهارم ژاندارک اورلئان را فتح می‌کند.

در قسمت پنجم ژاندارک اسیر دشمنان می‌شود و ژاندارک در
مجلس محاکمه خویش سکوت می‌کند:

صدائی برآمد از آن عاملان	چرا ژان زبان بسته‌ای در دهان
در آن لحظه آن دخت پاک و دلیر	که آن محکمه بد بجشش حقیر
بگفتا که ای عاملین عدو	که با خصم، خصم وطن رو برو
بود خون من خون اجدادمان	که خویم چو خوی نیاکانمان

۱- استاد من.

۲- استقلال.

سراینده از رئیس این دادگاه اینطور یاد می‌کند:

رئییسی بد از مردمان فرانس که نامش «کوشون بروه» و بس نامپاس

خلاصه ژاندارک را محکوم می‌کنند:

یکی خرمن از آتش افروختند در آن آتش آن دخت را سوختند
ولی روح آن دخت چون قهرمان چنان طایری رفت بر آسمان

۱- استقلال

عنوان قسمت ششم کتاب «انگیزه مصنف در تنظیم این داستان

تاریخی و ملی - خطاب به ملت غیور فرانسه است:

یقین است آن ملت جاودان که با ما روابط نکو هر زمان
بدانند قدر چنونا مور که اینگونه شایسته و مظهر
ز یزدان طلب کرده‌ام از خرد که دختران ایران چنوپرورد
هلا ملت نکهت منج فرانس نه تنها به ژاندارک دارم سپاس
بل از شاعرانش نویسدگان لامارتین هوگو شاتوبریانتان
ز موسه و وینی و اشال هم که مانده از آنان بگیتی رقم
منورخ همان کنت دو گوینو که در راه حقگوئی بد پیشرو
باینان مرا احترامی است بیش چنانکه شناسم چو استاد خویش
اگرچه بعصر اتم زبستم موافق باین ماجری نیستم
ز عمرم گذشته چهل شش به بیش که از اغتشاش جهان دل پریش
فصیحی ری^۱ از خدا خواستار که صلح حقیقی شود برقرار

اشعار بطور مرتب و پشت سرهم نقل نشد در هر حال همین آیات برای اثبات ذوق سلیم و وطن پرستی سرایندهٔ ارجمند کافی است. ما موفقیت ایشان را در ادامهٔ خدمات ادبی و میهنی خواستاریم و بجاست که مترجمین محترم این اثر بدیع را بنظم

^۱ - منظور فصیحی تهرانی است زیرا شهر ری هم جزء تهران است.

آسمون ريسمون/۱۴۷

فرانسه ترجمه کنند تا فرانسویان هم فیض و بهره کافی ببرند- من الله توفیق.



بخش آری باتفاق جهان می توان گرفت

بمناسبت نزدیک شدن فصل افتتاح مدارس کمیته فرهنگی شورایعالی لازم می داند یک کتاب بسیار جالب درسی را بدانش آموزان سال پنجم دبیرستانها توصیه کند. از محاسن این کتاب یکی اینست که حجم آن زیاد نیست و از ۱۲۰ صفحه تجاوز نمی کند و با حروف درشت چاپ شده است در نتیجه مطالعه و یاد گرفتن آن بسیار ساده است. یعنی این کتاب در واقع ۶۰ صفحه است که با حروف درشت ۱۲۰ صفحه شده اکنون اسم کتاب را برای استفاده علاقمندان ذکر می کنیم:

تعلیمات اجتماعی و مدنی برای سال پنجم دبیرستانها

تألیف آقایان: دکتر احمد متین دفتری، محسن حداد، نصرت الله حکیم الهی، عبدالعلی زنهاری، جواد حیدری، دکتر بهمن کریمی، علی اصغر شمیم، عباس پرویز، مرتضی مدنی، اسدالله موسوی، ابراهیم پرهان آزاد، رضا معرفت، عباس ابو محبوب، مهدی شکیا، هادی باباهادی، عبدالله میرفخرائی، وثوق...

ما حدس می زنیم جمع دیگری از محترمین نیز در نوشتن این کتاب شرکت داشته اند که بعلت تمام شدن صفحه ذکر نام آنها مقدور نبوده است.

در هر حال این موفقیت را بوزارت فرهنگ تبریک می‌گوئیم و متذکر می‌شویم که این قبیل تألیفات را نباید سرسری گرفت و انتظار عموم فرهنگ دوستان اینست که سال آینده عده بیشتری باین کار مهم گماشته شوند. زیرا این نوع تألیفات چیزی نیست که مثل فرهنگ دهخدا از عهده یکفر برآید.



بخش تاریخی

هفته گذشته یکی از کتابهای پر تیراژ آقای حسینقلی مستعان با اسم عشق مقدس بدستم رسید. کتاب بسیار جالبی بود. موفقیت استاد را در ادامه این قبیل نشریات از خداوند مسئلت می‌کنیم فقط جناب سید شهابت زیادی بین این کتاب و کتاب «عروس کربلا» اثر جرجی زیدان که بیست‌سی سال پیش بفارسی ترجمه شده است مشاهده کرد. باین ترتیب که: هر دو کتاب مربوط بوقایع کربلاست در هر دو کتاب یک پسر و یک دختر یکدیگر را دوست دارند و دو هر دو کتاب این پسر و دختر از طرفداران خانواده رسول اکرم هستند فقط در کتاب آقای مستعان اسامی آنها حمیرا و محمد بولس است و در کتاب جنت مکان جرجی زیدان سلمی و عبدالرحمن است. اسم پدر حمیرا قس بن ضرع و اسم پدر سلمی حجر بن عدی است. پدر محمد بولس قهرمان آقای مستعان در طفولیت او مرده و پدر عبدالرحمن قهرمان خلد آشیان جرجی زیدان هم تصادفاً در طفولیت او مرده است. در هر دو کتاب قهرمانان غروب روز عاشورا را بکربلا می‌رسند و در هر دو صحرای کربلا توصیف شده است. هر دو دختر را پیش یزید می‌برند. فقط حمیرا را برای همسری یزید می‌برند و سلمی را برای خدمت و همصحبی او البته در پایان کتاب حمیرا و محمد کشته می‌شوند در صورتی که سلمی و عبدالرحمن بمرگ طبیعی می‌میرند. ما ضمن ابراز تأسف از اینواقعه از مقامات انتظامی انتظار داریم که برای تعقیب جرجی زیدان اقدامات لازم را بعمل آورند و اگر شایعات مبنی بر اجابت دعوت حق از

جانب نامبرده در بیست سی سال پیش حقیقت داشته باشد منتظریم از طریق دیپلماتیک بازماندگان او مورد شمات و ملامت قرار گیرند.



کتابخانه

از جمله کتابهای جالبی که این هفته بدیرخانه شورایعالی واصل شده است باید از کتاب «زبان گلها یا رمز عشق» نگارش آقای دکتر اسدالله شریف‌رازی و «فلسفه فازیسم یا فیلزفی حبیب‌الله نوبخت» نام برد. کتاب اخیر را چون جنبه فلسفی دارد برای هفته بعد می‌گذاریم و فعلاً سری به «زبان گلها یا رمز عشق» اثر آقای دکتر شریف‌رازی می‌زنیم.

این کتاب جالب که باید در واقع آن را یک آنیکلوپدی عشق دانست تمام جنبه‌های مختلف عشق را از نظر علمی و فلسفی و اخلاقی بررسی می‌کند. اهم فصول آن بقرار ذیل است:

مقدمه منظوم و منثور درباره عشق و گل - بوسه چیست - تختخواب انواع عشق - علائم عاشق - مفهوم و معانی گلها - مفهوم و معانی میوه‌جات و مرکبات - اشعار عاشقانه برای زینت - محاوره - مدل برای نامه‌های عاشقانه.
ما برای استفاده دوستان قسمتی از فصل معانی و مفهوم گلها و میوه‌ها را نقل می‌کنیم:

«چون باید نرود عشق از رموز عشق مستحضر باشند لهذا مفهوم و معانی گلها و میوه‌جات و مرکبات را فرد فرد بیان می‌نمائیم تا بهر وسیله که ممکن شود و با تقدیم هر گلی که معنی و مقصود را بفهماند دل دلبر برائی و به مغناطیس عشق خود را اسیر و مجذوب و مبتلاش نمائی و در دل دوست بهر حيله رهی باید کرد... اربابان ذوق و سلیقه عشق‌بازی بوسیله گلها و میوه‌جات را بر هر قسمی ترجیح می‌دهند یعنی با ارائه دادن هر گلی و یا برگ گل و یا صحبت نمودن و اسم بردن از گلها و میوه‌جات

مقصود خود را به معشوقه فهمانده و بهمان وسیله هم جواب اخذ می‌نمایند. مثلاً می‌توان به مطلوب گفت که من گل سنبل را دوست دارم آیا شما هم چمن را دوست دارید؟ در اینجا فقط منظور گوینده مفهوم گل سنبل (قلب من در پیش تو است) و چمن (آیا بمزاوجت اینجانب میل دارید) است معشوقه هم ممکن است جواب بدهد امسال من گل زرد را بیشتر دوست دارم یعنی (من از تو بیزارم مرا رها کن و اظهار دوستی با من مکن) و یا اگر او هم دل‌باخته و میل آشنائی دارد جواب می‌دهد هنوز فصل گل‌های قشنگ نیست زیرا که موقع رسیدن از گیل است یعنی (من هم تو را پسندیدم و دل دوستی با تو دارم).

و اکنون مفهوم و معانی گل‌ها را از صفحه ۲۴ و بعد از آن نقل می‌کنیم:
گل آتشی: محبت من تند و سوزنده است اگر با من محبت نداشته باشی از اثر محبت من خواهی سوخت.

گل آلسیاه: من بتو محبت پاک و بی‌آلایشی دارم از من مطمئن و خشنود باش.

برگ شمشاد: از این بی‌احترامیهائی که نسبت بتو ابراز کردم معذرت می‌خواهم.

برگ مو: این نصیحت مرا بشنو و قدر دو روزه عمر را دانسته و عیش کن تا لذت ببری.

گل تاج خروس: عزیزم تحمل کن تا روزگار فرصتی برای وصلت ما بدست بدهد اینقدر بی‌طاقتی مکن که مرا می‌کشی.

گل خطمی: درددلی دارم که باید فقط بتو بگویم زیرا که مرحوم درد من تو هستی.

گل زنبق آبی: قربان قلب تو شوم که خیلی رثوف و مهربان است.
گل مروارید: وقتی که از هجران تو اشک چشمم خوراک من است تو در

چه حالی آیا مسبوق می شوی و یاد من هستی یا نه؟

گل میمون: لب بمن بنما و رخصت ده که گیرم بوسه‌ای من هوس بوسه دارم
آیا خواهی داد یا خیر اگر می دهی کی و کجا؟
و قسمتی از صفحه ۳۱ بعد:

معانی و مفهوم مرکبات و میوہجات:

آلوسیاه: دل من از غم و غصه تاریک شد، یا از بی مہری تو است و یا
پیش آمد روزگار.

انگور ریش بابا (مہدیخانی): آیا می دانی که از عشق تو سیر شدم.

بادمجان: تو عصبانی مزاجی من با تو دوستی نمی کنم.

خیار زرد: ملاحظہ کن رنگ زرد من از بی مہری تو است.

خیار سبز: من از لطف تو امید کامل دارم کہ بمقصود برسم.

گوجه فرنگی: شعلہ عشق من از ملاقات تو خاموش نمی شود مگر بوصل تو.

لبو: من میل عشق بازی با تو دارم.

نارنگی: نمی دانم بچہ علت تو با هر کس مہربانی جز با من بدبخت.

هندوانہ: برنگ سبز من نگاه مکن کہ قلبم از ہجر تو پر خون است.

ما پیشنهاد می کنیم کہ عشاق ارجمند برای تسہیل کار یک سالاد خیار و

گوجه فرنگی و غیرہ بہ معشوقہ تقدیم کنند زیرا بنا بہ تفسیر استاد دکتر شریف رازی

معنای سالاد اینست: «من از لطف تو امید کامل دارم کہ بمقصود برسم (خیار سبز).

شعلہ عشق من از ملاقات تو خاموش نمی شود مگر بوصول تو (گوجه فرنگی) من میل

عشق بازی با تو دارم (لبو) تحمل کن تا وسیلہ ای فراهم شود (آب لیمو)...

ضمناً بخود اجازہ می دهیم بسبک استاد بہ علاقمندان توصیه کنیم کہ

آزمون ریسمون/۱۵۳

تخم مرغ هم به سالاد اضافه کنند زیرا سالاد خیار بدون تخم مرغ چیز بی بو و بی خاصیتی است و حدس می زنیم رمز تخم مرغ که از قلم استاد افتاده است این باشد: «اکنون وقت آن است که دین خود را بجامعه ادا نمائیم و فرزندان برومندی به مام میهن تحویل دهیم.»

بخش آرد را ماتیک

بموجب تصمیمی که در آخرین جلسه شورایعالی آسمون و رسمون اتخاذ شد دانشجو عزیزالله خان شفاها و کتباً مورد توییح قرار گرفت. زیرا سناریوئی که هفته گذشته براساس شعر «واسطه» اثر بانو سیمین بهبهانی تنظیم کرده بود بنا باظهار عده‌ای از تماچیان و اهل فضل فاقد جنبه هنری بود و از لحاظ ادبی و عشقی و زدو خوردی نیز چندان ارزشی نداشت. شورایعالی برای تیه این قصور این هفته تکلیف سخت‌تری برای مشارالیه تعیین کرده و امیدوار است اثر تازه دانشجو مورد قبول اهل هنر قرار گیرد.

تکلیف هنری: قطعه شعر «رؤیا» را که در زیر نقل می‌شود و اثر طبع شاعره بزرگ معاصر خانم فروغ فرخزاد است بصورت یک سناریوی عشقی و سراسر زدو خورد کاملاً هنری بیک آثار آلفرد هیچکاک ناطق انگلیسی تنظیم نمائید و حتی المقدور سعی کنید برای اینکه نفع آن عام باشد فیلم با زیرنویس کامل فارسی عرضه شود.

با امیدی گرم و شادی بخش

با نگاهی مست و رؤیائی
دخترک افسانه می خواند
نیمه شب در کنج تنهائی

✽

بیگمان روزی ز راهی دور
میرسد شهزاده ای مغرور
می خورد بر سنگفرش کوچه ها شهر
ضربه سم ستور باد پیمایش
می درخشد شعله خورشید
بر فراز تاج زیبایش
تار و پود جامه اش از زر
سینه اش پنهان بزیر رشته هائی از در و گوهر
می کشاند هر زمان همراه خود سوئی
باد... پرهای کلاهش را
یا بر آن پیشانی روشن
حلقه موی سیاهش را

✽

مردمان در گوش هم آهسته می گویند
آه... او با این غرور و شوکت و نیرو
در جهان یکتاست
بیگمان شهزاده ای والاست

✽

دختران سر می کشند از پشت روزن ها
گونه هاشان آتشین از شرم این دیدار

سینه‌ها لرزان و پرغوغا
در طپش از شوق یک پندار
«شاید او خواهان من باشد»

❖

لیک گوئی دیده شهزاده زیبا
دیده مشتاق آنان را نمی‌بیند
او از این گلزار عطر آگین
برگ سبزی هم نمی‌چیند
همچنان آرام و بی‌تشویش
می‌رود شادان به راه خویش
می‌خورد بر سنگفرش کوچه‌های شهر
ضربه سم ستور باد پیمایش
مقصد او... خانه دلدار زیبایش
مردمان از یکدگر آهسته می‌پرند
«کیست پس این دختر خوشبخت»

❖

ناگهان در خانه می‌یچد صدای در
سوی در گوئی ز شادی می‌گشایم پر
اوست... آری... اوست
«آه... ای شهزاده... ای محبوب رؤیائی»
«نیچه شبها خواب می‌دیدم که میائی»
زیر لب چون کودکی آهسته می‌خندد
با نگاهی گرم و شوق‌آلود
بر نگاهم راه می‌بندد

«ای دو چشمانت رهی روشن بسوی شهر زیبای»

«ای نگاهت باده‌ای در جام مینائی»

«آه... بشتاب ای لب همرنگ خون لاله خوشرنگ صحرائی»

«ره... بسی دور است»

«لیک در پایان این ره... قصر پر نور است».

✽

می‌نهم پا بر رکاب مرکبش خاموش

می‌خزم در سایه آن سینه و آغوش

می‌شوم مدهوش

باز هم آرام و بی‌ترویش

می‌خورد بر سنگفرش کوچه‌های شهر

ضربه سم ستور بادپیمایش

می‌درخشند شعله خورشید

بر فراز تاج زیبایش

می‌کشم همراه او زین شهر غمگین رخت

مردمان با دیده حیران

زیر لب آهسته می‌گویند

«دختر خوشبخت!...»

سناریو

طلا و ناموس

وسترن عشقی و اخلاقی سراسر زدوخورد

صحنه یک قصه را نشان می‌دهد. مردم در خیابان منحصر بفرد قصه مشغول رفت و آمد هستند. سمت چپ خیابان بالای یک در تابلویی «بانک وسترن با مسئولیت

محدوده دیده می‌شود. کنار بانك يك دندان‌ساز با پیراهن سفید و جلیقه مشغول کشیدن دندان مردی است که ریش دوروزه‌ای دارد و کلاه لبه پهن بر سر دارد. چند اسب بی صاحب جلوی نرده بانك و دندان‌سازی دیده می‌شود. رویروی بانك تابلوی کافه «بلاک هورس» دیده می‌شود. (زیرنویس فارسی اسب سیاه).
دوربین وارد کافه می‌شود. دو سه مشتری جلوی بار مشغول خوردن و یسکی هستند.

سریکی از میزها چند نفر ورق‌بازی می‌کنند.
در این موقع يك سوار بتاخت بقصه نزدیک می‌شود وقتی به خیابان قصه می‌رسد فریاد می‌زند:

«کید کامینگ.. کید کامینگ.. کید کامینگ...»

(زیرنویس: کید بی‌باک باینطرف می‌آید)

تمام اهالی شهر در کافه و بانك و خیابان با قیافه مبهوت یکدیگر را نگاه می‌کنند دست‌ها بطایچه‌ها می‌رود. این حالت بهت عمومی لحظه‌ای بیش طول نمی‌کشد. ناگهان همه اهالی یطرف خانه‌های خود فرار می‌کنند و دو دقیقه بعد قصه مثل يك قبرستان ساکت و آرام می‌شود. فقط متصدی بار کافه و متصدی گیشه پرداخت بانك ترسان و لرزان بحکم وظیفه خطیر خود برجا می‌مانند.

موزیک قطع شده است. در سکوت مطلق از دور صدای تق‌تق، سم يك اسب شنیده می‌شود.

مرد قوی هیکلی که بر يك اسب سفید سوار است وارد خیابان قصه می‌شود. کلاه لبه پهن بر سر دارد و بند کلاه را زیر گردن انداخته است. يك تفنگ بزرین اسبش آویخته است و دو طایحه به کمر دارد. با نگاه مراقب اینطرف و آنطرف خیابان است. صحنه پشت پنجره يك خانه را نشان می‌دهد. چند مرد و زن کمین کرده و از لای پرده خیابان را نگاه می‌کنند. یکی از آنها آهسته می‌گوید:

«وری گود!»

(زیرنویس فارسی: آه... او با این غرور و شوکت و نیرو، در جهان یکتاست)
صحنه پشت پنجره خانه دیگری را نشان می‌دهد. سه دختر دندان‌ساز قصبه از لای پشت دری خیابان را تماشا می‌کنند. گونه‌هاشان گل انداخته است. سینه‌هاشان بطرز محسوسی می‌لرزد. یکی بعد از دیگری می‌گویند:

«کید لاومی»

«- می»

«- می»

(زیرنویس فارسی: شاید او خواهان من باشد)

صحنه دوباره خیابان است. کید بی‌باک بدون اعتنا با آنها پیش می‌رود. جلوی کافه از اسب پیاده می‌شود. با لگد دو لنگه در کافه را باز می‌کند و وارد می‌شود. چند نفری که پشت بار و میزها پنهان شده‌اند با ترس و لرز سر می‌کشند. کید بطرف بار می‌رود.

«ووویسکی!»

(زیرنویس فارسی: بی‌رحمت یک گیلان ویسکی خنک)

ویسکی را می‌خورد. زن زیبایی با لبخند نمکین و پیراهن مخمل قرمز پف کرده بطرف او می‌آید. کید با خشونت او را در آغوش می‌کشد و می‌بوسد. بعد می‌پرسد:

«یو؟»

(زیرنویس: شما کی هستید؟)

«آی‌ام فروغ فرخزاد.»

کید با نگاه پرنفرتی تف بر زمین می‌اندازد:

«ناوا!»

(زیرنویس: دروغ می‌گوئی!)

زن با ترس و لرز دور می‌شود زن دیگری که پیراهن مخمل سبز بتن دارد وارد کافه می‌شود و بطرف او می‌آید. کید زن سبزپوش را هم می‌بوسد. بعد می‌پرسد:

«یو؟»

«آی ام فروغ فرخزاده!»

کید دستی به رانهای او می کشد و اخم می کند و تف می اندازد.

«ناو!»

سه زن دیگر بهمین ترتیب وارد می شوند و بهمین ترتیب دروغگو از آب در

می آیند. کید عصبانی فریاد می زند:

«ناو.. ناو.. ناو..»

و ضمن فریاد باهر «ناو» یکی از لامپهای دور قاب عکس ابراهام لینکلن را که

بدیوار آویخته است با طپانچه هدف قرار می دهد.

«درق.. ناو.. درق.. ناو.. درق.. ناو..»

سپس با دهن کف آلود از میخانه خارج می شود. آنطرف خیابان مردی که پلاک

«شریف» روی سینه اش دیده می شود در حالی که دستها را نزدیک هفت تیر برده بطرف

کید می آید. دو نفر در میان نگاههای وحشت زده اهالی که پشت پنجره ها کمین کرده اند

به یکدیگر نزدیک می شوند ناگهان هر دو هفت تیر می کشند صدای چند تیر شنیده

می شود. هر دو سرپا مقابل یکدیگر ایستاده اند چند لحظه بعد شریف بزمین می افتد. کید

در لوله هفت تیرهای خود فوت می کند و بطرف در خانه ای می رود.

صحنه عوض می شود. دختری در یک بشکه چوبی مشغول استحمام است.

ناگهان صدای لگدی را که بدر می خورد می شنود. با شوق و ذوق از جا بلند می شود و

گوش می دهد.

در باز می شود. کید دختر را در بغل می گیرد و می بوسد. اطاق تاریک می شود و

بعد از نیم ساعت صدای کید شنیده می شود:

«یو؟»

«آی ام فروغ فرخزاده»

«یس..»

(زیرنویس: راست می‌گوئی!)

«دارلینگ»

(زیرنویس: آه... ای شهزاده.. ای محبوب رؤیائی!)

«کامان!»

(زیرنویس: آه... بشتاب ای لبِ همرنگِ خون لاله‌خوش‌رنگِ صحرائی!)

دختر همراه او از خانه بیرون می‌آید. جلو زین کید می‌نشیند و بیهوش می‌شود. کید او را از پهنا روی زین می‌اندازد بطوریکه سرش یک طرف و پاهایش طرف دیگر اسب آویزان است. به راه می‌افتد. صدای سم اسبش روی سنگفرش شنیده می‌شود. مردم از خانه‌ها بیرون می‌ریزند و می‌گویند:

«هی!»

(زیرنویس: دختر خوشبخت)

ولی دندان‌ساز که سه دختر دارد بالای صندلی می‌رود و آنها را بخاطر این بی‌اعتنائی بناموس ملامت می‌کند همگی سوار اسب می‌شوند و بتاخت کید را تعقیب می‌کنند. تیراندازی در حین تاخت از دو طرف شروع می‌شود. کید تمام هجده نفر را یکی بعد از دیگری با تیر می‌زند. و بعد دهنه اسب را می‌کشد و دوباره با قدم آهسته به راه می‌افتد یک آواز دسته‌جمعی شنیده می‌شود:

او او او... او او... او کلاهما هی هی... با بی بو... او کلاهما... با بی بو...

(زیرنویس فارسی: آه ای او کلاهما سرزمین طلا و ناموس!)

پایان

بخش ادبی

پیرو خبر هفته گذشته داور بر تجاوز نویسنده مصری جرجی زیدان پائزار آقای حمیت‌قلی مستعان متأسفانه از تجاوز دیگری آگاه شدیم. توضیح آنکه شخصی بنام شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی یکی از غزلیات شاعر جوان معاصر آقای طلوعی را که

در سالنامه کیهان ما از انتشارات کانون فرهنگی کیهان ما چاپ شده است با کمال بی‌انصافی در مجموعه اشعار خود آورده است. شاعر گرانمایه آقای طلوعی می‌فرماید:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
وز شما پنهان نشاید داشت راز می‌فروش
گفت آسان گیر برخود کارها کن روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش
وانگه‌م در داد جامی کن فروغش بر فلک
زهره در رقص آمد و بر ربط زبان می‌گفت نوش
تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پندای «طلوعی» بهر دنیا غم مخور
گفتت یار صمیمی گر توانی دار گوش
آنوقت شمس‌الدین حافظ شیرازی با کمال بی‌انصافی شعر اخیر را تغییر داده و به این صورت در آورده است:

گوش کن پندای پسر وز بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش
ما در تعقیب تقاضای هفته پیش مبنی بر تعقیب جرجی زیدان از مقامات انتظامی
تقاضا می‌کنیم برای دستگیری این شیرازی بی‌ملاحظه اقدام عاجل بعمل آورند.

کتابخانه

یقیناً اطلاع دارید که بر اثر بحران بی‌سابقه‌ای که در کسب و کار ناشرین و کتاب‌فروشیها پیش آمده کتاب تازه و جدیدالانتشار حکم کیمیا را پیدا کرده است. برخلاف سال گذشته که هر روز چند کتاب تازه بلیرخانه شورایعالی واصل می‌شد امسال هفته‌ها می‌گذرد و خبری از کتاب جدید نیست و در نتیجه نبودن خواننده و اضافه محصول کتاب بازار شعر و شاعری هم از رونق افتاده است باین معنی که سابق بر این شعرای ارجمند کشور که از بابت چاپ شعر در جراید پولی دریافت نمی‌کردند این بی‌حاصلی را با چاپ مجموعه اشعار جبران می‌کردند و چون این راه هم بر روی آنها بسته شده است دیگر کسی شوقی به سرودن شعر نشان نمی‌دهد و در نتیجه بازار ما هم مدتی است واقعاً کساد شده است.

در هر حال این هفته بعد از مدتی یک کتاب تازه با چاپ نفیس به دبیرخانه واصل شد. و آن «سرود ناز» اثر طبع آقای بهرام شاهرخ است. البته هنوز فرصت مطالعه کامل آنرا پیدا نکرده‌ایم و نمی‌دانیم آن را باید در ردیف شعر قرار بدهیم یا نثر. نویسنده محترم در مقدمه کتاب آنرا نه شعر می‌داند و نه نثر:

«دیباچه ندارد. نه شعر است و نه نثر. تراوش زندگی پرنشیب و فراز یک روح

سرکش است...

اما بهر حال آن را بلند بخوانید تا نوای سرود ناز این سرود زندگی از سینه
برخیزد. کتاب به «زنان مینوی» تقدیم شده است:

«ای زنان مینوی! بزیا دستان سپید و زیتونی شما این سرود را می‌سپارم.»

بطوری که از ظاهر قطعات پیداست تمام کتاب راز و نیاز عاشقانه با زنی بنام «ناز»
است زیرا در هر صفحه پنج شش بار اسم «ناز» با قلم درشت نوشته شده است.

«می‌خواهم جذبه هر شکوفه، صفای هر چمن و لطافت رنگ همه گلها را بگیرم
تا ترا بیاریم ای ناز من. می‌خواهم تابش هر ابر، تلوؤ و قصان موجها و فرائعه خورشید را
بدست آورم تا ترا زینت کنم، ای ناز من...»

این کتاب در دستور این هفته شورایعالی قرار داشت ولی در آخرین لحظه قبل از
تشکیل جلسه یکی از آقایان اعضاء شورا باین قطعه برخورد کرد:

«این سرود ناز را کسی مروده که نمی‌توانست روح سرکش خود را آرام کند،
مبادا آنرا در جای تنگ بخوانید!... تمنای من است، که سرود مرا بدشت‌های پهن‌اور
بیرید. بجائی که تنگی نیست و آسمان بلند همیشه زیبا و بر فراز شامست. در آنجا سرود
ناز مرا بخوانید... بلند آنرا بخوانید و بگذارید بلند در سینه بندا در آید!»

با در نظر گرفتن این توصیه نویسنده محترم، چون اطاق جلسه شورایعالی تنگ
است و از طرفی در ساعات تشکیل جلسه همیشه عده زیادی از اطفال مقیم کوچه آقا
قاسم شیروانی زیر پنجره شورا دست هم را می‌گیرند و بصداى بلند سرود «عمو
زنجیراف» را می‌خوانند و از طرف دیگر حضرت علامه سید ابوطالب خان بعلت سینه درد
فعلاً از بلند خواندن سرود معذور است با اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که جمعه آینده برای
تشکیل جلسه فوق‌العاده و خواندن سرود ناز همگی اعضاء شورایعالی با تهیه سبزی‌پلو و
کوکو و غیره بیکی از دشتهای نزدیک تهران برویم. حضرت استادی رؤسور ممدخان از
حالا به شوق سفر به دشت و هامون و خواندن سرود مدام سرود نیاز می‌خوانند و اغلب در
کوریدورهای دبیرخانه شورا زمزمه ایشان شنیده می‌شود:

«پاینده دارد یزدانی خاک ایران را... پاینده...»

در هر حال ما تا هفته آینده مزید توفیقات نویسنده محترم را خواهیم.

بخش تعلیم و تربیت

هفته گذشته مجله آتش تحت عنوان «آیا اطفال و جوانان را باید از رموز مسائل جنسی مطلع ساخت» مقاله مفصلی درج کرده بود که در آن نظریات عده‌ای از صلحاء و زعمای قوم منعکس شده بود از جمله آقای پورشالچی نویسنده اولین کتابهای جنسی، آقای دکتر بیضی سخنگوی وزارت بهداشت، آقای ابراهیم خواجه‌نوری و بانو نیر سعیدی در اینباره اظهارنظر کرده بودند.

پریروز عصر رئیس‌ور ممدخان مجله آتش را روی میز بنده گذاشت و گفت:
«این مجله فی‌الواقع مسئله جالبی را مطرح کرده است ولی اجرای دستورات این صاحب‌نظران خیلی اشکال دارد.»
«چطور رئیس‌ور ممدخان؟»

«این اظهارنظر خانم نیر سعیدی را بخوان تا عرض کنم.»

اظهارنظر خانم نیر سعیدی را خواندیم.

«... اصولاً پایه تمام انحرافات جوانان از آنجائی است که پدر و مادرها سؤالات آنها را در دوران کردگی بلاجواب گذاشته‌اند و یا آن‌ها را با جوابهای دروغ منحرف کرده‌اند.»

باید سؤال بچه‌ها را جواب داد. رک و صحیح چنانکه می‌رسد نان را از چه درست می‌کنند بگویند از گندم و مخصوصاً در این مورد نباید هیچگونه جای ابهامی برای طفل باقی گذاشت...»

«خوب رئیس‌ور اشکال کجاست؟»

«اشکال اینجاست که این نویسندگان نفسشان فی‌الواقع از جای گرم در می‌آید. مرتب دستور می‌دهند مسائل جنسی را رک و صحیح به بچه بگویند ولی بآدم یاد

نمی دهند که با چه جملات و کلمات و عباراتی موضوع را بگوئیم من تا قبل از خواندن این مقاله هر وقت پسر هفت ساله ام سعید می پرسید:

«بابا بچه از کجا میاد» فی الواقع با یک جواب سربالا خودم را خلاص می کردم و اگر زیاد پرحرفی می کرد یک پس گردنی باو می زدم ولی پریروز که این مقاله را خواندم تصمیم گرفتم درست جوابش را بدهم. اتفاقاً دیروز باز پرسید: «بابا، بچه از کجا میاد» سؤال و جوابمان را یادداشت کرده ام تا ببینی آخر سر کجای کار گیر می کند با اینکه ناچار به مثل زدن شدم باز نتوانستم تا آخر بروم.

سعید: بابا، بچه از کجا میاد؟

من: عرض شود که بابا و مامان عروسی می کنند بعد فی الواقع بچه بدنیا میاد.

سعید: بابا پس چرا من اونروز با پری عروس بازی کردیم بچه دنیا نیامد.

من: برای اینکه فی الواقع شماها بازی می کردید جدی نبود.

سعید: بابا مگه دائی جون غلام هم عروسی کرد بازی می کرد؟

من: نه دائی جون بازی نمی کرد فی الواقع جدی بود.

سعید: بابا جون پس چرا بچه نداره؟

من: برای اینکه دائی جون غلامت خیلی پیر است.

سعید: مگه عمو جون عزیز هم پیره؟

من: نه، او فی الواقع پیر نیست.

سعید: پس چرا بچه نداره، بابا جون؟

من: عمو جون پیر نیست اما بچماش نمیشه.

سعید: بابا، بچه اش نمیشه یعنی چی؟

من: یعنی که... یعنی که...، چطوری بگم... میدونی سعید جون، آدمهای

بزرگ هم مثل شاگرد مدرسه ها هستند. بعضیها که زرننگ هستند و فی الواقع قلمشان را

خوب تراشیده اند و دواتشان پر از مرکب است تا چشم بهم بزنی ده تا مشق می نویسند اما

بعضی ها که نوک قلمشان شکسته و مرکب دواتشان کم رنگ است و تپل هستند سه

ساعت زور می‌زنند فی الواقع هیچ مشق نمی‌نویسند...

سعید: باباجون پس قلم عموجون عزیز شکسته که بچه‌دار نمیشه؟

اینقدر از این سؤال ناراحت شدم که نتوانستم ادامه بدهم. بیهانه‌ای موضوع صحبت را عوض کردم و از بخت بد تصادفاً یکساعت بعد عموجان عزیز او بدیدن ما آمد تا من رفتم بگویم چای درست کنند سعید به عمویش گفت: «عموجون، امروز از بابا پرسیدم چرا عموجون عزیز بچه‌دار نمیشه گفت «برای اینکه نوک قلمش شکسته مرکب دواتش هم کم‌رنگه» و اخوی با قهر و اوقات تلخی قبل از رسیدن چای از خانه ما رفت. حالا می‌خواهم از این نویسندگان محترم سؤال کنم که فی‌الواقع با چه زبانی و با چه عباراتی ما این مسائل را برای بچه‌ها مان بگوئیم که به جانی بر نخورد. منتظر توضیحات کامل و جامع نویسنده محترم هستیم.

بخش هنر نزد ایرانیان است و بس

در شماره چهارشنبه روزنامه اطلاعات شرحی تحت عنوان «دانشگاه ایندیانا و دکتر وارسته» درج شده است که برای تهییج احساسات نوباوگان وطن قسمتی از آنرا عیناً نقل می‌کنیم:

«آقای دکتر منوچهر وارسته که سه ماه قبل بدعوت دولت امریکا برای بررسی روشهای مخصوص تعلیم و تربیت از نقاط مختلف آمریکا دیدن می‌کند و ضمن آن متد تدریس زبان مخصوص بخود را ارائه می‌دهد و سخنرانیهای جالبی بمنظور شناسائی ایران ایراد می‌نماید، دو هفته قبل در شهر «بلومینگ تن» میهمان دانشگاه ایندیانا بود. آقای دکتر وارسته در کلاس‌های مختلف حاضر شده و با اساتید کرسی‌های زبان ملاقات نمود و نیز در یکی از کلاسهای زبان آلمانی پروفیسور «رماک» بجای استاد نامبرده تدریس کرد. این درس فوق‌العاده جالب بود و موجب تمجید و تحسین استاد و دانشجویان قرار گرفت. روز بعد استاد ایرانی در لابراتوار مخصوص زبان با حضور عده زیادی از اساتید زبان نیز سخنرانی جامعی نمود که موجب جلب توجه حضار گردید.

شرح زیر ترجمه نامه‌ایست که پروفیسور رماک به آقای دکتر وارسته نوشته است:

«مایلم بدین وسیله مراتب تقدیر خود را از دیداری که چند روز قبل از این دانشگاه نمودید تقدیم دارم. راستی دیدن فردی مثل شما که استاد زبان بدنیا آمده‌اید و این روشهای جالب تدریس زبانهای خارجه را که با افکار علمی و روان‌شناسی این زمان کاملاً برابری می‌کنند اختراع و ابداع نموده‌اید موجب شگفتی است.»

ما موفقیت سراستاد دکتر پروفیسور منوچهر وارسته را به عموم هم‌میهنان تبریک عرض می‌کنیم و نسبت به نامه پروفیسور آلمانی که سراستاد ارجمند را استاد زبان از بدو تولد دانسته‌اند معترضیم و اعتقاد داریم که سراستاد محترم حتی در شکم ما در سراستاد زبان بوده‌اند و بقرار اطلاع موثقی که داریم به برادر دوقلوی خود قبل از آمدن به دنیا در ساعات فراغت زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و عربی را با متد صحیحی تعلیم داده‌اند و حتی بعضی‌ها معتقدند که قسمتی از تألیفات دستور زبانهای مختلف خود را در همان ایام نوشته‌اند زیرا بعید بنظر می‌رسد که یک نفر در طول عمر کوتاه خود بتواند برای تعلیم دوازده زبان زنده دنیا کتاب قرائت و دستور بنویسد. از طرفی بطوریکه در تواریخ عصر جدید ضبط است در مراسم ختنه‌سوران سراستاد که چند ساعت بعد از تولد انجام یافته، سراستاد نوزاد از دلاک کلیمی چند ایراد دستوری گرفته و صرف صحیح زمانهای مختلف فعل «خته کردن» در زبان عبری را باو آموخته‌اند.

کتابخانه آسمون ریسمون

در هفته گذشته چند کتاب به کتابخانه ما رسیده است کتابی که این هفته در دستور داریم «**خاطرات لندن یا مشاهدات ناهید**» اثر شاعره ارجمند ایران بانو **مریم میوهادی** عضو انجمن سلطنتی بهداشت لندن و نویسنده روزنامه ندای زنان است. نویسنده محترم مقدماً کتاب را اینطور شروع می کند:

**By God, S Name
Introbucon**

بنام خدا

مقدمه

با اینکه در مقابل سختی ها همیشه مانند پولاد آب دیده مرد میدان حوادث بودم ولی مدت ها بود فکر زیاد اعصابم را تخدیر کرده سختی و شداید روزگار و نوازل اقدار میامیم را دیگرگون نموده. بهر کس با نفرت و استکراه نگریسته زندگی برابیم موضوعی لاینحل و غامض شده بود. حیات را فقط مجموعه ای از احساسات و افکار گوناگون دانسته بخود می گفتم انسان در زندگی همیشه کسل است یا بواسطه عدم صحت بدن و یا عدم صحت عقل که منشاء پیدایش هر دو جهل و نادانی است... روزی همای پیک سعادت مانند پروانه زیبایی که چون عشاق دلداه گرد شمع می چرخید در اطرافم گردیده

مبشر خوشبختی‌ام بود، یعنی مؤدّه اجازه تحصیل یکرشته بیماری‌های تخصصی کودکان را در اروپا اعلام نمود.

در حیات کوتاه پر از هیاهوی من این نخستین مرتبه‌ای بود که بزرگترین و بهترین سعادت نصیب گردید و آن عبارت از تحصیل در مهد تمدن جهان (لندن) پایتخت انگلستان بود...

باعث بس افتخار و مباهات است که در کتاب خاطرات لندن با مشاهدات ناهید که پنجمین تألیف آثار منتشر شده نگارنده است مختصر گزارش یازدهمین کنگره دندان‌پزشکان بین‌المللی جهانی را که در ۱۳۳۱ در لندن افتتاح یافت و نگارنده از طرف سندیکای دندان‌پزشکان ایران افتخار شرکت در آن مجمع علمی را داشته چاپ و زیب صفحات آن قرار دهم.»

در قسمت اول کتاب شرح حال علیا حضرت ملکه الیزابت انگلستان و شوهر ایشان به تفصیل برشته تحریر درآمده است.

قسمت دوم که خاطرات نویسنده و شاعره ارجمند است با این شعر شروع می‌شود:

The river Thames

در کنار رود تیمز

آب در تیمز چو می‌رفت سبکبار آرام

سوی مقصود روان بود و همی میزد گام

در شفق دامن زیبای افق رنگین فام

زندگی بباد بر این ملت با ذوق بکام

که چه معنای شعف می‌فهمند

هم نشانی ز هدف می‌فهمند

نویسنده سپس پارلمان انگلیس و مؤسسات علمی این کشور را بخواننده معرفی

می‌کند. عکسهای گوناگونی از نویسنده محترم زینت‌بخش صفحات این قسمت و

قسمتهای بعد شده است.

فصل ادبیات انگلستان فقط به شرح حال شکسپیر اختصاص یافته است و شاعره
ارجمند ایران طوری تحت تأثیر عظمت و نبوغ شکسپیر قرار گرفته است که می گوید:
کانتري آف شکسپير سبززار است
هر طرف بنگري لاله زار است
نيمرخ شکسپير در حقيقت
روح تمکين و عين وقار است
شاعر نکه دانه دانه سخن منج
جان «ناهيد» او را نثار است
و در جای دیگر فرماید:

در «هن لی» خانه او نور هدا می یمنم
و چه نوری که تجلی ز خدا می یمنم
آری این خانه زیبا که تولد گه اوست
خانه ای هست که در عین صفا می یمنم
پانزده شصت و چهار او چو بد دنیا آمد
کس نداند که در این خانه چها می یمنم
«مری آردن» که چو مامی بود او بی مانند
در کمالش همه از غیب ندا می یمنم
گوید این نابغه دهر که این پور من است
پروراند او کام روا می یمنم
فخر «ناهید» همین بس که چو در مکتب او
بد چو شاگرد در این شیوه بقا می یمنم
ایضاً در وصف کیوگاردنس:

چه خوش صفا شده دمساز با هوای نمی
فرشته گان به چمن آرمیده اند دمی

بهار شدن و این باغ و بلبلان چمن
 فسرده نیستم از آن بنا شدم درمی
 «کیو» بهشت برین است در جهان امروز
 چه گاردنی است مصفا مثال جام جمی
 گل شکفته تو «ناهید» در فثانی کن
 امید هست بفضل خدای باکرمی
 متأسفانه بعث ضیق جا معرفی تمام قسمتهای این کتاب جالب و آموزنده برای ما
 امکان ندارد. ما برای آشنائی بیشتر خوانندگان عکس شاعره ارجمند را با چند ییتی از
 قطعه «شاد آمد» عیناً نقل می کنیم و موفقیت ایشان را در ادامه خدمات پزشکی و ادبی از
 خداوند خواهانیم.



بخش نظافت

صحت مقالات اخلاقی شد یادم آمد که مجلات کشور یکی پس از دیگری
 ستون پاسخ به سؤالات جنسی را افتتاح می فرمایند و از سؤالات جالبی که هر هفته بآن
 جواب داده می شود سؤال مربوط به «عادت» است و جواب های مربوط به «ترک عادت»
 بقدری بهم شبیه هستند که ما کم کم آنها را از بر کرده ایم: «آقای ج.م مرتب ورزش
 کنید. شبها قبل از خواب استحمام نمائید»

در این زمینه از همه حاضر جواب تر آقای دکتر میما رئیس قسمت جنسی مجله
 آتش هستند که در تمام نسخه های خود استحمام قبل از خواب را تجویز می فرمایند. ما
 برای بررسی این متد کمیته بهداشت شورایعالی را مأمور کردیم در این خصوص گزارشی
 تهیه و تقدیم نماید اینک عین گزارش:

ریاست محترم شورایعالی آمون ریسمون - حسب الامر متد آقای دکتر میما و
 آقای دکتر فروزین و سایر اطباء مطبوعات درباره ییست نفر از جوانان و نوباوگان کشور
 مورد آزمایش قرار گرفت باین ترتیب که جوانان مذکور مدتی در گردشگاههای
 پربرکت تهران گردش داده شدند و آتش هوس در دل های ایشان شعله ور گشت و همگی

علائم میل به تکرار عادت را از خود نشان دادند. اعضاء محترم کمیته آنها را به حمام هدایت کردند هر یک پس از یکساعت معطلی به ترتیب به نمره رفتند و پس از استحمام برگشتند.

بعد از استحمام آتش هوس در دل آنها خاموش شده و دیگر میل و رغبتی به تکرار عادت از خود بروز ندادند. در نتیجه بنظر امضاء کنندگان زیر متد استحمام در این باره قاطع است.

تمرین دراماتیک

اشعار تصنیف «خواب نوشین» بانو مرضیه را که در زیر نقل می شود بصورت یک سناریوی درام موزیکال عشقی تنظیم نمائید و سعی کنید از آن نتیجه اخلاقی عاید تماشاچیان بشود.

خواب خوشی وقت سحر دیدم و یادم نرود
روی تو با دیده تر دیدم و یادم نرود
پرده از رازت کشیدم سوی خود بازت کشیدم
آنقدر نازت کشیدم تا نشستی
ایخوش آمدم و آن غرور خواب نوشین
خواب نوشین خواب نوشین
روی دامانت فدا دم عقد دل را گشادم
ناگهان آمدم پیادم رنج هستی
و آن نشاط و آن سرور وصل دوشین وصل دوشین
با تو گفتم غم و درد جدائی

همچنان نی با نوا ی بی نوائی

وای از این دیر آشنائی

روی دامانت چو اشک افتاده بودم ناله های عاشقی سر داده بودم

کای جفای جو کن وفائی

پرده از رازت کشیدم سوی خود بازت کشیدم

آنقدر نازت کشیدم تا نشستی

روی دامنانت فتادم عقده دل را گندام ناگهان آمد بیامد رنج هستی

سناریو

عشق و ناموس

صدای زنگ یک ساعت شنیده می شود. ساعت دیواری ناووز روی پرده کم کم درشت می شود تا جایی که نصف پرده را می گیرد عقربه ها ساعت دوازده را نشان می دهند. لوله دوربین روی دیوار پائین می آید و یک بالکون مشرف به خیابان را نشان می دهد. شاعر اداره رادیو در رختخواب خوابیده است. بعلت گرمای هوا شمد را پس زده فقط زیر پیراهن و زیرشلواری پیا دارد. دوربین روی اثاثیه بالکون گردش می کند. یک گلدان شمعدانی و یک «قاتل مگس» پلاستیکی نشکن و یک لیوان آب یخ در اطراف رختخواب دیده می شود. (موزیک بیات ترک پیانو مشیر همایون شهردار) شاعر خورخور می کند و دیده اش تراست.

در این موقع ناگهان صحنه رنگ برنگ می شود و معشوقه شاعر در حالیکه یک پرده روی راز خود بسته است میان ابرها ظاهر می شود. آهسته پیش می آید تا قدم بر بالکون می گذارد. شاعر در رختخواب می نشیند بلا تأمل پرده را از روی راز معشوقه بر می دارد و او را بطرف خود می کشد. ولی معشوقه از نشستن امتناع می کند (موزیک: سمفونی پاستورال بتهوون) شاعر ناز معشوقه آنقدر می کشد که معشوقه ناچار روی رختخواب شاعر می نشیند. در این لحظه یک صدای آسمانی در دستگاه شور می خواند.

«ایخوش آندم وان غرور خواب نوشین خواب نوشین خواب نوشین»

شاعر از جا بلند شده است ناگهان خود را روی دامن معشوقه که چهارزانو نشسته است می اندازد و عقده دل را می کشاید و در همین موقع تمام رنج هستی بیادش می آید. (موزیک ویولن سولوی طاطائی) در این لحظه بمناسبت یاد آمدن رنج هستی باز

صدای آسمانی در دستگاه بیات ترک با اتفاق چند مرد می‌خواند: «وان نشاط و وان سرور
وصل دوشین وصل دوشین وصل دوشین»

شاعر بلافاصله غم و درد جدائی را به معشوقه می‌گوید و فریاد می‌زند:

«وای از این دیر آشنائی»

شاعر در این موقع روی دامن معشوقه افتاده و ناله‌های عاشقی را سر داده است. ظاهراً در این گیرودار معشوقه دوباره پرده روی راز خود بسته است زیرا شاعر دوباره پرده از راز او می‌کشد و او را سوی خود باز می‌کشد سپس نازش را آنقدر می‌کشد که معشوقه باز چهارزانو می‌نشیند. شاعر دوباره بلند می‌شود و خود را روی دامن او می‌اندازد و باز عقده دل را می‌گشاید و درست در همین لحظه رنج هستی بیادش می‌آید.

(موزیک سوزناک) دورسین روی گل شمعدانی و سپس روی لیوان آب و سرانجام روی «قاتل مگس» پلاستیکی قرار می‌گیرد. جمد یک مگس جوان که زیر شبکه‌های آن آخرین لحظات حیات را می‌گذرانده دیده می‌شود.

پایان

نتیجه اخلاقی: در آن لحظاتی که شاعر در آغوش معشوقه نشسته است به کيفر هوسبازی خود می‌رسد باین معنی که در آن موقع که همه مردم رنج خود را فراموش می‌کنند غصه و رنج هستی را بیاد می‌آورد و این نکته برای تماشاچیان بهترین درس اخلاقی درباره مضرات هوسبازی و بی‌اعتنائی بناموس می‌تواند بود.



کتاب بسیار جالبی که در هفته گذشته دیدم «تذکره شعرای معاصر اصفهان» است که شرح حال و نمونه اشعار چهارصد و هشتاد و شش (۴۸۶) نفر از شعرای معاصر اصفهان و توابع و مؤلف آن آقای مصلح‌الدین مهدوی است. اسامی شعرا به ترتیب الفبا مرتب شده است دو حرف الف شرح حال ۶۲ شاعر و در حرف میم شرح ۸۰ شاعر ذکر شده است بقول سید ابوطالب خان اگر تمام تاریخ ادبی انگلستان و فرانسه را از میلاد مسیح تاکنون بشماریم باین ارقام نمی‌رسد. در این کتاب اسامی بعضی اشخاص سرشناس از

قیل پروین دولت آبادی، جلال الدین همائی، حسام دولت آبادی، دیده می شود.

برای بعضی از شعرا غیر از آنهایی که فوقاً عرض شد مشاغل گوناگونی از قیل قلمزن، کفاش و پاسبان ذکر شده است ولی اغلب آنها بقول مؤلف «روزگار را به بارفروشی یا گزفروشی می گذرانند» از نکات جالب این کتاب شرح حال شاعر شماره ۹۰ «پزشکی» است. مؤلف می نویسد: «محمود پزشکی اصفهانی در اصفهان و تهران تحصیلات خویش را به پایان رسانیده وارد خدمت وزارت فرهنگ گردیده و اکنون رئیس فرهنگ می باشد (نگارنده بیشتر از این حالاتش خبر ندارد و متأسفانه مانند بسیاری از مردم بیسواد و تحصیل نکرده جواب نامه مؤلف را که از شرح حال گزارش اسحوالاتش خواسته بودم نداد) جزوه ای از اشعار او بطبع رسیده و از آنجاست:

بخش بند و اندرز

هفته گذشته کتاب نفیس «هزار سخن» مجموعه کلمات قصار استاد ارجمند آقای محمد حجازی مطیع الدوله پس از مدتها انتظار علاقه‌مندان انتشار یافت. شورای عالی ما با اتفاق آراء تصمیم گرفت که متخین از هزار اندرز استاد را برای استفاده علاقه‌مندان نقل کند ضمناً برای اینکه هر دسته و طبقه اجتماع اندرزهای مخصوص خود را با آسانی بیابد پس از هر اندرز طبقه موردنظر را متذکر می‌شویم.

سیاست حرفه کسانیت که هیچ حرفه و هنری ندارند

قابل توجه سیاستمداران کشور

آدم ولخرج بیش از دیگران به پول احتیاج دارد در صورتیکه آدم خسیس اصلاً پول محتاج نیست.

قابل توجه آقای دکتر شاخست و سایر علمای اقتصاد

بهترین شعری که از دو لب برآید بوسه است

قابل توجه شاعره‌های ارجمند معاصر

برای عاقل شدن یک شعر کافی است برای عالم شدن یک کتابخانه

کفایت نمی‌کند.

ما برای خدمت به خوانندگان محترم و عاقل شدن آنها یک شعر بنظرشان

می‌رسانیم.

در حقیقت مالک اصلی خداست این امانت بهر روزی نزد ماست
هر که با نغمه صبح مرغان هم آواز شود روز را همه بخوشی خواهد
بود

قابل توجه و استفاده مرغداران محترم کشور

دوستی یعنی اتحاد دو روح برضد دنیا
قابل توجه سازمان ملل متحد.

اگر می‌خواهید از زندان بیایم خرمی بروید غم خود را بگذارید و
بیاری درمانده‌ای بشتابید.

قابل توجه آقای مهدی بلخ، زندان قصر ...

اگر آنصورت زیبا را که منتهای آرزوست دیدی بیچاره نشو، از او
بهتری هم هست.

قابل توجه خود اینجانب:

بسا که قصد دیگری داریم و حرفی دیگری می‌زنیم.

قابل توجه خوانندگان کتاب «هزار سخن»

من خود آنچه را دیروز نوشته‌ام امروز خوب نمی‌فهمم چرا انتظار
دارم که دیگران حقیقت حال و قصد مرا از نوشته‌ام دریابند
ایضاً قابل توجه خوانندگان کتاب:

اگر در وجود خود جستجو کنیم می‌بینیم که هزار قدرت در اختیار
داریم و نمی‌دانستیم.

ظاهراً این جمله استاد مربوط به سالها پیش است زیرا بطوریکه از ظواهر امر
پیداست در حال حاضر ۹۹۹ قدرت بیشتر در ایشان باقی نمانده است!

بخش آردراماتیک

سوژه: چون مدتی است از پانسیون ارجمند ما استاد دکتر مهدی حمیدی یادی

نشده است.

قطعه «قفل طلای ایشان را که چند بیت آن ذیلاً نقل می‌شود بصورت یک سناریوی عشقی و اخلاقی تنظیم فرمائید.

«هیچ می‌خواهی از نخستین روز

تاکنون، هرکجا مرا دیدی

یادت اندازم و یاد آرم

آنچه کردی و آنچه پوشیدی؟

✽

گفت، حاصل؟ جواب دادم: هیچ

آدمیزاد، زنده از یاد است

یاد - نزدیک‌تر یا و بین -

شیئه عمر آدمیزاد است؟

✽

آمد و روی شانه‌ام خم شد

کرد از بوی گیوان مستم

دست من با کلید در خشکید

بوی گل برد دامن از دستم

✽

گفت: کو؟ باز کن بینم چیست

شیئه عمر و زندگانی تو!

خانه میز، چون تواند بود

خانه مستی و جوانی تو!

✽

اشک در دیدگان او غلطید

جای خود پیش من کشید و نشست
هر چه از خویشش در آنجا یافت
یک‌یک کرد باز و یک یک بست

ناموس و خاطرات

سناریو عشقی، اجتماعی، اخلاقی، بهداشتی
آگهی‌های تجارتمی: هر سفیدی از دور سفید بنظر می‌رسد اما رخت‌های شسته شده
با اموی آبی چیز دیگر است.

صحنه یک اطاق سه در چهار است. یک طرف آن تخت‌خواب و سمت دیگر آن
یک میز تحریر و در وسط اطاق دو صندلی لهستانی قرار دارد یک بخاری فرکار چکه‌ای
در گوشه‌ای می‌سوزد یک دیپلم قاب شده بدیوار آویخته است.
استاد روی روی زن جوان و زیبایی نشسته است. زن جوان مانتوی سبزی بتن دارد و
پیداست در این خانه غریبه است استاد پژامای کرکی راهراه بتن و سرند توری سیاهی
بسر دارد.

زن جوان: ای بابا این خاطرات را فراموش کن!
استاد: مگر می‌توانم فراموش کنم من هیچ چیز ترا فراموش نکرده‌ام و نمی‌کنم
می‌خواهی از روز اول هر دفعه مرا دیدی بگویم چه کردی و چه لباسی پوشیده بودی.

زن: (با تبسم) بگو ببینم.

استاد: کدام دفعه را بگویم؟

زن: مثلاً آن دفعه که تابستان بود رفتیم آبعلی؟

استاد: (کمی فکر می‌کند) یک بلوز قرمز پوشیده بودی:

زن: دستمال گردنم چه رنگ بود؟

استاد: سفید!

زن: دامن چطور؟

استاد: مشکی.

زن: کفشم چه رنگ بود؟

استاد: جیر مشکی.

زن سر بگوش استاد نزدیک می‌کند و زیرگوشی چیزی می‌پرسد.

استاد: (سرخ می شود) صورتی بود.

زن: نه، اشتباه می کنی!

استاد: آهان یادم آمد مشکمی بود.

زن: نه باز هم اشتباه می کنی.

استاد: سفید بود.

زن: اصلاً نداشتم! حالا دیدی یادت نیست؟ خوب، بعد از همه این حرفها نتیجه

این خاطرات چه؟

استاد: آدمیزاد با خاطراتش زنده است - یا نزدیک و تماشا کن.

استاد کلیدی از جیب بیرون می آورد و بطرف کشوی میز می رود.

استاد: یا نزدیک تماشا کن!

زن: زیبا نزدیک می آید و روی شانه استاد خم می شود. استاد از بوی گیوان او

مست می شود. دستش با کلید روی قفل کشو می خشکد و دندانهایش بسختی کلید

می شود. کمی جوهر لیمو بدهن می اندازد. دندانها باز می شود.

زن: کشور را باز کن بینم شیشه عمر و زندگانی تو چطور توی این کشو است!

استاد کشو را باز می کند اشک در دیدگان زن می غلطد صندلی خود را جلو

می کشد و می نشیند.

زن: این کشو چقدر شلوغ است! (یک دسته پاکت را برمی دارد) این چه؟

استاد: این نامه هائی است که تو بمن نوشته ای!

زن: این چه؟

استاد: این سنجاق کراواتی است که بمن هدیه دادی!

زن: این پاکتها چه؟

استاد - اینهم نامه هائی است که از مشهد برایم نوشتی.

زن: (لای پاکتها را نگاه می کند) پس این چه؟ (می خواند) شرکت ملی تلفن

ایران این چه؟

استاد: عذر می خواهم این قبض آبونمان تلفن عوضی رفته قاطی نامه ها!

زن: این گل خشکیده چه؟

استاد: این گلی است که شب سومین ملاقاتمان به سینه من زدی

زن: اين شيشه حب چيه؟

(روي شيشه را مي خواند) حب دكتر چا.

استاد: (شيشه را از دست او مي قايد) چيزي نيست چيزي نيست

زن: جان من بگو چي بود؟

استاد- هيچي هيچي حب دكتر چا چا دكتر چهارزي

زن: پس چرا اولش «چا» بود؟

استاد: (ناراحت) حتماً دوا فروش كه نسخه را پيچيده ارمني بوده دكتر چهارزي را

نوشته دكتر چاهرازي.

زن: مگر خدای نكرده اختلال

استاد: نه جانم اين دكتر چهارزي آن چهارزي نيست.

اين متخصص امراض سينه است اين حب را براي سينه دردم داده خيلي سرفه

مي كنم.. اوهو.. اوهو.. اوهو... (چند سرفه زوركي مي كند).

زن: (دوباوه كشو را بررسي مي كند) اين قوطي واكس اينجا چه مي كند؟

استاد: قوطي خالي است... توش پونز ريخته ام.

زن: اين ديگه چيه؟.. واي خدا! مرگم بده اين چيه؟

استاد: قوطي طلقي كوچكي را كه زن برداشته از دست او مي قايد و پنهان

مي كند) هيچي هيچي

زن: راستي حالا نبايد زياد بچه داشته باشي؟

استاد: چرا بياد اين سؤال افتادي؟ چه ربطي بصحبت ما دارد؟

زن: هيچي همينطوري گفتم.

استاد: (در كشو را مي بندد) اصلاً تماشاي كشو كافي است (بزور چند سرفه

مي كند) باز سرفه ها شروع شد! امان از اين سينه درد! (از همان شيشه چند حب ييرون

مي آورد و ته گلو مي اندازد. بعد زن زيارا در آغوش مي كشد).

استاد: عشق من! عمر ما بسرعت مي گذرد. بيا تا شب صحبت غنيمت دانيم.

بوسه عاشقانه

بخش کنج کاوی

از مقالاتی که در این چند هفته واقعاً مورد استفاده قرار گرفته و می‌گیرد باید از گزارش سفر اروپای استاد حسیتقلی مستعان در مجله امید ایران نام ببریم ماجراهای زنده‌ای که استاد از محصلین ایرانی در اروپا می‌نویسند قلب هر ایرانی و وطن‌پرست را جریحه‌دار می‌کند امیدواریم این نصایح پدرانۀ آقای مستعان در پدران و مادران بی‌خبر و ظاهربین تأثیر کند.

این هفته استاد شرحی از محله از ما بهترین شهر آمستردام هلند و خیابان موسوم به «اودزیدابس» که مرکز فاحشه‌خانه‌هاست نوشته‌اند که ظاهراً خانه‌های آن در عین کوچکی بسیار زیبا و پاکیزه است و منزل زیباترین فاحشه‌هاست.

استاد بر خورد خود را با یکی از این محصلین قلابی شرح داده‌اند. قضیه از این قرار است که استاد در یک رستوران نشسته و بجای غذا چای می‌خورده‌اند که با یک محصل نما آشنا می‌شوند. یعنی محصل جلو می‌آید و اسم ایشان را می‌پرسد استاد بدون تأمل جواب می‌دهند: «فتح‌اله هوش‌ورزی» آن پسر محصل پیشنهاد می‌کند که ایشان را

بگرش بیرد:

خندید و پس از قدری تأمل و نگاه کردن به چهره من گفت:
 «میل دارید جاهائی را نشانتان بدهم که مرکز خوشگل ترین زن‌های دنیاست؟»
 بخنده گفتم: «چه بهتر! خیلی دلم می‌خواست بینم که مردم این شهر کجا تفریح
 می‌کنند.»

«برویم. حتماً از من راضی خواهید شد.»
 از خیابان بزرگ «امراک» که بهترین خیابان آمستردام است بطرف شمال یعنی
 بطرف ایستگاه مرکزی راه آهن رفتیم. هینکه کنار کانال پیچید دانستم که کجا می‌خواهد
 هدایت کند. قبلاً از راه کنجکاوی به آن حدود رفته و آن ناحیه را تا حدی دیده بودم.
 برای ما باعث خوشوقتی است که می‌بینیم در این سفر و در هر کدام از شهرها
 که یک محصل خائن قصد کرده است استاد را به «ناحیه» بدی ببرد استاد قبلاً از راه
 کنجکاوی آن ناحیه را دیده بودند.
 وقتی موضوع این خدمت استاد در شورایعالی مطرح بود آقای عزیزاله خان
 گفت:

«این کنجکاوی استاد قابل تقدیس است ولی نمی‌فهمم چرا «تا حدی» آن ناحیه
 را کنجکاوی کرده بودند؟ معنای این «تا حدی» چیست؟»
 آقای رئیس‌ر ممدخان فرمودند:
 «یعنی فی الواقع تا حد امکانات و مقدورات.»
 حضرت علامه سید ابوطالب خان گفتند:
 «نه، بابا. استاد نباید پیش از پنجاه و شش هفت سال داشته باشند.»
 و بنده این صحبت را قطع کردم.

در هر حال این موضوع که استاد بخاطر علاقه به آینده جوانان و نوباوگان وطن
 در هر شهری زحمت و مشقت کنجکاوی در «ناحیه»ها را شعار و دثار خود ساخته بودند
 قابل تحسین است زیرا امروزه دیگر این نوع فداکاریها دیده نمی‌شود.

آسمون ریسمون/۱۸۵

ما موفقیت استاد فتح‌الله هوش‌ورزی را در ادامه خدمات مهنی و تعلیم و تربیتی
خواهانیم و امیدواریم خداوند توفیق این نوع کنجکاوی‌های علمی و اجتماعی را بعموم
دوستان عنایت فرماید.

بخش حرارت

باد دیوان اشعار خانم ملکه اعتضادی افتادم. هفته گذشته «گل‌های من» ایشان را به قیمت چهل و پنج ریال خریدم. یعنی قیمتش پنج تومان معین شده بود و من چانه زدم بچهار تومان ونیم خریدم. اولاً بخانم شاعره محترمه شدیداً اعتراض دارم زیرا در آگهی‌هایی که در روزنامه‌ها چاپ شده بود نوشته بودند:

«مجموعه اشعار خانم ملکه اعتضادی» و ما هم بهمین شوق پول دادیم و کتاب را خریدیم و بعد معلوم شد مجموعه اشعار مادر بزرگ و عمه و خاله شاعر است و در تمام کتاب غیر از هفت هشت ده شعر از خود ایشان نیست. باین وسیله بخانم اعتضادی تذکر می‌دهم که هرچه زودتر باینجانب مراجعه و پول بنده را پس بدهند و گرنه منم تا دو سه هفته دیگر مجموعه‌ای از نوشته‌های عموجان علی اکبرخان و دائی علی اصغرخان و سیدابوطالب خان باسم «غنچه‌های من» منتشر خواهم کرد. از نکات جالب این مجموعه این بود که روی جلد عکس دوسه گل سرخ قشنگ نیمه‌باز چاپ شده بود و پشت جلد یعنی آخر کتاب عکس یک گل پرپر شده دیده می‌شد معنای آنرا نفهمیدیم. حالا برای خوانندگان باید چند بیتی نقل کنم:

صبح شعر

امروز چگونه باز شاعر شده‌ای
در گفتن شعر خوب ماهر شده‌ای
منظور جهان بدی و اینکک بینم
دل بر دگری بسته و ناظر شده‌ای
سید ابوطالب خان عاشق این کتاب شده است
پریروز تا حالا هروقت می‌نشیند
خواهش می‌کند از اشعار آن برایش بخوانم
دیروز اینجا بود باز خواهش کرد برایش
بخوانم این دوبیتی را خواندم:

گلۀ گذشته

امشب گلۀ گذشته را ساز کنم
با او دوهزار شکوه آغاز کنم
بریندد لب اگر جوابم ندهد
من باز در این باب دری باز کنم.
سید سر بلند کرد و گفت:
«خدا تمام درهای بسته را باز کند.»
بعد یک تکبیت تحت عنوان «نومید» دیدم:
«عرا به وصل تو امید نیست بود از این سبب این تندی و درشتی من»
گفتم:
«سید این سه نقطه یعنی چه؟ شاید اسم یک نفر بوده که شاعره نخواستۀ علناً ذکر
کند»

سید از جا پرید و گفت:

«غلط نکنم شاعره تعلق خاطری بمن دارد. بین جای این سه نقطه هر اسمی
بگذاری وزن شعر بهم می‌خورد مثلاً پرویز، خسرو، ایرج، جمشید هیچکدام درست
در نمی‌آید غیر از سید ابوطالب. بین:
مرا بوصل تو امید نیست سید ابوطالب
بود از این سبب این تندی و درشتی من
«سید آرام بگیر و بخود قند توی دلت آب نینداز.»

سید کتاب را گرفت و غرق مطالعه آن شد بعد از مدتی نیشش تا بنا گوش باز شد و گفت:

«بین در دنیا این خانم ملکه اعتضادی واقعاً شانس درستی ندارد.»

«چطور سید؟»

«مثلاً این شعر را گوش کن:»

«پنهان چرا بگسوم و پوشیده تابکی؟»

زن خلق گشته ام هموس مرد می کنم»

آنوقت همچه آدمی با اینهمه هوس و حرارت گیر استاد حسین پژمان بخیاری

افتاده که در مقدمه کتاب نوشته است:

«روح پر حرارت ملکه را با طبیعت سرد خود مقایسه کردم گرفتار غبطه و

شرمندگی شدم» گرچه منم که دوسه سال از استاد پژمان کوچکترم اگر همچه مقایسه ای

بکنم ممکن است دچار شرمندگی بشوم!

بخش لاف از سخن چو در توان زد

این هفته در یکی از مجلات چشممان به عکس پانسیونر ارجمند و محترممان آقای دکتر میمندی نژاد روشن شد. برای استفاده علاقمندان مطلب زیر عکس را عیناً نقل می‌کنیم:

«دکتر میمندی نژاد رئیس دانشکده دامپزشکی از پرکارترین نویسندگان ایران بلکه جهان است.

دکتر میمندی نژاد قصد دارد تا دو سال دیگر که به پنجاه سالگی می‌رسد صد کتاب نوشته باشد و مثل اینکه با موفقیت این رکورد را خواهد شکست زیرا هفته قبل در ۴۱ سالگی هشتاد و چهارمین کتابش را که درباره سرطان و تومورهای مشترک نوشته است با خود به کنگره رامسر برده است.»

این مژده برای ما واقعاً موجب کمال مسرت شد و با کمال بی‌صبیری در انتظار انتشار شانزده جلد کتاب ایشان در دو سال آینده هستیم.

اکنون برای استفاده اهل فضل بعضی از کتب چاپ شده استاد را که بنظر ما شاهکارهای ایشان است اسم می‌بریم:

«شکم دردها- زندگی خیام- سنگهای مجاری ادرار- اشکها (جلد دوم) امید و

آرزو- راشی تسم- آرزوهای بالدار، و بقرار خبری که هنوز تأیید نشده است عنوان بعضی کبی که جزو برنامه دوساله آینده استاد است بقرار زیر می باشد:

۱- عشق، ای رؤیای دلهای پریشان

۲- ساختمان روده بزرگ خوک

۳- من و او در یک شب دل انگیز

۴- بیماریهای مجاری ادرار اسب

۵- جلد سوم اشکها

در هر حال موفقیت استاد را در ادامه خدمات ادبی و دامی خواهانیم.

بخش تو بر اوج فلک چه دانی چیست

چون ندانی که در سرایت کیست

چندی قبل خبر گزاریهای خارجی منتشر کردند که آقای فرهاد آجودانی پسر آقای محمود آجودانی سرپرست دانشجویان ایرانی در آمریکا بطرف یک دختر آمریکائی تیراندازی کرده و خوشبختانه گلوله ها به هدف اصابت نکرده است. روزهای بعد از انتشار این خبر از طرف مقامات فرهنگی و غیره قضیه مورد تفسیر قرار گرفت. موضوع روز بروز رقیق تر شد. اول گفتند که هفت تیر از نوع هفت تیرهای مسابقه بوده و قوت آدمکشی نداشته است. بعد گفتند گلوله این هفت تیر هم بهوا شلیک شده و عاقبت نامه آقای محمود آجودانی چند روز پیش باین شرح در روزنامه اطلاعات درج شد:

«جریان این امر این بوده که فرهاد آجودانی بنده زاده با یکی از همکلاسی های سابق خود گفت و شنودی داشته و برای مرعوب کردن او گفته که اگر باز هم مزاحم او بشود با اسلحه ای که دارد خود را از بین خواهد برد. طرف هم برای اینکه مبادا خطری متوجه فرهاد بشود قضیه را به پلیس اطلاع داده است و بهیچوجه قضیه قابل رسیدگی در اداره پلیس نبوده و از این اعمال کردکانه روزی هزاران بار در آمریکا اتفاق می افتد. منتهی روزنامه ها این موضوع را با آب و تاب و برخلاف واقع انتشار داده اند.»

«سرپرست دانشجویان ایرانی در آمریکا محمود آجودانی، ما از آنجا که روشن

آسمون ریسمون/۱۹۱

کردن اذهان دوستان را وظیفه ملی خود می‌دانیم در مقابل ابهامی که در این نامه آقای آجودانی وجود داشت فوراً خبرنگار خود در آمریکا را مأمور کردیم که بعد از تحقیق کامل گزارش دهد موضوع گفت‌و شنود که بین آقای فرهاد و دوست آمریکائی او اتفاق افتاده و منجر به هفت تیر کشیدن آقای فرهاد شده چه بوده است و اینکه آقای عزیزالله‌خان کفیل کمیته روابط خارجی شورایعالی با استفاده از گزارش خبرنگار مزبور موضوع گفت‌و شنود را که به زبان انگلیسی انجام یافته و براساس احساسات میهنی قرار داشته است با زیرنویس کامل فارسی بنظر دوستان می‌رسانند.

جملاتی که در پرائتر قرار دارد زیرنویس فارسی مکالمه است ما برای حفظ ناموس دختر آمریکائی از او بنام مستعار فی‌فی یاد می‌کنیم.

ناموس و میهن

درام میهنی

(موزیک نشاط انگیز: هپی هویی بی بابوبو آمریکا)

(زیرنویس: شادی کنید ای جوانان برومند مقیم آمریکا)

صحنه یک ویلای مجلل نزدیک نیویورک

فرهاد: کانتري!

(زیرنویس: ما باید جان خود را در راه میهن خویش فدا کنیم.)

فی‌فی: یس!

(زیرنویس: آری من نیز با نظر تو موافقم و احساسات میهنی ترا تحسین می‌کنم)

فرهاد: لایون!

(چنین گفت مرگفت را نسره شیر

که فرزند ما گر نباشد دلیر

موزیک: مارش میهنی

فی‌فی: گود فادرا!

(آفرین بر پدری که چنین فرزندی را بجامعه تحویل داده است!)

فرهاد: پرشتر

(هنر نزد ایرانیان است و بس)

فی‌فی: یس!

فرهاد: بی‌بی!

(اولین وظیفه هر فرد میهن‌پرست اینست که فرزندان لایق و سالم به جامعه

تحویل دهد!)

فی‌فی: یس!

فرهاد: کانتیری گودومن

(و برای تحویل فرزندان سالم به جامعه فرد میهن‌پرست باید زن سالم و زیبا

انتخاب کند!)

فی‌فی: یس!

(کاملاً موافقم)

فرهاد: یو آر وری نایس!

(تو دختری زیبا و سالمی هستی!)

فی‌فی: یس.

فرهاد: کانتیری!

(پس زنده باد میهن!)

فرهاد آدامس خود را از دهن بیرون می‌آورد و پشت گوش می‌چسباند و ناگهان

فی‌فی را در آغوش می‌گیرد. فی‌فی مقاومت می‌کند. زدوخوردها در می‌گیرد فی‌فی یک

بوکس بزرگ چانه فرهاد می‌زند فرهاد زمین می‌خورد با دهن کف کرده از غضب هفت‌تیر

می‌کشد و دو تیر شلیک می‌کند یکی از گلوله‌ها درست بوسط قلاب عکس آبراهام

لینکلن و دیگری بناچه سرعکس جین مانسفیلد می‌خورد در باز می‌شود و پدر فرهاد از

ساختمان مجاور که عمارت سرپرستی است سرامیه وارد می‌شود.

فرهاد: هندزپ!

(دستها بالا و گرنه آتش خواهم کرد.)

آسمون ریمون/ ۱۹۳

پدر: (دستها را بالا می‌برد) بچه دیوانه نشو! این هفت‌تیر را بگذار کنار.
فی‌فی که در گوشه‌ای مبهوت ایستاده است ناگهان زیر دست فرهاد می‌زند
هفت‌تیر بکناری می‌افتد.

پدر هفت‌تیر را برمی‌دارد و لوله آن را متوجه سینه فرهاد می‌کند سپس پیش
می‌رود و یک سیلی بگوشش می‌زند.

پدر: بزمجه این بازیها چه درآوردی؟..
فرهاد: ددی‌جون، همه‌اش تقصیر فی‌فی است! (گریه می‌کند)
پدر: موضوع چی بود؟

فرهاد: هیچی من داشتم راجع بمیهن‌پرستی صحبت می‌کردم این فی‌فی مخالفت
می‌کرد.

پدر: تو غلط می‌کردی از این حرفها می‌زدی! چه غلط‌های زیادی! این صدای
تیر چه بود؟

فرهاد: هیچی می‌خواستم خودم را بکشم!
پدر: (یک سیلی دیگر باو می‌زند) برو سرکارت! حالا فرصت ندارم ترا تنیه کنم
کارهای تعلیم و تربیتی دانشجویان ایرانی مانده است باید انجام بدهم! برو سرکارت من
فی‌فی خانم را بمنزلش می‌رسانم.
فرهاد سر را به زیر می‌اندازد آدامس را از پشت گوش برمی‌دارد و در دهن
هی‌گذار و بیرون می‌رود.

پدر سراپای فی‌فی را برانداز می‌کند چشمهایش برق می‌زند.

(موزیک کوبوی: هلو هلو گرل بی‌بویایی او کلاهما)

زیرنویس: آه چه شیرینند دختران او کلاهما.

پدر: یوهوم!

(حالا بنده خودم شما را بمنزلتان می‌رسانم!)

فی‌فی: یوکاتری؟

(متشکرم.. ولی قبلاً بگوئید بینم شما هم میهن پرست هستید؟)

پدر: پس

فی فی: یورسون؟

(مثل پسر تان؟)

پدر: بتر.

(از او هم میهن پرست ترم!)

فی فی: الون!

(لطف آقا زیاد، پس خودم تنها می روم!)

(موزیک و آواز دسته جمعی سبک کویوی: مای کانتری پی بابو پی.

هوئی بویی بی)

زیر نویس: ای وطن چه نعمتها بما ارزانی داشته ای! آه ای وطن مقدس!

پایان

در پاسخ نفرین شب زده ابراهیم صهبا

آناپولیتا

تنت بناز طبیان نیازمند مباد

وجود نازکت آزرده گزند مباد

حافظ

آوه!

شما ای شاعران،

شما ای کاسه لیسان سفره کپک زده کلامی سیزم

شمائی که چون نکدرخت‌های خشکیده در معبد گناه رسته‌اید^۱ و فانوس شهر
شب‌زده بر ترانه‌های یخ‌زده‌تان می‌تابد.

و شما.^۲

که شلاق داغ کهنگی بر گلویتان پیچیده است^۳

بمن می‌خندید:

هه، هه، هه آنابولیتا.^۴

و من که الف آشنایم^۵

نمی‌دانم^۶

در پاسخ نیشهای کال و بیرنگ شما سیاه ماران

که آوازتان چون زخم آوای سیاه جغد

در پیکر ظلمتهای کویر

و عمیق تابوتهای سیاه می‌خزد

چه بگویم

جز پوزخند سرد سردابها.^۷

هه هه هه آنابولیتا.

از کلیه شعرای محترم نوپردازی که در این قصیده از اصطلاحات خاصه ایشان استفاده شده است

پوزش می‌طلبم.

۱- ابهام

۲- شاه بیت

۳- تضمین المزدوج

۴- حشو ملحق

۵- از لحاظ ضرورت شعری سجع و قافیه «پ» حذف شده است.

۶- تجاهل العارف

۷- ایضاً تضمین المزدوج

و توها

که دلسیاه و مرده و خشکیده و خوار^۱
در کوره راهها و برجهای نفرین شده می‌غرید،
شما کهنه‌پردازان و کهنه‌فروشان
که دندان سیاه جلاد کونفورمیس را می‌سائید،
چون نفس‌های گلی مرگ،
بر گنبد پوسیده حنظلله باد قیسی‌ها
آویخته‌اند.

ولی...^۲

بر مصطفیٰ حجیم رسوائیها
نفرین جاودانی قعر شب
در شیار زخمهایتان می‌لولد
هه... هه... هه... آناپولیتا^۳

ا. پ. آشنا

کوچه آقا قاسم شیروانی بهمن ۳۵

^۱ - تنسیق الصفات

^۲ - ذم شیه بملح

^۳ - حسن مقطع

بخش آگهی‌های تجارتي

کتاب تازه‌ای هفته گذشته بوسیله سیدابوطالب‌خان به کتابخانه اهدا شد. این کتاب «وما... در تاروپود زندگی اسیر و گرفتاریم» اثر طبع آقای دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد است. کتاب باین شکل تقدیم شده است:

«تقدیم به: تو... او... شما... ایشان... که آرزو دارید پدر شوید!؟»

نویسنده تحت عنوان «عجیب‌ترین خاطره زندگی من» ماجرائی را که برایش اتفاق افتاده است شرح می‌دهد ما برای استفاده خوانندگان خلاصه آنرا نقل می‌کنیم. آقای دکتر میمندی‌نژاد در زمان تحصیل در اروپا یک دوست و همکلاسی خوشگل و قوی هیکل داشته است. یکروز در بازی فوتبال پای آقای دکتر به ران آن دوست که اسمش ژاک بوده می‌خورد تمام عضلات و عروق و ماهیچه‌های ران ژاک آتش و لاش می‌شود. بهر طریق بوده او را از مرگ نجات می‌دهند. چند سال بعد وقتی آقای دکتر به فرانسه می‌رود ژاک را می‌بیند. ژاک اظهار می‌کند که بعلت آن ضربه پای تو دیگر بچه‌دار نمی‌شوم ولی اشکالی ندارد اگر نطفه یک مرد قوی و خوشگل و سالم پیدا کنم

زنم می‌تواند برایم یک بچه خوب و خوشگل بزاید. بعد به بهانه‌های مختلف آقای دکتر را عرق می‌دهد و مست می‌کند و به خانه خود می‌برد. زنی که همسر ژاک بوده و البته آقای دکتر نمی‌دانسته زن ژاک است در آن حال مستی آقای دکتر بمراغ او می‌آید و پیش او می‌خوابد. حالا از زبان خود آقای دکتر بشنوید و از این قسمت مثنوی و مبهی استفاده کنید:

«برجستگی‌های سینه‌اش که با حرکات تنفس شدید و تند بالا و پائین می‌رفت نظرم را جلب کرد. چنگالهای خود را بروی آنها افکنده دیوانه‌وار فشردم ناله‌ای از دل بر کشید با بوسه‌ای ناله را در گلویش خفه کردم. نور قرمز اطاق خاموش شد. بدن او را حس می‌کردم ولی قیافه‌اش را نمی‌دیدم. در آن هنگام در حالی که گرفتار بودم، این تاریکی برای من وسیله‌ای بود. او دیگر تن سرد و لرزانی نبود. حس می‌کردم در برابر نوازش‌هایم متقلب شده است. متوجه می‌شدم که او دیگر مجسمه و عروسکی نیست، اندک‌اندک بهم آمیختم. کیف و لذت باوج رسید. آنچه احساسات نفسانی و درونی بشر تمنا می‌کند برآورده شد.»

بعد آقای دکتر شرح می‌دهد که چند سال بعد دوباره بسفر اروپا می‌رود یکروز ژاک را با زنش و یک پسر می‌بیند و از شباهت می‌فهمد پسر خودش است.»

کتاب را با سید می‌خواندیم وقتی این سرگذشت تمام شد سید سربلند کرد و گفت:

«فهمیدی؟»

«چی چی را فهمیدم؟ مگر موضوع مبهمی در این سرگذشت دیدی؟»

«قربان حواس جمع! هزار نکته باریکتر زمو در این ماجرا هست. آقای دکتر چند مطلب را بخوانند گان کتابش حالی کرده‌اند اول اینکه ماشاءالله هزار ماشاءالله اینقدر زور و قوت دارند که با یک ضربه غیرعملی ژاک بلند قد و جوان ورزشکار را آتش‌ولاش کرده‌اند و از مردی انداخته‌اند در نتیجه من و تو و اعضاء شورایعالی را (اگر ملکی بگویی) با یک فوت یا یک نگاه از مردی می‌اندازند. ثانیاً آن توصیفی که از فعالیت‌های

خود در اطاق خواب منزل ژاک می کنند معنایش اینست: «بشتابید! بشتابید! غفلت موجب پشیمانی است!» ثالثاً با در نظر گرفتن تعریف و تمجیدی که از سلامت و زیبایی نطفه خود کرده‌اند و با توجه به اینکه کتاب خود را به «تو، او، شما، ایشان» که آرزو دارید پدر شوید تقدیم کرده‌اند آمادگی خود را برای بهبود نسل کشور اعلام کرده‌اند. آن پسری هم که از زن ژاک دارند اگر بخواهیم از روی شباهت با قیافه زیبا و ریش ملکوتی آقای دکتر پیدایش کنیم گمان نمی‌کنیم کسی جز گریگوری پک باشد! بهترین طرز تبلیغ آگهی از رادیو است!



بخش ادبی

بطوری که خاطر عاطر دوستان آگاه است مشاور محترم ما آقای عزیزاله‌خان کتاب قطوری درباره ادبیات معاصر در دست تألیف دارد. یکی از قسمتهای جالب این تألیف ایهام و کنایات در اشعار شعرای معاصر است که خود به دو بخش تقسیم می‌شود یکی ایهام و کنایات بدون تفسیر و دیگری ایهام و کنایاتی است که خود شعرا آنها را در پاورقی تفسیر و معنی کرده‌اند. برای آشنائی علاقه‌مندان به ادب فارسی قسمتی از بخش ایهام و کنایات با تفسیر مربوط به اشعار استاد دکتر مهدی حمیدی را نقل می‌کنیم. توضیح می‌دهیم که کنایات و ایهام این ابیات در پاورقی صفحات بوسیله شخص شاعر تفسیر و معنی شده است:

گرفی المثل بگوش تو گوید که دوست را

کس نشکرد بخاطر دشمن چگونه‌ای؟^۱

من فروغ فرودین در برگریزان دیده بودم

برگریزان خود ز صبح فرودین باشد نشانی^۲

^۱ - شکریدن یعنی شکار کردن. معنی بیت اینست که اگر تفنگها بگویند ما سازندگان خود را بخاطر تو شکار نمی‌کنیم چه می‌گویی؟

^۲ - من حدس آمدن بهار را در خزان زده بودم، خود خزان علامت بهار است.

قانون ندیدد رهزن پنهان را

دستی، بدست رهزن پیدا زد!^۱

گفته‌ها از حقتان دانم که اندر پیش آن

نام ملا را توان لقمان دانشور نهاد^۲

در آن اشک هر نقشی آمد گذشت

مگر نقش مید که مانند بجا^۳

و آن عروسی که همه شوی هنرمند بکشت

بایندش قهر و بلا دیدن از عینا^۴

چو می‌رفت، آهسته می‌خواند و نقر

فرستاده آمد بر پیلتن^۵

نسوزم زیست، هفت بنگدشته

پرورده هشت لعلت کشمیر^۶

در پرتو ماه ناگهان تابد

سر نیزه تابناک سربازی^۷

پیل است و کج آید و شود شهمات

با تاب رخ تو ماه طنازی^۱

^۱ - دستی یعنی دستبده

^۲ - مقصود ملا نصرالدین است.

^۳ - سید ضیاءالدین طباطبائی مقصود است.

^۴ - مردیکه از او فرزند نمی‌شود و مانند خواجه است کنایه از نامردی است.

^۵ - یعنی چو یان یادش بچنگ خاقان و رستم افتاد و این شعر را که ابتدای آن داستان است خواندن گرفت.

^۶ - کنایه از کتابهای گوینده است: شکوفه‌ها - پس از یکسال سبکسریهای قلم - عشق دریدر -

اشک معشوق - شاعر در آسمان - دریای گوهر - سال ۱۳۲۰

^۷ - معانی این مصرع را او می‌داند.

وقتی دو سه بیت اخیر را در شورایعالی می خواندیم حضرت علامه سیدابوطالب خان خندید وقتی علت را پرسیدیم گفت:

«خدا بیامرزد سیدعلی اصغر خان پسرعموی مرحوم مرا که تا دو سه سال پیش از وفاتش در مجالس خانوادگی مدام بزنش منیر سادات چشمکی می زد و بالحن مخصوصی می گفت: «هنوز هم چنگیز خان سردار است» زنش هم با خجالت باو اعتراض می کرد که از این حرفها نزنند. از بس این جمله را تکرار می کرد حاضرین معنی آنرا می پرسیدند نگاهی بزنش می انداخت و می گفت: «منیر معنایش را می فهمد» آنوقت زنها در گوش هم بیج و بیج می کردند و او را بهم نشان می دادند. آن خدا بیامرز هم ده دقیقه بعد دوباره می گفت: «هنوز هم چنگیز خان سردار است». حالا هر چه خاک آن مرحوم بود عمر استاد دکتر حمیدی باشد که می گوید: «سرنیزه تابناک سربازی!» و زیرش می نویسد معنی این مصرع را «او» می داند..

آقای عزیزالله خان بیان کلام حضرت علامه دويد:

«بله بهترین طرز تبلیغ آگهی از رادیو است!»

آقای عزیزالله خان علت این دخالت نابجا فی المجلس از طرف شورایعالی شفاهاً و کتباً موود تویخ قرار گرفت.

۵۵۵

بخش شعر در خدمت اجتماع

چند روز بعد از انتشار اطلاعات بانوان سید که یک شماره از آنرا خریده بود پیش من آمد تا نشست گفت:

«یک شعر گفته ام خواهش می کنم در مجله چاپ کن صبر کن برایت بخوانم: «برو ای قاسم سمنانی هست - برو از خانه ما دست بشوی»

سید چند بیت شعر که در تمام آنها صحبت از نادرستی های قاسم سمنانی بود خواند جلویش را گرفتم:

«سيد اولاً قاسم سمنانی کيه؟»

«قاسم نوکری بود که پیش ما بود. اهل سمنان بود. غير از اینکه هر روز مقداری از روی خرج می‌خورد یک ساعت مرا هم دزدیده و رفته است.»
«خوب سيد شعر تو چه ربطی بمردم دارد؟ چرا شعر قاسم را در مجله چاپ کنیم؟»

سيد مجله اطلاعات بانوان را باز کرد و گفت:

«گوش بده اين شعری را که خانم لعبت شيبانی گفته برايتم بخوانم»

بروای مرد برو از تن من دست بشوی
دور شو، دور که در خلوت من کامی نیست
بعد شاعره می‌گوید:

نقد ده سال جوانی که ربودی از من

چيست امروز بگو چيست بجز مرگ اميد

در آخر اضافه می‌کند:

بنده بستر آلوده هر ناکس و کس

با چه رو باز بکاشانۀ ما آمده‌ای

کودکان راز تو جز نام پدر بهره نبود

دور شو دور که اين ره بخطا آمده‌ای

«خلاصه می‌خواهم بینم اين دعوی زن و شوهر مگر بمن مربوط است. اگر از

پدر بچه‌ها ناراضی است کاری ندارد مهرش را حلال کند و جانش را آزاد. ديگر شعر

گفتن ندارد. اگر بنظر تو خويست پس شعر قاسم سمنانی مرا هم چاپ کن..»

کتابخانه

کتاب «دریا» اثر آقای دکتر عزت‌الله همایونفر.

نکات جالب توجه این کتاب مقدمه‌ایست که آقای محمدعلی وارسته یکی از وزرای اسبق دارائی بر آن نوشته‌اند و این مقدمه عزیزاله‌خان را از تنگنای غربی نجات داد. توضیح آنکه عزیزاله‌خان نوول‌هائی را که تا حالا نوشته است می‌خواهد منتشر کند دنبال یکی از ادبا می‌گشت که بر آن مقدمه بنویسد وقتی کتاب «دریا» را دید فهمید که مقدمه‌نویس خود را از میان سیاستمداران و اعضاء عالی‌رتبه ادارات هم می‌تواند انتخاب کند. از این جهت نوشتن مقدمه مجموعه نوول‌ها و اشعار خود را برعهده «مدیرعامل شرکت پخش بذر وابسته به سازمان برنامه» گذاشته است.

استیل نویسنده بیار زیباست در این کتاب مخصوصاً سعی شده است. با نثر مسجع و مقفی بر زیبایی استیل افزوده شود بطوریکه اغلب به جملاتی نظیر «بوسه‌اش بود که از فضا برآیم می‌فرستاد از فضا آمدم بگیرم چشم به امیر افتاده یا «عرق ورق زندگیش را برگردانده بوده بر می‌خوریم. از نکات بیار جالب توجه داستانها گویائی و فصاحت نگاهها است که گاهی ده سطر و گاهی بیشتر صحبت می‌کنند برای نمونه:

«گوهر نگاهم کرد با چشمانش می گفت که: دلت هنوز بجه است و قدر معشوق را نمی داند نمی فهمد که اگر معشوق بی ناز و افاده بود و مثل هلو از گلولی عاشق پائین رفت که دیگر لذت و کیفی ندارد (توجه خوانندگان را به نقطه در نگاه جلب می کنیم) کپف عشق و عاشقی به پیچیدگی و درهم بودنش است والا اگر معشوق هم مثل نان و آب در دست همه کس بود که این همه شعر و هنر بخاطرش خلق نمی شد!... (ایضاً توجه را به علامت تعجب نگاه جلب می کنیم) معشوق باید مثل آتش باشد تا دل عاشق را گرم کند و روحش را پخته نماید. خوشگلی و نور مثل عطر بخشیدنی است خوشگلها مثل چراغی هستند که چه بخوانند و چه نخوانند دلهای دیگران را روشن می کنند. خاصیت گل پاشیدن عطر و کار چراغ بخشیدن نور است.» با اجازه نویسنده محترم برچانگی نگاه را بهمین جا خاتمه می دهیم و بقیه آنرا برای شماره بعد می گذاریم در صفحه ۶۰ کتاب بحث جالبی راجع به عشق و پیاز وجود دارد که برای استفاده خوانندگان عیناً نقل می کنیم: «دل زن مثل پیاز گرد و قلبه است. اشتهای زندگی را زیاد می کند. مردها پیاز را دو سه جور می خورند. آنهایی که خیلی به زن تعلق و تعارف می کنند به فکلی های لاله زار شبیه اند که پیاز را پره پره کرده با نزاکت فرنگی مآبی می خورند. اینها مزه پیاز را که نمی فهمند هیچ بوی آنهم لای دندانهایشان می ماند و زنها ازشان بدشان می آید. دسته دوم آنهایی هستند که مثل لره های زن ندیده هول شده پیاز را گاز می زنند دیده اید چشمتان آب می افتد چون زهر پیاز موقع گاز زدن توی دهانتان می رود و اشک چشمتان را در می آورد. دسته سوم پیازخورهای حساسی هستند که نه پیاز را ورق ورق می خورند و نه یک هو گاز می زنند بلکه پوست پیاز را اول می کنند و بعد با مشت آنرا له می کنند که هم زهرش را گرفته باشند و هم برای گاز زدن راحت باشند این پیازخورها زن را همیشه مثل سایه بدنبال خود روان می کنند.»

بحث پیاز چشمتان را آب انداخت و احساساتمان را تحریک کرد. بیش از این مزاحم نمی شویم موفقیت نویسنده محترم را در نشر آثار ادبی و خوردن پیاز با بهترین متد از خداوند خواهانیم.



بخش نوابخ

هفته گذشته چند نفر از خوانندگان ما تذکر دادند که آقای علی اکبر سقاباشی مؤلف کتاب طبی «راهنمای نجات از مرگ مصنوعی که بوسیله اجانب مبتلا می‌باشیم» اولین خردکننده «پاستور» اجنبی‌پرست نیستند و قبل از ایشان آقای ابراهیم نیک‌سیر بازرسی کل گمرک توری‌های پاستور را در کتاب «چند موضوع طبی و روانشناسی» خرد کرده‌اند و از تذکر این نکته مهم که برای تاریخ طب کشور کمال اهمیت را دارد در بررسی هفته قبل غفلت شده است. ما ضمن تأیید این ایراد متذکر می‌شویم که تئوریهای علمی این دو نویسنده نباید با هم اشتباه شود. بین پانسیونر سابق ما آقای ابراهیم نیک‌سیر و پانسیونر تازه ما آقای علی اکبر سقاباشی تفاوت‌های زیادی موجود است که برای روشن شدن ذهن خوانندگان تذکر می‌دهیم. اولاً آقای ابراهیم نیک‌سیر در کتاب خود توضیح می‌دهند: «من دانشکده پزشکی ندیده‌ام و مستقیم و غیرمستقیم درس طب نخوانده‌ام استاد با اطلاع یا بی‌اطلاعی هم نداشته‌ام که نزد او طب بیاموزم»

در صورتیکه پانسیونر محترم جدید ما می‌نویسد: «من بیست سال برای تحصیل این علم شریف زحمت کشیده‌ام و متجاوز از ۵۰ من کتاب طبی دارم» (با احتمال قریب یقین من شاه)

از طرف دیگر درجه مخالفت آقایان با «پاستور» یکی نیست. آقای نیک‌سیر می‌نویسد: پاستور در تعیین محل سکونت و یا تشریح علل پیدایش میکروب اشتباه بزرگی کرده که اثرات نامساعد عظیمی برای بشر داشته و در نتیجه آن تاکنون تلفات و خسارتهای زیادی بعالم بشریت تحمیل شده و روی این اشتباه اشتباهات دیگری هم بوجود آمده که تلفات و صدمات و خسارتهای عمومی آن برای بشر زیاد بوده است.»

اما آقای سقاباشی بکلی منکر نبوغ پاستور هستند و لقب «نابغه» را برای خودشان (در متن: فدوی) شایسته‌تر می‌دانند و پاستور را بدون تعارف «دزد» می‌نامند و پیشنهاد می‌کنند که دواهای فرنگی و طب جدید را ببرند سرقر پاستور دزد مصرف کنند و در

مطب تمام «اطباء بدتر از سلاخ» را لجن بزنند. یک تفاوت مهم دیگر این دو مؤلف محترم در علل امراض است.

آقای نیک‌سیر می‌نویسد:

«عامل اصلی و ثابت و عامل بسیار مهم و مؤثر در ایجاد و رفع امراض سل، مالاریا، تیفوس، حصه، مخملک، سرخجه، انواع فلجها، عصبانیت‌های مختلف، اسهال، پیوره، امراض دهان و کلیه، امراض قلب و کبد و خون و حتی عشق و غیره خوردنیها و نوشیدنیها و تأثیر و تیرو و خاصیت‌های مختلف آنها در بدن می‌باشد نه میکروبهای موجود در هوا...»

در صورتیکه آقای سقاباشی علت تمام امراض را چهار خلط می‌داند که رنگهای آنها از زرد لیموئی تا سبز مغزپسته‌ای متفاوت است. تفاوت دیگر از نظر طرق معالجه امراض است که مثلاً آقای سقاباشی زخمها و دمل‌ها را با آب غوره و تخم گشنیز معالجه می‌کند در صورتیکه آقای نیک‌سیر می‌نویسد:

«اگر چنین مریضی از گیل و یا آلوبخارا بخورد هدت و شدت و التهاب دملها از بین می‌رود و سرخی اطراف آن بکلی برطرف می‌شود.» امیدواریم بعد از این مقایسه علمی دیگر کسی ما را به پرده‌پوشی حقایق متهم نکند همچنین به مناسبت انتشار کتاب «راهنمای نجات از مرگ مصنوعی که بوسیله اجانب مبتلا می‌باشیم» بهترین تبریکات خود را به وزارت فرهنگ و وزارت بهداشتی تقدیم می‌داریم و امیدواریم با تشویق این قبیل مؤلفین و دانشمندان به انتشار اینگونه کتب، دین خود را به جامعه و مام میهن ادا کنند.



بخش آرذراماتیک

سؤزه: استاد دکتر محمدحسین میندی‌نژاد بطوریکه خودشان می‌نویسند وقتی در اول جوانی برای ادامه تحصیل به تهران آمده بودند در خانه یکی از آشنایان مسکن گزیده بودند. ساجرائی را که در این خانه برای ایشان اتفاق افتاده و در اول کتاب

آسمون ریسون/۲۰۷

«شب‌زنده‌داریهای پاریس» ذکر کرده‌اند و در ذیل نقل می‌شود، بصورت یک سناریوی عشقی و اخلاقی در آورید.

«... یکرز عصر که هوا تاریک بود بخانه می‌آمدم، در راه فکر می‌کردم چگونه خود را باو برسانم.

در روی سکوی کنار در نشسته و در خانه نیم‌باز بود، از دیدنش در آن مکان یکه و تنها قلبم طپید، زانوهایم سست شد، همینکه مرا دید از جای خود بلند شد و بطرف در متوجه گردید.

ایجاد این فکر که می‌رود، از جنگم می‌گریزد! قدرت بی‌سابقه‌ای در من پدید آورد؛ جستی زدم و در وسط دالان خانه او را از عقب بغل زدم. حرکتی برای خلاصی خود کرد، این حرکت باعث شد سینه‌ام به سینه‌اش برخورد کند و در بین دو بازویم اسیر گردد.

مثل اینکه در جستجوی چنین فرصتی بوده است، بملایمت برای خلاصی خود تلاش می‌کرد و این تلاش باعث می‌شد بیشتر من و او بهم نزدیک شویم.

بوی عرق تنش مخلوط با دود آشپزخانه مشامم را پر کرده بود. این بوی خفقان‌آور در آن لحظات بهترین عطر و محرک احساسات بود.

چند لحظه گذشت من و او از اصطکاک یافتن با یکدیگر در دریائی از کیف و لذت غرق شدیم! باو گفتم، دوست دارم.

در خانه را بستم، بآهستگی وارد شدم. کسی در خانه نبود، خوشحالی و خوشوقتم بانتهای رسید، او را صدا زدم؛ در گوشه آشپزخانه او را یافتم اشعه آتشی که الو کرده بود بر دیوارها می‌رقصید، دود فضای آشپزخانه را پر کرده بود.

جرأتی از برخورد اولیه یافته بودم. چادر از سرش کشیدم و چهره‌اش را در برابر شعله‌های آتش دیدم، تمام صورتش غرق آبله بود یک چشمش هم در اثر آبله سفید و کور شده بود.

در آن وضع و حالیکه من داشتم، او، با این چهره و قیافه، الهه حسن و جمال بود

و برای من محروم، از هر گلی زیباتر...»

درس و ناموس

سناریو عشقی، اجتماعی، اخلاقی، موزیکال

بقلم عزیزالله خان

استاد در مطب خود نشسته است از اطاق انتظار صدای بیماران شنیده می‌شود.

«واق واق...»

«میو میو...»

ناگهان سروصدائی از طرف حیاط بگوش می‌رسد استاد از جا بلند می‌شود، دم پنجره می‌رود و خارج را نگاه می‌کند.

در حیاط یک گاری آبه‌شاهی پیش می‌آید. گاریچی دهنه اسب را گرفته و مواظب است که گاری گل‌های باغچه را له نکند.

استاد: آهای بابا، گاری را کجا می‌آوری؟ چه می‌خواهی؟

گاریچی: قربان این اسب ما دو سه روز است زکام شده است...

پریروز که می‌خواستم منبع گاری را پر کنم آب ریخت روی سرش گمانم ملاجش چائیده باشد... آوردمش یک معاینه‌ای بفرمائید!

استاد: بنشین توی اطاق انتظار تا نوبت بشود.

گاریچی گاری و اسب را در حیاط می‌گذارد و خودش باطاق انتظار می‌رود.

استاد از پنجره چشم بگاری و اسب می‌دوزد

ناگهان چرخهای گاری درشت روی پرده دیده می‌شود که سرعت می‌چرخند، سایه چهره استاد روی چرخها دیده می‌شود. چهره استاد از روی چرخها محو می‌شود. یک چرخ بی حرکت گاری درشت روی پرده ظاهر می‌شود. «خاطرات گذشته بیاد استاد آمده است.»

یک گاری آب جلوی در یک خانه ایستاده است. گاریچی با کلفت خانه که روی خود را گرفته مشغول بگو بخند است.

گاریچی: سکیه خانم، گفتمی امروز چند تا کوزه آب می‌خواهی؟
سکیه: (با ناز و کرشمه) اوا معلومه دیگه! باندازه هر روز!
گاریچی: «با نگاه معنی‌داره امروز هوا گرم است. ممکن است آب زیاد مصرف کنی... می‌خواهی یک کمی بیشتر بیره»
سکیه: آنقدر حرف نزن.

گاریچی: «دستی به کمر و سینه او می‌کشد؛ قد و بالات را بگردم.
سکیه ناگهان متوجه سرک‌و‌چه می‌شود.

سکیه: وای خدا! مرگم بده... آرام بگیر... آقا دارد می‌آید!
گاریچی: این محصلی که دارد می‌آید آقای شماست؟
سکیه: نه، توی خانه ما زندگی می‌کند.

جوان محصل که خود استاد در می‌سال پیش است بآنها نزدیک می‌شود. لباس فورمی کازرونی با یقه چلوار سفید بتن و کاسگت بسر دارد. وقتی بآنها می‌رسد نگاهی به سکیه و نگاهی باسب می‌اندازد. بعد لب پائین اسب را می‌گیرد و پائین می‌کشد.
گاریچی: آقا پسر، اینقدر سربسر حیوان نگذار.. تو چه علاقه‌ای به حیوانات داری! می‌توسم آخرش بیطار بشی!..

گاریچی اسب را هین می‌کند و گاری براه می‌افتد. (موزیک: آهنگ کالسکه زرنی در فروغ ماه).

سکیه وارد دالان می‌شود و استاد جوان او را تعقیب می‌کند. وقتی در بسته می‌شود ناگهان استاد خود را روی سکیه می‌اندازد.

سکیه: اوا ولم کنید، آقا.

استاد: الهی قریونت برم!

سکیه: اوا، خدا! مرگم بده!

بوی عرق تن سکیه آمیخته با بوی آبگوشت و ماهی سرخ کرده بدماغ استاد می‌خورد و دندانهایش کلید می‌شود.

سکینه: او! آقا اینکارها چه می کنید؟ ... چرا حرف نمی زنید؟

استاد: هو هو هووم ... (زیرنویس: دندانهایم کلید شده)

سکینه: حرف بزنید آقا، چرا حرف نمی زنید؟

استاد: او او او او اووم ... (زیرنویس: دورت بگردم)

چند لحظه می گذرد سکینه و استاد از تماس بدن یکدیگر در دریائی از کیف و لذت غرق می شوند.

عاقبت استاد در این دریا لنگر بلند می کند:

استاد: دوست دارم.

سکینه: ناگهان فرار می کند و بطرف آشپزخانه می دود. استاد او را دنبال می کند.

آشپزخانه را دود پر کرده است (موزیک: خنجه پیارید خنده برآرید بحجله شاه دوماد). استاد چادر از سر سکینه بر می دارد و چهره پرآبله سکینه را می بوسد.

دوباره دندانهای استاد کلید می شود.

استاد: خو، خو خو خو خو ... (زیرنویس: تو از هر گلی زیباتری!)

اندامهای آنها روی سکوی آشپزخانه خم می شود، دیگ آبگوشت درشت روی پرده دیده می شود. لحظه ای دیگ تار می شود دوباره واضح دیده می شود. تمام آب دیگ تمام شده و بوی گوشت سوخته بمشام می رسد (این فیلم طبق آخرین اختراع سینما یعنی بصورت فیلم بودار تهیه خواهد شد). ... (موزیک: آهنگ گل من از کاروای وای شد خسته).

در این موقع ناگهان صدای جنگ دو نفر از بیماران از اطاق انتظار شنیده می شود و استاد را به زمان حال بر می گردانند:

«واق واق ... واق ...»

«میو ... میو ... پیف ...»

استاد دستی بریش می کشد. (موزیک: آهنگ حالیا خالی است جایست ای نگار

آسمون ریسمون/۲۱۱

«جوانی کجائی که یادت بخیر... مریض بعدی! نوبت کیه؟ بفرمائید!»

یک مار عینکی فش فش کنان پیشاپیش یک درویش وارد می شود و روی تخت
معاینه می رود با بدنش کلمه پایان را می نویسد.

*

بخش تبريكات

البته ملاحظه فرموده‌ايد كه از يكي دوسال قبل آگهي‌هاي تبريك تا چه حد عموميت پيدا كرده است. بدنبال هر نوع انتصاب در ادارات دولتي دهها آگهي تبريك در روزنامه‌ها منتشر مي‌شود و مضمون اين آگهي‌ها كه در دنيا منحصر بفرد و مخصوص خاك پاك مملكت ماست تقريباً هميشه اينست:

انتصاب آقاي... را كه از جوانان فاضل و پاكدامن مي‌باشند بجناب آقاي... مدير كل محترم... صميانه تبريك عرض مي‌كنيم از يك تا ده امضاء. آخرين اعلان تبريكي كه در روزنامه اطلاعات جلب توجه مي‌كرد اعلامي بود كه عيناً نقل مي‌كنيم:

«مژده به فروشگاه...»

براي دومين بار اينجانبان امضاء كنندگان زير از طرز رفتار و نجابت و ادب كاركنان قسمت (لباس زيرزانه) كه بسرپرستي يك بانوي آلماني معروف بخاتم مهندس پورتيماور و بانو جنگي و بانو سعدي انجام وظيفه مي‌نمايند قدرداني و بررؤسائي كه اين قبيل كاركنان را براي فروشگاه تعيين مي‌فرمايند تبريك عرض مي‌نمائيم.

بانو فريد بانو دولتشاهي - غلامحسين حجت‌خواه - عباس خسروي - عبدالعلي

عسگری.

سیدابوطالب خان بعد از دیدن این آگهی در شورایعالی پیشنهاد کرد که برای تشویق یکی از کسبه محل اعلای متشر کنیم که بعد از بحث فراوان تصویب شد. البته خوانندگان ما اطلاع دارند که شورایعالی همیشه در تشویق طبقه جوان کشور ساعی بوده است و اکنون نیز تصدی جز تشویق یک کاسب شرافتمند ندارد:

تبریک

انتصاب آقای اصغر آقای کل میثی را که از جوانان فاضل و لایق کشور می باشد بسمت متصدی چرخاندن قالب بستنی بجناب آقای محمد ریش صمیمانه تبریک می گوئیم و امیدواریم از وجود این عنصر وطن پرست در مقامات شایسته تری استفاده بعمل آید. «سیدابوطالب خان» - «پ. آشنا»، «رژیسور محمدخان» «عزیزاله خان» و جمعی از محترمین محل.



بخش حماسی

بطوریکه اطلاع دارید اعضاء محترم شورایعالی بحریک حس میهن دوستی همیشه گوش بزنگ انتشار داستانهای حماسی و قهرمانی میهنی هستند هفته گذشته اعلای در مجله تهران مصور توجه آقایان اعضای شوری را جلب کرد. این اعلان که مربوط به پاورقی آینده مجله مذکور بود باینصورت درج شده بود: «شیرها و شمشیرها - شیرها و شمشیرها - شیرها - یک حماسه شورانگیز از تاریخ ملی ایران در هفت قرن پیش بقلم کارون از شماره آینده در تهران مصور متشر خواهد شد.»

همه ما مدت یک هفته با اشتیاق فراوان روزشماری می کردیم که زودتر جمعه برسد و برای تحریک احساسات میهنی این حماسه شورانگیز را بخوانیم. جمعه اخیر بحمدالله انتظار ما پایان رسید و هم اکنون احساسات وطن خواهانه ما بطرز باشکوهی تحریک شده است. برای اینکه هموطنان ارجمند نیز از این احساسات بی بهره نمانند قسمتی از اولین شماره این حماسه را نقل می کنیم:

«دختری زیباروی که چشمان مورب ترکمیش او را از دختران خوبروی خطا نشان می داد برای مادر سلطان محمد از ابرق زر در جام عقیق شراب ناب می ریخت و هریار که جام را بدست او می داد با لبخند شیرینی نوش بادی باو می گفت و چهره مانند برگ گلش را فروغ آن لبخند روشن می کرد. مادر سلطان با وضعی عجیب و غیرعادی باو نگاه می نمود و از برق نگاه وی تمنای عاشقانه ای دیده می شد. اما ترکان خاتون مانند سدی که بخواهد در برابر سیلی خودداری کند تا چند جامی دامن طاقت از کف رها نکرد و سرانجام پس از آنکه پنج پیمانه باده پیمود و آتش شراب در رگ او دوید با صدای بم و آهسته ای گفت:

«همه عریان شوند.»

با همین یک کلمه کوتاه و با همین یک فرمان مختصر دختر ختائی تکلیف همه را دانست و بصدای بلند فریاد زد:

«بانوی بانوان امر فرمودند که جامه از تن برگیرید. و بیک دم خودش و جمله رامشگران و رقاصان با یک حرکت بند از جامه های ابریشمین خویش گشودند. جامه ها مانند قطره اشک سحر که بروی برگ گل بلغزد و بر زمین افتد از روی پیکر آنان لغزید و بر کف تالار افتاد و آنگاه ترکان خاتون که نگاهش را موج هوسی آتشین برافروخته بود بروی آنان خیره شد و بیش از همه چشم بفریندگیهای پیکر دلپذیر دختر ختائی بست، دخترک درعین عربانی چو نان مجسمه ای تراشیده از بلور و ریخته از عاج بود زلفهای بلندش که تا کمرگاه می رسید با هر تکان بروی شانهاش چون موجی از دریای سیاه شب بچپ و راست می رفت و شانه بلورین او از زیر آن مانند رنگهای روشن سیده دم نمایان بود و پستانهای برجسته اش چون دو گوی عاج بر سینه سیدش می لرزید.»

ترکان خاتون با دیدن پیکر برهنه او طاقت از دست داد و در حالیکه جام شراب را تا آخرین جرعه می نوشید با نگاه گرمه اش مانند پلنگ پیری که غزال جوانی را بدام

انداخته باشد او را می‌نگریست وقتی دخترک خواست دوباره جام را پر کند و بدست او بدهد با صدای آهسته‌ای گفت:

«خودت پیش یا که هم شرابی و هم مستی شراب.»

دخترک با کراهت از جا برخاست و پیش روی او درست در برابر صورتش ایستاد. ترکان خاتون چون گراز گرسنه‌ای بجانب او حمله‌ور شد و با یک حرکت سریع او را در آغوش گرفت و روی تخت در کنار خودش نشانید و در همان حال گفت:

«یا در کنارم بنشین تا من لذت همیشی با تو را دریابم نمی‌دانم تو چه سحری بکار من کرده‌ای که هرروز از روز پیش تشنه‌ترم اکنون وقت آن است که رامشگران را از تالار بدر کنی. دختر با صدای بلند فریاد زد:

«کور باشید! بانوی بانوان امر بخروج فرمودند.»

در یک لحظه تالار خالی شد از همه رامشگران و رقاصان اثری بجای نماند. فقط ترکان خاتون با دختر خطائی تنها ماندند. ترکان خاتون با صدای آهسته‌ای گفت:

«خوب دختر زیبا اکنون وقت آن است که مرا از شراب بوسه‌هایت سرمست و دلشاد سازی»

دخترک از فرط شرم با آرامی سر بیزیر افکند.

ترکان خاتون مثل مرد وحشی و خشنی بازوانش را از هم گشود و پیکر ظریف و تراشیده او را دربر گرفت و بیوسیدن او پرداخت در آنحال دخترک که رنج رفتار او سخت آزارش می‌داد بی‌اختیار ناله می‌کرد و ترکان خاتون از فرط هیجان با دندان خویش قسمتی از مینه سید او را مجروح کرد و دخترک از شدت درد فریادی زد و مدهوش شد. ترکان که تازه آتش هوسش زبانه کشیده بود، مثل کفتار پیری پیکر مدهوش دخترک را دربر گرفت، بیوسیدن تن سید و عریان او پرداخت. اندکی بعد که چشمهای خسته و لبهای لرزانش بسته شده بود با هستگی زیر لب گفت:

«وه که چه شیرینند این دختران ختانی! بدنشان مثل یاس سپید است و موهایشان مانند شبنم سیاه از تشنه بوی عطر جوانی می‌آید و از لبشان سرچشمه عمر جاودان می‌جوشد.»

وقتی این داستان در شورایعالی مطرح بود حضرت علامه سیدابوطالب‌خان فرمودند:

«کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز.»

«حضرت استادی رؤسور ممدخان فرمودند»

«حالا که فی‌الواقع شعار «پرواز هم‌جنس با هم‌جنس» از حدود موطلاتی‌های

شهر ما تجاوز کرده و به تاریخ رسیده است چرا ما فی‌الواقع یک حماسه ملی ننویسیم؟
حضرت استادی یحیی در این زمینه پافشاری کردند که ناچار شورا تسلیم شد و در نتیجه از هفته آینده یک داستان حماسی بصورت پاورقی خواهیم داشت و آگهی آن باین صورت تنظیم شده است.

«شیرهای نر - شیرهای نر - شیرهای نر - یک حماسه ملی بی‌نظیر از تاریخ ایران بقلم عزیزالله‌خان از هفته آینده بنظر خوانندگان ارجمند خواهد رسید.»

از اولین شماره بخوانید و احساسات ملی خود را تقویت کنید. غفلت موجب پشیمانی است.»

و برای جلب علاقه دوستان چند سطری از شماره اول داستان را نقل می‌کنیم:

«خواجه نظام‌الملک شراب را نوشید و فریاد زد:

«رامشگران ما را تنها بگذارند.»

رامشگران تعظیم‌کنان از اطاق بیرون رفتند، خواجه نگاهی به اندام تمام لخت و

گوشت‌آلود حسن صباح انداخت و با صدائی که از فرط اشتیاق دورگه شده بود گفت:

«حسن‌جان پیش بیا!»

حسن پیش رفت، خواجه حسن را روی زانوی خود نشاند و بوسه‌ای از سینه پرموی او برداشت و گفت:

«اوه! حسن! تو چون شراب معنی بخشی!»

حسن با خنده پرعشوه‌ای سر را عقب کشید و گفت:

«اه! خواجه جون! نکن همچین! سیل هات گلویم را قفلک میده! تو چرا اینقدر

لوس شدی، خواجه!»

خواجه لب بر سیل درشت حسن گذاشت و دست بطرف:

برای اینکه لذت داستان از میان نرود بقیه را در شماره آینده خواهید خواند.

در هر حال موفقیت آقای کارون نویسنده «شیرها و شمشیرها» و آقای عزیزالله خان

نویسنده «شیرهای نو» را در ادامه خدمات فرهنگی و میهنی خواهیم.



بخش پندواندروز

چون مدتی است از امور تعلیم و تربیتی غفلت کرده‌ایم از این هفته مرتباً

پندواندروهای از بزرگان علم و ادب بنظرتان می‌رسانیم.

اندروز این هفته را از کتاب «هزار سخن» مجموعه کلمات قصار استاد

محمدحجازی مطیع‌الدوله استخراج کرده‌ایم و امیدواریم مورد استفاده جوانان و نوجوانان

وطن قرار گیرد:

«اگر می‌خواهید بدانید چه اندازه هوش و عقل و دانش و تجربه

دارید، ببینید چه اندازه از زندگی برخوردارید.»

ما ضمن تأیید این طرز بدیع آزمایش «هوش و عقل و دانش» برای روشن شدن

درجه هوش و عقل و دانش یکی از طبقات اجتماعی به اداره بازرسی کل کشور که

مأمور بررسی اوراق «از کجا آورده‌ای؟» است پیشنهاد می‌کنیم بررسی پرسش‌نامه‌ها

۲۱۸/آزمون ریسمون

با توجه بدرجه تمول و ملک و آب و بطور خلاصه برخوردارى از زندگى لیست اشخاص باهوش و عقل و دانش را برای عبرت جامعه در جرائد اعلام فرمایند تا بعدها انشاءالله وسیله‌ای فراهم شود و درجه عقل و هوش و دانش بازرگانان و صاحبان مشاغل آزاد نیز بوسیله اداره مالیات بر درآمد تنظیم و اعلام شود.

کتابخانه

کتاب اجتماعی دیگری که هفته پیش دیدم «نغمه گل یا رمز گلها» اثر آقای مهدی توحیدی پور است. از نکات جالب این کتاب مقدمه فاضلانه استاد دکتر محمدحسین میمنی نژاد است. مقدمه استاد اینطور شروع می شود:

«این کتاب برای ایرانیان که زبان گلها را نمی دانند و نفهمیده و نسنجیده گلی برای دیگران می فرستند بسیار خوب است.»

مید وقتی این مقدمه را خواند با قیافه متاثر سری تکان داد و گفت:

«بین این آقای دکتر میمنی نژاد واقعاً مرد متفکری است اینهمه مردم تا حالا سعی کرده اند سربدبختی و انحطاط کشور داریوش را کشف کنند هیچکدام نتوانسته اند عاقبت آقای دکتر کشف کرده حق هم دارد علت تمام بدبختی های ما ایرانیان اینست که زبان گلها را نمی دانیم»

خلاصه نویسنده محترم زبان گلها را از گل مرخ و میخک و بنفشه تا شمعدانی و اطلسی و حتی آقایی و میمون شرح داده است.

مثلاً معنای گل اطلسی اینست:

«نمی‌دانم مرا دوست داری یا نه؟» یا افاقی:

«عشق پاک نتیجه ازدواج و خوشبختی» یا گل میمون: «یک بومه می‌خواهم نه

بیش.»

سید وقتی کتاب را تا آخر خواند باز سری تکان داد و گفت:

«کتاب خوبی است ولی کامل نیست»

«چطور سید؟»

«بعضی گلها را از قلم انداخته است چون منم در این کار سر رشته دارم اگر

بنویسند تذکر بدهیم بد نیست مثل گل ختمی یعنی:

«اگر دیروز به رانده‌وو نیامدم برای این بود که دکتر دستور استراحت و تنقیه داده

بود.» یا معنای گل تاج خروس:

«مدتی است دیگر از آن خروس پلوه‌ها منزلت نخورده‌ایم.»

یا گل خرزهره یعنی: «اه! چقدر خری!»

«سید اینقدر اذیت نکن نوشتن اینها چه فایده دارد؟»

«لااقل در چاپ بعدی نویسنده اینها را اضافه می‌کند.»

«خدا پدرت را پیامرزد مگر این کتابها به چاپ دوم می‌رسند؟»

«آقا سواد فارسی که داری این پشت جلد را نگاه کن نوشته است: «به‌ا ۱۵ ریال

چاپ پنجم» باز هم می‌گویند کتابهای علمی در مملکت خواننده ندارد.»



سید هفته پیش مجموعه اشعار یکی از شعرای معاصر را خریده بود. اسم این

مجموعه «چشمه» و گوینده آن آقای محمدعلی اسلامی ندوشن است.

برای اتبساط خاطر خوانندگان یک قطعه آن را نقل می‌کنم.

عنوان این شعر «محراب» است و گوینده تذکر داده است: «این قطعه ابتدا بزبان

فرانسه گفته شده و بعد بوسیله خود گوینده بفارسی ترجمه شده است.

«دستهای ترا چون یک پیاله شیر گرم در دست می‌گیرم

یمناک و باریک
دست‌های تو چون قلب یک بچه‌آهو
غرق لرزه
دست‌های تو در دست‌های من
مثل یک آه،
مثل یک خوشه اشک
و خون را احساس می‌کنم که در انگشتان تو راه می‌رود.
آرام و وهم‌آلود

ولی سید هر دفعه این قطعه را می‌خواند بجای «شیر گرم» می‌خواند «شیر
پاستوریزه گرم» و مدعی بود که در اصل فرانسه محال است شیر غیرپاستوریزه باشد و
بروزن این شعر شعری ساخته است که اینطور شروع می‌شود: «دست‌های ترا چون یک
کیسه حلوا آمده در دست می‌گیرم» که انشاءالله هفته آینده آنرا برای شما نقل خواهم کرد.

بخش آورده‌ها نیک

سوژه: قطعه شعری را که در ذیل نقل می‌شود و اثر طبع شاعره ارجمند معاصر
خانم فروغ فرخزاد است بصورت یک ستاریوی نورثالیست موزیکال تنظیم فرماید.
یاد داری که زمن خنده‌کنان پر میدی
چه ره آورد مسفر دارم از این راه دراز
چهره‌ام را بنگر تا بشو پاسخ گوید
اشک شوقی که فرو خفته بهچشان نیاز
چه ره آورد مسفر دارم این مایه عمر؟
سینه‌ای سوخته در حسرت یک عشق محال
نگهی گمشده در پرده رویائی دور
پیکری ملتهب از خواهش سوزان وصال
چه ره آورد مسفر دارم ای مایه عمر؟

دیدگانی همه از شوق درون پر آشوب
لب گرمی که بر آن خفته بامید و نیاز
بوسه‌ای داغتر از بوسه خورشید جنوب
ای بسا در پی آن هدیه که زینده تست
در دل کوچه و بازار شدم سرگردان
عاقبت رفتم و گفتم که ترا هدیه کنم
بیکری را که در آن شعله کشد شوق نهان
چون در آئینه نگه کردم؛ دیدم افسوس
جلوه روی مرا هجر تو کاهش بخشید
دست بر دامن خورشید زدم تا بر من
عطش و روشنی و سوزش و تابش بخشید
حالتا... این منم این آتش جانموز منم
ای امید دل دیوانه اندوه نواز
بازوان را بگشا تا که عیانست سازم
چه ره آورد سفر دارم از این راه دراز!

ارمغان ناموس

مناریو عشقی و اخلاقی و موزیکال

بقلم: وژیسور مدخان

یک بلندگوی بزرگ روی پرده دیده می‌شود. کم‌کم بلندگو عقب می‌رود و از آن صدای از حال رفته مردی که «کاف» و «گاف» را فی الواقع «کیاف» و «گیاف» تلفظ می‌کند شنیده می‌شود.

«توجه فرمائید... هواپیمای کیا. ال.ام. از مقصد اروپا هم اکنون روی باند فرودگیا نشسته. مرد جوان چاق و چله‌ای که روی صندلی راحتی سالن فرودگاه نشسته و چرت می‌زند ناگهان از جا می‌پرد دسته‌گلی را که کنار صندلی روی زمین گذاشته دوباره برمی‌دارد.

بسم شوق بر لبهایش نمایان می‌شود. با عجله بطرف ایران مشرف بر فرودگاه می‌رود. طیاره به ساختمان فرودگاه نزدیک می‌شود. (موزیک: آهنگ یار آمد یار آمد) شاعره فی الواقع جامه‌دان بدست از طیاره خارج می‌شود و از پله‌ها پائین می‌آید مرد چاق و چله چند لحظه از دور به جامه‌دانی که در دست شاعره است چشم می‌دوزد بعد بخود می‌آید و با تکان دادن دست و فریاد حضور خود را به شاعره اطلاع می‌دهد.

صحنه عوض می‌شود مرد چاق و چله جلوی در خروجی گمرک بانتظار ایستاده است بعد از نیم ساعت شاعره جامه‌دان بدست خارج می‌شود و خود را در آغوش او می‌اندازد. اشک شوق فی الواقع بر گونه‌های آنها سرازیر می‌شود. (موزیک: آهنگ آمدم که سرآید انتظار تو)

یک تاکسی صدا می‌زند راننده می‌خواهد جامه‌دانها را بالای تاکسی بگذارد ولی مرد چاق و چله آنها را از دست او می‌گیرد و با خود بداخل تاکسی می‌برد.

مرد: اینجا فی الواقع خاطر جمع تر است:

تاکسی بطرف شهر براه می‌افتد.

شاعره: اوه! عزیزم!

مرد: خوب، چی سوغات آوردی؟

شاعره: اوه! چقدر از دیدن تو خوشبختم! خدایا! باور از بخت ندارم. عزیزم از

دیدن من خوشحالی؟

مرد: آری عزیزم! ولی نگفتی چی سوغات آوردی؟

شاعره: عشق من صبر کن عرق راهم خشک بشود!...

اتومبیل بشهر می‌رسد.

شاعره: اوه عزیزم! تهران چقدر عوض شده است! چه فواره‌های زیبایی!

مرد: (در حالیکه جامه‌دان را در بغل می‌فشارد) عزیزم در این جامه‌دان را فقل

کرده‌ای یا نه؟

شاعره: مطمئن باش عشق من!

مرد: راستی نگفتی برای من چه سوغات آوردی؟

شاعره: چه سوغات آورم؟ چه‌ره‌ام را نگاه کن تا بفهمی!

مرد: (به صورت او نگاه می‌کند) یک بارانی دوروی انگلیسی؟

نه؟ ... پس چی؟

شاعره: حدس نمی‌زنی چه ره‌آورد سفر آورده‌ام! سینه‌ای سوخته در حسرت یک

عشق محال...

مرد: (با تعجب) چی؟

شاعره: (با احساسات) نگهی گمشده در پرده‌رؤیانی دور...

مرد: چون من شوخی نکن!... (موزیک آهنگ تو بی‌محبتی جانا یا من)

یکساعت بعد در خانه مرد چاق و چله

فی‌الواقع مرد چاق و چله بیژامای راهراه بتن و سرپائی پیا کرده است.

مرد: عاقبت نگفتی چی برای من سوغات آوردی؟

شاعره: (با احساسات تند) دیدگانی همه از شوق درون پر آشوب...

مرد: باز شوخی کردی! الان خودم جامه‌دانت را باز می‌کنم.

شاعره گوش کن... والله هرچی توی کوچه و بازار گشتم که یک سوغات قابل

تو پیدا کنم موفق نشدم بعد فکر کردم بدنم را که داخلش شوق نهان شعله می‌کشد برایت

بیاورم. بعد در آینه دیدم که چندان تعریفی ندارم رفتم کنار دریا توی آفتاب خوابیدم تا

«برونزه شدم. حالا بیا سوغات را بگیر،

مرد: زکی: منو باش!

شاعره: بازوان را باز کن تا بهت نشان بدهم فی‌الواقع چه چیز خوبی برایت

آوردم.

مرد با بی‌حوصلگی نگاهی باو می‌اندازد و غرولندکنان چراغ را خاموش می‌کند

(موزیک: آهنگ راز نهانش پیدا شد.)

در خاموشی فی‌الواقع صدای رد و بدل شدن سوغات شنیده می‌شود.

آسمون ریسمون/۲۲۵

بعد از نیم ساعت صدای مرد بگوش می‌رسد و چراغ روشن می‌شود:

مرد: بگو بینم، این سوغاتی را که برای من آوردی قاچاق نباشد؟...

شاعره: چطور: عزیزم؟

مرد: مقصودم این است که مأمورین گمرک فی‌الواقع آن را بازرسی و پلمپ

کرده‌اند؟

شاعره: آری عزیزم! هم مأمورین گمرک پاریس هم مأمورین گمرک مهرآباد!

از دوتا گمرک گذشته!

مرد: بله، فهمیدم پیدا است...

شاعره: چطور مگر؟

مرد: هیچی... گفتم پیدا است... (موزیک: آهنگ گشته شناور در آب قایق من

چوقو)

چراغ دوباره خاموش می‌شود فقط مهتاب پشت سوغات را روشن می‌کند و بر

زمینه آن فی‌الواقع کلمه پایان نوشته می‌شود.

کتابخانه

از کتابهای جالبی که در این هفته بدیرخانه شورایعالی واصل شده است کتاب «یادگار سفر اروپا» اثر استاد نظام وفاست. البته این هفته فرصت بررسی آنرا پیدا نکرده‌ایم فقط باید متذکر شویم که استاد تمام نامه‌های تبریک و تحسینی را که بمناسبت چاپ کتاب پیروزی دل برایشان رسیده است در مقدمه این کتاب چاپ کرده‌اند ما عنوان یکی از این نامه‌ها را نقل می‌کنیم:

«مختصری از نامهٔ دوست دانشمند من دکتر جاوید متخصص در طب مغز که قسمت مربوط به مغز یکی از مریضخانه‌های آمریکا باو سپرده شده است.»

«استاد ارجمند و بزرگوارم، کتاب پیروزی دل مرحمتی آن دانشمند معظم باین مشتاق رسید. (الی آخر)»

بعد از خواندن این نامه و سایر نامه‌ها فوراً در صدد تهیهٔ کتاب پیروزی دل برآمدم و خوشبختانه اکنون آن را در دسترس داریم کتاب «پیروزی دل» بصورت ستاریو برای فیلمبرداری نوشته شده و کوشش خواهیم کرد در همین شماره قسمتهائی از آنرا به علاقمندان معرفی کنیم.

ضمناً باید بعرض برسائیم که در این دو هفته‌نامه‌ها و تلگرام‌های زیادی مبنی بر

تشویق و تحسین آسمون ریسون به بنده رسیده است که برای اطلاع شما یکی از آنها را نقل می‌کنیم.

مختصری از تلگرافی که از دوست عزیز و دانشمند من آقای دکتر استمرارزاده متخصص امراض معده و روده و زهروی از دانشگاه پاریس و انترن سابق بیمارستانهای ژنو مطب خیابان شاهپور جنب بازارچه کل عباسعلی ساعت پذیرائی صبحها با تعیین وقت قبلی عصرها از ۶ تا ۸ جمعه‌ها تعطیل، رسیده است.

«آسمون ریسون زیارت باعث انبساط‌خاطر تبریک عرض استمرارزاده»

بخش تربیت سمعی - بصری

هفته گذشته آقای «یکی از نویسندگان» در پاسخ به یکی از خوانندگان نوشته بودند: آقای ناصر د. شمه‌ای از نامه‌ای را که با پست گذشته از آقای «ل.ن» از شیراز واصل شده اینجا نقل می‌کنم و خود چیزی بر آن نمی‌افزایم. آقای ل.ن. ضمن نامه مبسوطشان خطاب به نویسنده داستانها نوشته‌اند:

«چیزیکه مرا بیشتر به تحسین وامی‌دارد بی‌اعتنائی خلل‌ناپذیر شما نسبت به افرادی است که شما دشنام می‌گویند اینها بیشتر مشت خودشان را باز می‌کنند. در هر صورت موفقیت شما را از صمیم قلب خواهانیم یقین بدانید که قلوب مردم یعنی قلوب اکثریت این ملت که هنوز معتقد بخدا و دیانت و اخلاق هستند پشتیبان شما هستند و خود من یکی از افرادی هستم که بسیاری از نوشته‌های شما را به بچه‌هایم می‌دهم که با دقت بخوانند و بعد مثل یک معلم که درس پس می‌گیرد وادارشان می‌کنم برای من شرح بدهند که از آن چه فهمیده‌اند.»

شورایعالی آسمون و ریسون اتخاذ این متد تعلیم و تربیتی را با آقای «ل.ن» مقیم شیراز تبریک می‌گوید و تمایشنامه‌ای را که عزیزالله‌خان شخصاً و بدون کومک دیگری نوشته است. و صفحه مذکور بوسیله آقای «ل.ن» را مجسم می‌کند عیناً درج می‌کنیم.

در راه ناموس

تمایشنامه در یک پرده بقلم عزیزالله‌خان

صحنه یک اتاق نشیمن در شیراز منزل آقای ل.ن.

بازیکنان: آقای ل.ن- فخری، دختر هشت ساله آقای ل.ن قاسم پسر ده ساله آقای

ل.ن.

ل.ن: فخری بیا درست را پس بده بینم. درس امشب صفحه ۳۲ کتاب «عروس»

اثر «یکی از نویسندگان» است.

دیشب تا آنجا رسیدیم که آقای نصیب الممالک با آن زن اصفهانی توی اطاق

نشسته و جلوی آن‌ها میوه و شیرینی و چند تنگ توی یخ قرار داشت و زن و پسر ده ساله

نصیب هم این منظره را از پشت پنجره می‌دیدند. حالا بقیه‌اش را بخوان.

فخری: (از روی کتاب می‌خواند)

... آن‌جا فاحشه نیمه‌عریان لمیده بود بسیار زیبا بود اما از دور بی‌اندازه زیباتر

بنظر می‌رسید. فرزام که ده سال بیش نداشت از تماشای این مناظر مبهوت شده بود.

نمی‌توانست نظر از زن طرار باز گیرد. چشمان درشت قجری این زن جلا گرفته از شراب،

گستاخ از بی‌حیائی، متللا از شهوت، هر بیننده را مسحور می‌کرد و طاق از کف هر

افسون شده می‌ریود. گرداگرد دهانش را بلیخندی آراسته بود و پنداشتی که از این تبسم

مطبوع روشنائی اسرار آمیزی پرتو می‌افکند. کودک هشیار خوب می‌دید که این زن با چه

طنازی نشسته است و چهره‌اش، چشمانش، لبخندش، سینه و پستانش، پاهای سرسام‌آورش

که نیم‌عریان و با وضعی شورانگیز رویهم قرار داشت چه اثر در جان موجود دیگری که

در کنارش بود می‌بخشید آن موجود دیگر را فرزام خوب می‌شناخت پدرش بود...

ل.ن: خوب بقیه‌اش را تو بخوان قاسم.

قاسم: ... چه ... چه ... چه ...

ل.ن: چه مرضی داری چرا نمی‌خوانی؟

فخری: آقا جان، دندانه‌های قاسم کلید شده یک کمی صبر کنید.

ل.ن: این لیوان پسی را بخور دندانه‌هایت باز می‌شود.

قاسم: چشم آقا جان. (کتاب را می‌گیرد و یک صفحه می‌خواند)

ل.ن: خوب، بچه‌ها، حالا موقع سؤال است من سؤال می‌کنم جواب بدهید اول فخری. (کتاب را می‌گیرد و سؤال می‌کند) بگو بینم «گرداگرد دهانش را به لبخندی آراسته بود» یعنی چی؟

فخری: یعنی دور دهنش یک دهن دیگه داشت با اون دهن لبخند می‌زد.
ل.ن: نخیر یعنی با همان دهن اولش می‌خندید. خوب، بگو بینم «پاهای سرسام‌آورش که نیم‌عریان و با وضعی شورانگیز روی هم قرار داشت یعنی چی؟»
فخری: یعنی چهارزانو نشسته بود.

قاسم: (با نیش باز انگشت بلند می‌کند) آقاجون من بگم؟
ل.ن: نه، تو خفه شو، بگو بینم فخری، «از خوان وصل دلدار شکمی سیر کند»
یعنی چی!

فخری: یعنی... یعنی...
قاسم: (آهسته زیر گوش او می‌گوید) همانکه عصری تو حیاط بهت گفتم.
ل.ن: تو خفه شو بچه. خوب، بگو بینم چرا نصب پای آن خانم را می‌بوسید و گریه می‌کرد؟

فخری: (سر را بزیر می‌اندازد) برای اینکه قاقا می‌خواست.
ل.ن: اصلاً درسهات را یاد نگرفته‌ای.

قاسم: (اعتراض می‌کند) آقاجون این سؤال را که درست جواب داد.
ل.ن: گفتم تو خفه شو. چقدر امشب حرف می‌زنی. حالا که اینقدر فضولی می‌کنی از خودت سؤال می‌کنم بگو بینم آن خانم بعد از خوابیدن نصب با آن آقای جوان کجا رفت؟

قاسم: (سر را پائین می‌اندازد) خجالت می‌کشم بگم... رفت که... رفت که آن قاقائی را که به نصب نداده بود باون آقا! بده!

ل.ن: مرده‌شور آن شکمت را ببرد. تو که همه فکرت پیش قاقا است بگو بینم نصب چرا زنش را گذاشته بود خانه رفته بود پیش خانم اصفهانی؟

قاسم: واسه اینکه لابد زنش بیرخت بوده!
 ل.ن: آفرین. آفرین. زن بیرخت هم مصیبتی است. به مامانت حرفی نزنه!
 قاسم: آقا جون اگر واسه من زن بی رخت بگیری باید خودت خانم اصفهانی هم
 برایم پیدا کنی. ها!

ل.ن: ده! چه غلطها میکنه! خفه شو بچه.
 (یک نوسری بقاسم می زند قاسم بگریه می افتد)
 پرده می افتد.
 پایان نمایشنامه در راه ناموس بقلم عزیزالله خان.
 حق طبع و ترجمه و نمایش مخصوص نگارنده است.

بخش آردراماتیک

همانطور که عرض کرده ام این هفته حضرت علامه سیدابوطالب خان معاون
 محترم کمیته ترویج تأثر و سینما توگراف ما تنظیم سناریو را بمهده دارند تا آخر این هفته
 جلسه فوق العاده شورا برای رسیدگی بصلاحیت یا عدم صلاحیت اعطاء محترم شورا در
 نوشتن نمایشنامه و سناریو تشکیل خواهد شد و نتیجه آن بعد باطلاع خواهد رسید.

سوژه:

قطعه شعر «یاد» اثر شاعره ارجمند معاصر خانم لعبت شیبانی را که در ذیل نقل
 می شود بصورت سناریوی عشقی و اخلاقی تنظیم فرمائید.

یاد

بهار بود، که در بوستان عشق و امید
 شکوفه های گل آرزوی من بشکفت
 چو رقص سایه ی نرگس، بنغمه های نسیم
 نگاه تو سخن از شعله ی نهان می گفت

بهار بود که پیمان جاودان بستیم
بهار بود که لبهای ما بهم پیوست
بهار بود که آهنگ خنده‌های امید
بروی ناله غم راه زندگانی بست



بهار بود که با عطر سنبل وحشی
شراره‌های تمنا باشک تو آمیخت
نسیم، رنگ غم از گونه چمن می‌شت
شراب هستی من بر لبان تو می‌ریخت



بهار بود که در دامن شقایق‌ها
باشک دیده نوشتی «تو مال منی»
بچشم من نگه بیقرار تو می‌گفت:
گلی، بهار منی، عشق و ایده آل منی



بهار بود گل من چومرغی از سرشاخ
ترانه‌های وفا از لب من و تو شنید
«هنوز اول عشق است».. خواند و زار گریست
میان گریه زشادی چو شمع می‌خندید



بهار هست، تو هستی و یاد مهر تو هست
ولی بچهر وفا، رنگ زندگانی نیست
از آن بهار هوسبار عشق و مستی ما
بجز خزان جدائی دگر نشانی نیست

شکوفه‌های ناموس
سناریو عشقی و اخلاقی
سینماسکوپ تمام رنگی

صحنه حیاط یک خانه را نشان می‌دهد.

دو درخت گوجه و گیلان باغچه غرق در شکوفه است. شاعره روی یک صندلی راحتی کنار حوض در آفتاب نشسته است و فکر می‌کند. ناگهان صدای یک فروشنده دوره گرد از کوچه بگوش می‌رسد: «بیا که نوبرانه دارم چغاله بادوم... بهبه! باغت آبادشه بادومی!»

شاعره از جا بلند می‌شود در خانه را باز می‌کند.

شاعره: آهای، چغاله بادومی!.. چند گفتی؟

فروشنده: سیری دو ریال

شاعره: سیری دو ریال؟ چه خبره بابا!.. اگر سیری سی شاهی حساب می‌کنی دو

میر بد!

فروشنده: خانم شما خودتان خبره هستید... این چغاله را کی می‌ده سیری

سی شاهی!

شاعره: دیروز خودم خریدم.

فروشنده: این چغاله نبوده!.. با شما سیری سی و پنج شاهی حساب می‌کنم چقدر

می‌خواهید؟

شاعره: دو سیر.

فروشنده دو میر چغاله بادوم می‌کشد و به شاعره می‌دهد. شاعره در را می‌بندد و

دوباره کنار حوض روی صندلی راحتی می‌نشیند. شروع به نمک پاشیدن روی چغاله بادام

و خوردن می‌کند.

ناگهان نگاهش روی یک چغاله بادام خیره می‌ماند. چغاله روی پرده کم کم

درشت می‌شود بطوریکه تمام طول و عرض پرده سینماسکوپ را اشغال می‌کند.

(موزیک: ویلن سلوی طاطائی در دستگاه افشاری)... چقاله درشت دویاره کم کم کوچک می شود در صحنه ای تازه این چقاله بادام در دست جوان خوش قدوبالائی است که می خواهد آنرا در دهن شاعره بگذارد.

صحنه خاطره گذشته شاعره است.

مرد دانه دانه چقاله بادام از درخت می چیند و در دهن شاعره می گذارد. صحنه یک بوستان زیبا را نشان می دهد.

شاعره روی چمن دراز کشیده است از ظواهر امر پیدا است که شکوفه های گل آرزوی او لحظه ای پیش شکفته است. نگاه مرد سخن از شعله نهان او می گوید.

شاعره: اه! بی تربیت.

مرد: چرا؟!.. منکه چیزی نگفتم!

شاعره: این حرفهائی که با نگاه میزنی پس چیه؟

مرد: نگاهم چی میگه؟

شاعره: از شعله نهانت صحبت می کنه.

مرد: مگر از شعله نهان من بدت می آید؟

شاعره: باز بی تربیتی کردی!.. حالا یا با هم پیمان جاودان ببندیم. تو اول قسم

بخور که تا آخر عمر با من پیمان جاودان می بندی!

مرد: به کی قسم بخورم.

شاعره: بگو بچون پایام.

مرد: بچون پایام.

شاعره: منم بچون خودت قسم می خورم.

لبهای آنها یکدیگر می پیوندند.

شاعره: قرص نعنای خوردی؟

مرد: آره! ظهر منزل دانی جان غلام مهمان بودیم آتش رشته سیردار خوردم. حالا

نعناع خوردم که تو ناراحت نشوی.

در این موقع آهنگ خنده‌های امید راه زندگی را بروی ناله‌های غم می‌یندد.

شراره‌های تمنا با اشک مرد می‌آمیزد..

دوربین بالای یک درخت را هدف می‌گیرد.

شراب همی شاعره بر لبان مرد می‌ریزد.

مرد از جا بلند می‌شود و براه می‌افتد.

شاعره: کجا می‌روی عشق من

مرد: الان بر می‌گردم.

شاعره چند دقیقه منظر می‌ماند و بلند می‌شود و دنبال مرد می‌رود. صحنه عوض

می‌شود. مرد در یک محوطه خاکی که با گل‌های شقایق محصور شده است ایستاده است.

شاعره با نزدیک می‌شود. روی خاک بخت خیلی درشت دومتر در سه متر با آب نوشته

شده: «تو مال منی»

مرد تا شاعره را می‌بیند دست‌پاچه می‌شود. سعی می‌کند نگذارد شاعره این نوشته

را ببیند ولی شاعره می‌بیند.

شاعره: این چیه روی زمین نوشته‌ای!

مرد: نوشته‌ام که تو مال منی.

شاعره: با چی نوشتی؟

مرد: با اشک دیده نوشتم.

شاعره: باز دروغ گفتی!... با اشک چشم این دو تا نقطه‌ه‌ت را هم نمی‌شود

نوشت.

رنگ مرد سرخ می‌شود. موضوع صحبت را عوض می‌کند.

شاعره: باز نگاهت به پر حرفی افتاده.

مرد: چی میگه؟

شاعره: میگه تو گلی، بهار منی، عشق و ایده‌آل منی.

مرد: خوب شد آقای تقی‌زاده اینجا نیست و گرنه بفرنگی حرف زدن نگاهم ایراد

می گرفت.

هنوز بهار است یک مرغ بالای درخت نشسته است وقتی ترانه‌های عشق و وفا را از دهن شاعره و مرد می‌شود در دستگاه ابوعطامی خوانند: «هنوز اول عشق است» و زار زار گریه می‌کند. بعد میان گریه هروهر می‌خندد. مرد مرغ را کیش می‌کند و یک چقاله بادام از درخت می‌چیند که در دهن شاعره بگذاود. چقاله روی پرده درشت می‌شود و دوباره کوچک می‌شود.

صحنه اول است. چقاله بادام در دست شاعره دیده می‌شود. با چهره محزون آنرا در دهن می‌گذارد و پاکت خالی را مچاله می‌کند و دور می‌اندازد. صدای چقاله بادامی هنوز از کوچه شنیده می‌شود: «بیا که نوبرانه دارم چقاله بادام». شاعره باز در خانه را باز می‌کند.

شاعره: آهای چقاله... دوسیر دیگه از آن چقاله بده!

آهنگ بسیار سوزناک ویولن طاطائی دوباره شنیده می‌شود. کف خانه روی پرده دیده می‌شود. روی خاک بحروف درشت با آب نوشته‌اند:

پایان

کتابخانه آسمون و ریمون

از کتاب‌های جالبی که این هفته بکتابخانه آسمون و ریمون رسیده است باید کتاب «راستی‌ها» نگارش آقای حسینعلی نوری مصباحی متولد تهران ۱۲۷۴ شمسی را نام برد. در فهرست مندرجات کتاب این عناوین جلب توجه می‌کند:

داروین و اصول تکامل تدریجی - تکامل اخلاق و قوانین روانشناسی - روح و رستاخیز تاریخ یهود و بررسی در تورات - آئین‌های سده نوزدهم.

نویسنده در فصل اول راجع به‌قاید داروین بحث می‌کند و بعد از تأیید آنها بتقسیم‌بندی موجودات می‌پردازد: «تمام جانوران کره زمین دوخوردند: جانوران و گیاهان...» بعداً درباره فحشاء و قمار و بیماری‌های آمیزشی و دزدی و غیره بحث می‌کند.

بیشتر مطالب کتاب در اطراف زناشوئی دور می‌زند و درباره تمام مسائل زناشوئی دستورات مفیدی داده شده است. مثلاً درباره لباس‌زیر خاتمه این سطور جلب توجه می‌کند. «... پیراهن خواب و پستان‌بند و... زنان سفیدپوست باید از ابریشم پشت گلی باشد و زنان سبزه سفید و زردپوستان کرم را برگزینند.»

درباره آداب زندگی زناشویی: «برای تروتازه شدن زناشویی بی‌جا نیست که زن و شوهر با هم گاه‌بگاه بگفتگو پرداخته و دو سه روز قهر نموده از هم جدا خوابند یا مرد هر شش ماه یکبار بمسافرت رود و از خانه دور شود...»

حتی نویسنده محترم دستوراتی راجع بمحل روابط زناشویی و مکانهای مناسب و نامناسب داده است که برای استفاده خوانندگان نقل می‌شود:

جاهای نامناسب: «زیر درخت گردو و جنگل انبوه، در آفتاب بویژه آفتاب گرم تابستان و زیر برف و باران و جاهای بدبو...»

جاهای مناسب: «... زیر درخت میوه‌دار بویژه آلبالو و کنار باغچه گل و یا اتاق سفیدکاری است.»

از نکات برجسته و جالب کتاب اینست که نویسنده علت زردی چهره را پیدا کرده است و بوسائل علمی نشان می‌دهد که اگر چهره بعضی‌ها زرد است علت چیست:

«خشکی مزاج یکی از بیماری‌هایی است که بیشتر شهرنشینان بدان دچار و زنان آبستن بویژه گرفتار می‌گردند که در نتیجه شیرۀ آخال که در روده کلفت گرد آمده از دیوار آن گذشته و با خون آمیخته می‌شود و همین خون بجین می‌رسد و آشکار است که چنین بچه‌ای زرد چهره خواهد بود.»

درد بی‌پایان بر شاعری که فرمود:

دردا که روزگار بسدردم نمی‌رسد

بسرگ خمزان بجهرة زردم نمی‌رسد

کتابخانه آسمون و ریسمون

کتابی که این هفته در دستور داریم «شکسته» آخرین اثر نویسنده معاصر آقای دکتر عزت‌الله همایونفر پانویس قدیم ماست. خوانندگان ما یقیناً کتاب «دریا» اثر ماقبل آخر این نویسنده ارجمند را که در همین بخش معرفی شد بخاطر دارند. کتاب تازه آقای دکتر همایونفر با سرلوحة همیشگی شروع می‌شود:

«هرگز نمی‌خواهم و نمی‌پسندم که پس از مرگ بر سنگ قبرم بنویسند: رجلی عالیمقام و یا سیاستمداری بزرگ در اینجا خفته، بلکه آرزویم اینست که همه بدانند نویسنده‌ای کوچک بخواب ابدی فرو رفته است. دکتر عزت‌اله همایونفر»

البته ما با این شکسته‌نفسی نویسنده ارجمند مخالفیم زیرا ایشان در زمینه نویسندگی و قبل از مرگ مورد توجه قرار گرفته‌اند. این کتاب از چند داستان تشکیل شده است که بعلت ضیق جا بررسی تمام آنها امکان ندارد. ما برای استفاده خوانندگان فقط بعضی از کلمات قصار نویسنده را که قبل از شروع هر داستان آمده است و مثل داستان‌ها تأثیر سبک حضرت استادی مطیع‌الدوله حجازی پانسیونر محترم ما در آن‌ها آشکار است نقل می‌کنیم:

«به پاریس بیایید و آن را در میان غبار زمان و زجر روزگار نگاه کنید.»
«صورتش گرفته و کوتاه مانند سه تاری که در پنجه استاد فشرده شود سوزی دارد.»

«راستی شما زن‌ها معمای حل نشده روزگارید
شما در تلون و تغیر سرمشق بهار خدائید.»
«از در و دیوار عشق می‌ریخت. در گوشه اطاق گلی به سرخی آتش می‌سوخت
که من از بی‌عاشقی پژمرده شدم.»

«در و دیوار وجود برای پیشینیان ما سرمشق بوده. از وزش باد و لرزش درخت گرفته تا چشمک ماه و غمزه ستارگان، از همه و همه درس عبرت می‌گرفتند»
اکنون برای استفاده خوانندگان قسمتی از داستان «تلفن» را نقل می‌کنیم. خلاصه داستان اینست که زنی به نویسنده تلفن می‌کند عاقبت با هم آشنا می‌شوند و روزهای خوشی را با هم می‌گذرانند عاقبت آن زن از نویسنده سیر می‌شود و یکروز نویسنده بر اثر اتصال تلفنی معاشقه او را با مرد دیگری می‌شنود و بر تلفن لعنت می‌فرستد.

«... درست یادم است، آن شب مانند همه شبها بخانه آدمم دایه خانم گفت که از غروب تا بحال تلفن منزل مانند بچه‌ها بهانه گرفته دائم صدایش بلند است، هر وقت که

زنگش را می شنوم دوان دوان می آیم و گوشی را می گیرم اما کسی جواب سؤال مرا نمی دهد. هرچه باین بچه تمدن که قاصد عشاق قرن اتم است التماس می کنم که چه می خواهی و با که کار داری جواب نمی دهد ولی بمحض اینکه گوشی را بجای خود می گذارم دوباره صدایش مانند گریه طفلی بهانه جو بلند می شود. تا من باو نرسم و دستی بر سر و گوشش نکشم ساکت نمی شود! از دردش که می پرسم مثل بچه ها زیان بیان دلش را ندارد. دایه خانم در حال گله بود که صدای آن طفل هنر را شنیدم... ما موفقیت نویسنده ارجمند را در ادامه خدمات مطبوعاتی خواهانیم و ضمناً به وزارت فرهنگ پیشنهاد می کنیم از وجود این دایه خانم بعنوان مدیر یا دبیر انشاء یکی از دبیرستان ها استفاده کند.

بخش ادبیات فارسی

قطعه شعر «شرابخواره» اثر طبع شاعره ارجمند معاصر خاتم منیر، طه را که در زیر نقل می شود به نثر ساده فارسی بصورت یک درام موزیکال عشقی در حداقل سه پرده تنظیم نمائید و سعی کنید از این نمایشنامه نتیجه اخلاقی عاید تماشاچیان بشود.

شرابخواره

مردی شرابخواره شبانگاهان	خواهم که از درم بدرون آید
درد شرابیهای فـرـاوان را	مستانه با لبش به لبم ماید
خواهم اگر ز چنگش بگریزم	تنگم ببر بگردد و نگذارد
لبهای تشنه ام را پی در پی	بر موج بوسه هاش بمسپارد
بندم کند به حلقه بازوها	کوید بقهر و خشم سراپایم
نالم اگر ز درد نیندیشد	اندیشه اش نباشد از نایم
آشفته گر شود سر گیسویم	مویم کشد که سرکش و گمراهی
شب تا سحر بخلوت دلخواهم	از او خروش و از دل من آهی
چون صبح خیزد از بر من آرام	یادش کجا بود که چه ها کرده
مرد شرابخواره کجا داند	با جان من چه جور و جفا کرده
خواهم ترا شراب خوری یکشب	آتش شوی و همچو شرر سوزی

فرجام من بیخشی و جانم را یکشب ببرکشی و دگر سوزی

شرابخواره یا فدائی ناموس

درام موزیکال عشقی در سه پرده

اثر: عزیزاله می پرست

پرده در میان آهنگ سوزناک «در فکر تو بودم که یکی حلقه بدرزده» بالا می رود. صحنه یک اتاق خواب را نشان می دهد که رختخواب در میان آن پهن شده و شاعره در آن بخواب ناز فرو رفته است. در گوشه و کنار اتاق یک لیوان آب و یک گلدان گلی رومیزی و یک گلدان مسی زمینی دیده می شود.

ناگهان لگدی بدر می خورد و مرد قوی هیکلی شبیه کلارک گیل با ریش تراشیده وارد می شود. کت را روی دست راست انداخته و یک بطری شراب نمره ۶ مارس در دست چپ دارد. لب و دهنش مثل آرتیست های آمریکائی در موقع حرف زدن و آدامس جویدن کج و کوله می شود. پیاپی آلو می خورد و هسته آنرا یکف اتاق تف می کند. شاعره از خواب می پرد و ملافه را جلوی بدن می گیرد.

شاعره: (با وحشت) تو کی هستی؟

مرد: من مرد شرابخواره ام!

شاعره: چی می خواهی؟

مرد: بیا جلو تا بگویم.

(شاعره جلو می رود. مرد درد شراب را مستانه با لبش به لب او می مالد.)

شاعره: وای خدا مرگم بده! (می خواهد فرار کند)

مرد: کجا عزیز جون؟ بیا اینجا.

(مرد شرابخواره او را بغل می گیرد و لبهای تشنه اش را چلپ و چلپ مای)

می کند.)

پرده می افتد.

پرده دوم

پرده بالا می رود. همان صحنه است. مرد شرابخواره همچنان لبهای شاعره را

پشت سر هم به موج بوسه‌ها می‌سپارد. ولی ناگهان موج بوسه را بند می‌آورد و شروع به کتک زدن شاعره می‌کند.

مرد: بخور تا حال ییائی!

شاعره: وامه چی می‌زنی؟

مرد: خوب کاری می‌کنم.

شاعره: (با گریه) چقدر تو بی‌رحمی! چرا می‌زنی؟ حق نداری بزنی!

مرد: من حق ندارم؟ (محکم‌تر می‌زند)

شاعره: چرا مشت می‌زنی؟

مرد: الان لگد هم می‌زنم.

شاعره: چرا زلفم را می‌کشی؟

مرد: برای اینکه سرکش و گمراه است.

مرد با شدت شاعره را می‌زند. پرده آرام آرام پائین می‌آید. در این موقع از پشت

پرده صدای خروش مردانه و آه زنانه بگوش تماشاچیان می‌رسد. صدای خروش و آه با

شدت ادامه پیدا می‌کند بطوری که تماشاچیان متقلب می‌شوند و چندین بار دست می‌زنند

تا دوباره پرده بالا می‌رود. پیشخدمتها بکمک شکلاتی و پپسی کولانی چند نفر از

تماشاچیان را که دندانان کلیل شده بیرون می‌برند.

پرده سوم

پرده در میان آهنگ ملایم شور بالا می‌رود. تازه سیده صبح دمیده است. مرد

که گلدان مسی بدست در گوشه صحنه پشت تماشاچیان ایستاده است! خمیازه صداداری

می‌کشد. شاعره هم بیدار می‌شود.

شاعره: هو! چه خبره همه همسایه‌ها را بیدار کردی!

مرد: هه، آدم خمیازه هم حق ندارد بکشد؟ (یک آلو در دهن می‌اندازد)

شاعره: یادت هست دیشب چها کردی؟

مرد: (با تعجب) من؟ من کاری کردم؟

شاعره: پس کی کرد؟

مرد: والله من که یادم نیست شاید دیگری بوده!

شاعره: خوب، حق داری! مرد شرابخواره از کجا می داند چه کرده!... تمام تنم

کبود شده!

مرد: شوخی نکن بابا!... خوب من رفتم خداحافظ - آخر سرم چه دردی می کند!

(مرد می رود. شاعره گلستان مسی زمینی را پشت یک پرده پنهان می کند و از

گلستان رومیزی یک گل میخک بر می دارد و در دستگاه ابوعطا می خواند:

خواهم ترا شراب خوری یک شب

آتش شوی و همچو شرر سوزی

پرده آهسته آهسته پائین می آید. از دور آهنگ حزین «همچو گل وا شدم» با

نوای روح پرور مرضیه بسمع صاحب‌دلان می رسد.

پایان

نتیجه اخلاقی:

مردردی که در پرده سوم به مرد شرابخواره عارض می شود بتماش‌چیان نشان

می دهد که شراب و سایر مشروبات الکلی انسان را از اوج عزت بحضیض ذلت می کشاند.

این هفته در یکی از مجلات چند صفحه عکس و تفصیلاً از آقای دکتر

میمندی‌نژاد پانیونر محترم و جدید ما چاپ شده بود. نویسنده مقاله شرح مفصلی درباره

خدمات اجتماعی استاد نوشته بود که هفتاد و چهار کتاب تاکنون چاپ کرده و چهل و دو

جلد از آنها را مجاناً بعلامندان هدیه کرده‌اند. برای اینکه خوانندگان ما از این کتب

اجتماعی بی‌نصیب نمانند کتاب شماره ۴۲ را که عنوان آن «شب‌زنده‌داریهای پاریس»

است برای کتابخانه تهیه کردیم. استاد در این کتاب نسبتاً قطور سرگذشت خود را در

هفت شب اول ورود به پاریس نقل کرده‌اند که ما برای استفاده خوانندگان ماجرای

قسمتی از شب سوم را نقل می‌کنیم:

«بتی در موقعیکه سرگذشت خود را برابم نقل می کرد و از زندگی پر از لذت خود با شوهرش بحث می نمود نگاه پر از لطفی بمن کرد و اظهار داشت: چشمان سیاه تو با چشمان شوهرم شبیه است از همان لحظه اول که تو را دیدم در چشمانت جاذبه ای بود که مرا بخود جلب کرده (فی الواقع بهترین طرز تبلیغ آگهی از رادیو است. رژیسور ممدخان) بعد استاد شرح می دهد که مردی فرانسوی بنام موریس در خانه اش برای ایشان و «بتی» فیلم هوس انگیزی را نمایش می دهد.

«موریس در تاریکی و روشنی حاصله از فیلم متوجه شد دیگر من و بتی بفیلم سینما اعتنائی نداریم او می دید بدست من بتی مانند گل شکفته شده و از کاس برگها مجزا گردید. لباسهایش یکی بعد از دیگری بروی صندلی پرتاب شد. او متوجه گردید با سرعتی بی مانند بدون آنکه دست از بتی بردارم بشکل او در آمده ام..

سرانجام بروی تخت در غلطیدیم... ساعتها گذشت در آن مشروب خاصیتی بود که سیر نمی شدیم و لحظه بلحظه بیشتر یکدیگر متمایل می گردیدیم.

موریس دور از تخت ایستاده ما را تماشا می کرد. وجود او در اطاق برای ما مزاحمتی ایجاد نمی نمود. مضمون این شعر بریر باده بحلقم که دست من بند است در آن شب برابم مفهوم گردید زیرا چند مرتبه موریس عطش ما را رفع نمود و بخلق ما باده ریخت و بتن های خسته ما که با وجود خستگی مرتباً در جستجوی خستگی تازه ای بود قوت داد. چراغ برق هم خاموش شد و اطاق در تاریکی محض فرو رفت. تاب و توان از من سلب شده بود جز رسیدن به نتیجه و تسکین جنون خاموش نشدنی بهیچ چیز توجه نداشتم. می دانستم موریس از این عوالم بیخبری بهره ای نمی برد و از این اختلاط و امتزاج طرفی بر نمی بندد ولی نمی دانستم مانند بسیاری از بزرگان که می شناختم و داستانهائی راجع بآنها شنیده بودم موریس هم عوالمی دارد و قادر است بطریق دیگری رفع عطش کند و احساسات مرده خود را تسکین دهد... من این موضوع را از آنجا دانستم که وقتی که کار از کار گذشت و من بخود آمدم و چراغ روشن شد بتی در حمام و من و موریس تنها روی تخت بودیم! پس تمام این مقدمات برای این بود که موریس بچنین نتیجه ای

برسد و در لحظات بیهوشی خود را بجای بتی قرار دهد. پی بردن باین واقعیت نفرتی در من ایجاد کرد- موریس در حال سکر حاصله از کوکائین خود را به نیم تختی که در کنار اطاق بود رساند. خسته و کوفته متفعل از فعلی که انجام داده بودم استحمامی نمودم و در کنار بتی بخوابی عمیق فرو رفتم..»

وقتی این قسمت را در شورا می خواندیم عزیزاله خان که گاهی خیلی کندذهن می شود موضوع را نفهمید و گفت:

«چرا می خندید؟ من مقصود از «فعل» را نفهمیدم.»

سید گفت:

«چطور نفهمیدی. با این سن و سال هنوز نمی دانی فعل چیه؟»

عزیزاله خان از این توهین سخت برآشفته:

«من نمی دانم؟ خیلی ببخشید آقا من همیشه در دستور فارسی و صرف و نحو عربی نمره بیست می گرفتم.» رئیسور ممدخان گفت:

«پس صبر کن تا من برایت توضیح بدهم. مفعول بر دو نوع است با واسطه و بی واسطه در این انشاء استاد اول فعل با مفعول بی واسطه بکار رفته و بعد با مفعول با واسطه.

«باز هم نفهمیدم.»

رئیسور سخت عصبانی شد:

«اِه! پس برو الک دولک بازی کن: با بچه ها باید بزبان خودشان حرف زد. استاد با «بتی» داشته اند «نون یار کباب بیر» بازی می کرده اند حالشون بهم خورده یکوقت متوجه شده اند که بجای «بتی» «موریس پشت دستی می زنند. حالا فهمیدی؟»

بهر حال ما موفقیت استاد را در ادامه خدمات اجتماعی و فرهنگی و توسعه دستور زبان فارسی خواهانیم.

کتابی که این هفته در دستور شورایی عالی داشتیم کتاب «ام الفساد» تألیف و نگارش آقای سید کمال الدین مرتضویان فارسانی است.

این کتاب در ۴۴۸ صفحه و در زم زنان پرشته تحریر درآمده است. مؤلف محترم نظریات پیامبران، پادشاهان، شاعران خارجیان، دانشمندان، روزنامه نگاران و غیره درباره زن را جمع و منتشر کرده است. ما قسمتهائی از این کتاب علمی و تاریخی را برای استفاده خوانندگان نقل می کنیم:

در قسمت اول مؤلف محترم طرز خلقت زن را شرح می دهد:

«بقول بعضی حق تعالی حوا را از بقیه گل آدم بیافرید و بقول برخی از گل قسمت بالای وسط ران آدم بیافرید و بهمین جهت است که زنان برای وصل باصل خود از همه چیز می گذرند.»

در قسمت بعد مؤلف با استناد به شواهد و دلایل مختلف هر نوع استفاده از زنان را مجاز شمرده و قائل به تفصیل و تفاوت بین راه بیراهه نشده است.

مؤلف در پایان هر فصل شعری خطاب به خواننده بر سیل نصیحت آورده است.

پایان

قسمت اول: چندین چراغ داری و بیراه می روی - بگذار تا یفتی و بینی سزای خویش.

قسمت دوم: مربوط به عقاید پادشاهان درباره زن است که قسمتی از نظر «هیتلر» را راجع بزین نقل می کنیم: «زن بلاست زن از بمب شوروی بدتر است.» البته از مأخذ این قسمت در کتاب پادی نشده است حدس زده می شود که این کلمات از یک نامه خصوصی هیتلر به مؤلف اقتباس شده باشد. شعر پایان فصل: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» قسمت بعد ضرب المثلهای ایرانی مربوط به زن نقل شده است. مؤلف محترم برای رعایت عفت کلام بجای بعضی کلمات «چیز» آورده است از جمله:

«عزب ها می گویند زن داران نان و چیز می خورند». البته بعثت و سواس واقع بینی و حقیقت گوئی کلمه «چیز» را بدون تفسیر نگذاشته و زیر صفحه در پاورقی «چیز» را با اسم

و رسم کامل معرفی کرده است.

قسمت بعد «زن از نظر شعر است». که اشعار بسیاری از سعدی گرفته تا میدجعفر موسوی اصفهانی متخلص به «خاکشیر» نقل شده است.

برای استفاده خوانندگان چند بیسی از اشعار شخص مؤلف (فارسانی) را نقل

می کنیم:

که بوسیدنش آورد بس فسون	لب مار بوس و لب زن مبوس
ندیدم از این جنس ناجس تر	ز حیوان و دیو و پری و بشر
بجز شید و تزویر و مکر و فسون	بجز حیل و مشی اطمینان دون
ندارد دگر بهره دیگری	بجز خدعه و مکر و جادوگری
ندارد خلاصی دگر دم مزن	چو زن اهرمن فارسانی سخن

در پایان از تألیفات مؤلف نام برده شده که قسمتی از آن نقل می شود.

کتابی که تاکنون بچاپ نرسیده:

- ۱- کتاب مضار مکافات ۱۵ جلد.
- ۲- کتاب گفتار بزرگان (منظوم) ۵ جلد.
- ۳- کتاب گفتار بزرگان (مثنوی) ۵ جلد.
- ۴- کتاب گنج بی رنج (جواهر النوادر) ۵ جلد.
- ۵- کتاب گلچین فارسانی ۵ جلد.
- ۶- کتاب فکاهیات فارسانی ۵ جلد.
- ۷- کتاب تاریخ ام الفساد ۳ جلد.

و نوزده کتاب دیگر که ما برای رعایت اختصار از نقل آنها خودداری می کنیم. موفقیت نویسنده و مؤلف محترم را در ادامه خدمات فرهنگی و مطبوعاتی از خداوند خواهانیم.

بخش انشاء فارسی

اولاً قطعه «از چه می ترسم» اثر طبع استاد دکتر مهدی حمیدی را که ذیلاً نقل

می‌شود به نثر بسیار ساده و در خور فهم عموم بنویسد و نتیجه‌ای را که از آن می‌گیرید بیان نماید. ثانیاً تعیین نمائید کلماتی که در این قطعه بجای آنها سه نقطه گذاشته شده در اصل چه بوده است.

از چه می‌ترسم؟

کشت از حسدا پر کینه‌ام	نه شنبه‌ام بگذاشت، نه آدینه‌ام
خواهد که یا از خانه‌ام بیرون رود	یا عشق دیرین را کند از سینه‌ام
غافل که گر این ریشه بودی کندی	بود آرزویی کهنه و دیرینه‌ام
گر نام او، رنگ از رخ من می‌برد	من بیگانه‌ام، من بدین راضی‌نه‌ام
هر چند بیند شیر طبعی‌های من	خواهد که رقصاند چنان بوزینه‌ام
نادان نمی‌داند که من با حظلی	با او چرا چون شکرین خاکینه‌ام
گاه از سرم موی سپیدی برکشد	گیرد به پیش چشم، چون آئینه‌ام
غافل که گر پیرم شراب کهنه‌ام	هر سال مستی ده‌تر از پازینه‌ام
سرخ گهر زایم که استاد ازل	از در و گوهر دانه داد و چینه‌ام
گر سر فرود آرم بعشق دختران	از اختران پرتر شود کابینه‌ام
هرگز نمی‌ترسم ز درد بی...	می‌ترسم از بی‌مادری نازنه‌ام

نام دانشجو: عزیزاله خان

«این سه نقطه پر کینه من جانم را بلیم رساند. نه شنبه برایم گذاشته نه جمعه یعنی عوضی جمعه می‌روم اداره شنبه می‌روم حمام و سلمانی. می‌خواهد یا از خانه‌ام برود یا عشق دیرین را از دل من بیرون کند. نمی‌داند که اگر باین آسانها بود آرزو داشتم که ابتکار را می‌کردم، اگر تا اسم او را می‌شنوم رنگ رویم می‌برد تقصیر ندارم منکه خودم دلم نمی‌خواهد رنگم ببرد.

با اینکه شیر طبعی مرا می‌بیند باز می‌خواهد مثل میمون مرا برقص وادارد و جای دوست و دشمن را بپرسد. احمق نمی‌داند که من تلخ مزاج با او چرا مثل خاکینه پر شیرینی هستم. گاهی یکدانه موی سفید از سرم می‌کند و نشاتم می‌دهد نمی‌داند که من اگر پیرم مثل شراب کهنه هستم هر سال خوشمزه‌تر و پر قوت‌تر از پارسالم. مرغی هستم

که بجای تخم مروارید می گذارم و استاد ازل جای ارزن جواهر بمن داده است.

نمی داند که من اگر باین دخترها که عاشقم هستد یک کمی رویدهم
 صدهزار تاشان توی کابینه منزل جمع می شوند چه رسد بسالن پذیرائی. هیچوقت
 الحمدالله از درد بی نقطگی نمی ترسم چون نازینه هستم از بی مادری می ترسم.»

قسمت آخر انشاء دانشجو عزیزاله خان چون متضمن بحث دراز و شیرینی درباره
 کلمات بدل سه نقطه ها مخصوصاً سه نقطه آخرین بیت بود حذف شد، همچنین دانشجو
 بعثت بحثی طولانی درباره اصول نظافت و بهداشت کابینه بطور کلی و تفصیلی طولانی
 که از گنجایش «کابینه» منزل استاد و مقایسه گنجایش آن با میدانهای بزرگ شهر کرده
 بود از طرف هیأت متحین و کمیته امتحانات شورایعالی مورد تویخ قرار گرفت.

بخش مضار خمیدگی

برای استفاده خوانندگان قسمتهائی از کتاب «تبلیغات بهداشتی شامل غذای روح، تقویت جسم و پرورش افکار» نگارش «عیسی ساعد اولین معلم تبلیغات تجاری در ایران و دبیر رسم نقاشی دبیرستانهای تهران» را نقل می‌کنیم.

پانسیونر محترم ما که خوانندگان به تألیفات علمی و کشفیات طبی مخصوصاً کشف داروی قطعی زرده زخم آشنا هستند در این کتاب هم خود را مصروف راهنمایی نسل جوان و نوپا و گان کشور نموده‌اند.

قسمت اعظم این کتاب دویست صفحه‌ای یک موضوع بهداشتی خیلی مهم یعنی خمیده نشستن اختصاص داده شده است و نویسنده محترم کشف کرده‌اند که تقریباً تمام بلایای سماوی و ارضی و تمام بدبختی‌ها و امراض و غیره بر اثر خمیده نشستن است. ما برای اینکه خوانندگان عبرت بگیرند و از خمیده نشستن پرهیزند توجه خاصی باین موضوع می‌کنیم.

نویسنده محترم در فصل «تأمین سلامتی و نیرو و توانائی افراد بحث را اینطور شروع می‌کنند.

«راست نشستن و ایستاده کار کردن و غذای مفید خوردن موجب سببای و ملکاتیت که انسان را از ضلالت و گمراهی های حیات می رهاند کج و خمیده نشستن شخص را سست و ضعیف و ناتوان ساخته از سعادت محروم نموده در آتش نکبت و سیه روزگاری و بدبختی سرنگون می نماید.»

از فصل «صحت و سلامتی افراد بوسیله ورزش و تغذیه مفید تأمین می شود.»

صفحه ۲۹:

«برای یک شخص سالم دنیای باین بزرگی چون قفسی است که آرزوی پرواز بعالم بزرگتری را دارد ناتوانی و خمیده نشستن انسان را از هیچ رنجی نمی رهاند بلکه یک درد شدیدست که برای از پای درآوردن انسان بر سایر دردها می افزاید.»

صفحه ۳۰: «آنکه قلب و ریتین و معده اش در اثر خمیده نشستن ضعیف و ناتوان

گشته عقل و دل و اراده اش دائم در سیز و جائش در عذاب است.»

صفحه ۳۱: «آنکه چند روزی راست می نشیند و خسته شده و مجدداً خمیده

می نشیند بضعف و سستی و ناتوانی خویش تن در می دهد وجودیست که تعادل یا توافق قوا ندارد.»

صفحه ۳۲: «... آنکه اعضای درونیش بر اثر خمیده نشستن خوب کار نمی کند

اگر سر بر آسمان بساید یا گنج قارونش بچنگ درآید همچنان در زندان وجود خویش بی نام و نشان خواهد زیست.»

صفحه ۳۳: «... الف قامت را مگذارید چون دل بگودال عمیق تحصیل و غیره فرو

رود زیرا با این عمل خمیده نشستن بدن علیل را با آمال و آرزویش غرق گرداب ناتوانی و سستی می نماید..»

صفحه ۳۴: «... زیرا کج و خمیده نشستن شما را ضعیف و ناتوان ساخته باعملای

دچار می کند که مردم از شمار می گردانند..»

صفحه ۳۵: «... شخصی که به خمیده نشستن قلب و ریتین و معده و دیگر اعضای

درونیش بضعف و سستی دچار و فرسوده گشته نمی تواند اجرای وظائف انسانیت و

اطاعت از قوانین بشریت را بر بدن خود تحمیل نماید...»

صفحه ۳۶: «برعکس خمیده نشستن قلب و ریتین و معده فشار آورده و ممکن است خدای نخواستہ توانائی وضع حمل را از مادر سلب نماید...»

صفحه ۴۳: «... زردی و کم‌خونی صورت و ضعف بدن و حافظه و عدم رشد قوای جسمی و عقلی و بی‌فکری و لالایی‌گری نتیجه خمیده نشستن است...»

ایضاً همان صفحه: «آزار والدین و خشونت و درشتی کردن از اثرات خمیده نشستن می‌باشد...»

صفحه ۴۵: «... تا تلخی راست نشستن و پرهیز از خمیده نشستن را بر خریشتن تحمیل نمائیم از لذائذ گیتی و افتخارات زندگی برخوردار نخواهیم شد...»

صفحه ۴۶: «اگر انسان بر است نشستن و پرهیز از خمیده نشستن خو بگیرد خوش و سلامت گشته و دارای اراده متین و دلی فرزانه می‌شود و بسهولت می‌تواند دست ظلم و یبدا د سرکشان را بزنجیر مجازات ببندد...»

صفحه ۵۰: «عکس:» «بانو رشیده یا مشعل موفقیت: عکس زیر صفحه بانو خمیده یا مسبب شکست.»

صفحه ۵۲: «... شخصی که اعضای بدن را به خمیده نشستن دچار ساخته چنین شخصی مریض بوده و در نهایت جهل می‌باشد. بنابراین آزاد گذاردن چنین بیچاره‌ای سلب آزادی دیگران است...»

صفحه ۵۵: «... آنکه به خمیده نشستن قلب و ریتین و معده و دیگر اعضای درونی را فرسوده نموده غالباً برای اینکه وجود دردمندش را راضی نگهدارد به صفات رذیله و اخلاق ناپسند متصف می‌شود...»

صفحه ۵۹: «... بانو خمیده که برای مطالعه خمیده نشسته بطور قطع و یقین در بهبودی اوضاع منزل و اداره خانه نیر لاقید و بی‌اعتنا می‌باشد...»

چون باز در حدود صد و پنجاه صفحه دیگر از کتاب باقی مانده و مضرات خمیده نشستن هنوز به نیمه هم نرسیده و از طرفی نگارنده نزدیک دو ساعت است مشغول

استعناخ از کتاب آقای عیسی ماعد هستم و خطر عواقب شوم خمیده نشستن این بنده را تهدید می کند بقیه کتاب را برای بعد می گذاریم و برای مزید استفاده خوانندگان یک دویسی اثر طبع نویسنده کتاب از صفحه ۶۲ نقل می کنیم:

هر آن شخصی که بنشیند خمیده صفات و مشی او نبود خمیده
شود از راست بنشستن سلامت روان و عقل مرد رنج دیده
در هر حال موفقیت استاد را در ادامه خدمات فرهنگی و بهداشتی و مبارزه با
خمیده نشستن خواهیم و از وزارت فرهنگ توقع تشویق ایشانرا داریم.



کتابخانه

از کتابهای جالبی که این هفته به دبیرخانه شورا واصل شده است «کتاب خوشبختی خانواده» از انتشارات مجله جمعه بقلم آقای محمدحسین محمدی اردهالی صاحب امتیاز و مدیر مجله جمعه است. این کتاب شامل دوازده فصل است. در فصول مختلف فوائد زناشویی، اوصاف پسندیده بانوان، اوصاف پسندیده شوهران، امتحان و بررسی دختران و پسران برای زناشویی، آداب زن داری، آداب شوهر داری، اقسام مباشرت و ملاعیه با زن، آداب مباشرت و اوقات آن و غیره و غیره مورد بحث قرار گرفته است.

ما برای استفاده خوانندگان قسمتی از فصل چهارم را که «در امتحان دختر و پسر برای زناشویی است نقل می کنیم. نویسنده محترم در این فصل متذکر شده اند که به مقتضای علم قیافه شناسی بعضی از صفات و اخلاق مرد و زن را می توان شناخت:

«خوشگلی و زیبایی دلالت بر حسن اخلاق و دل پاکی دارد.»

«بینی کشیده و برآمده دلالت بر تمدن دارد و بینی پهن دلالت بر وحشیگری

دارد.»

«گشادی دهن علامت پرگوئی است و تنگی آن علامت کم گوئی است.»

«سفیدی دندانها علامت دل پاکی است.»

(ما بعنوان تبصره باید عرض کنیم که علامت استعمال خمیر دندان کلفت با

گاردل هم می تواند بود)

«بزرگی گوش نشانه حیوانیت است.»

«تابوهی موی میل مرد نشانه توانائی و قوت است.»

(ما با اجازه نویسنده محترم بعنوان مثل زنده از آقای صبحی مهدی یادی

می کنیم).

اکنون چند سطری از فصل هشتم «در آداب مباشرت و اوقات آن» نقل می کنیم:

«مباشرت در اوقات زیر مکروه است اول دو اول همراه (جز ماه رمضان) و نیمه و

آخر آن در روایت است که دیوانگی و خوره و خبط دماغ راه می یابد به آن زن و فرزنداناش. دویم بعد از پیشین که هرگاه فرزندی شود آن فرزند احوال باشد.

سیم بشهوت و خیال زن اجنبیه با زن خود مباشرت کردن که اگر فرزندی بهم

رسد مخض یا دیوانه باشد.

چهارم ایستاده مکروه است که آن فعل خران است و اگر فرزندی بهم رسد مانند

خران بر رختخواب بول کند.»

ما توجه آقا بیژن رئیس برنامه کودک را به بند چهارم جلب می کنیم که نام

خرانی را که در رختخواب بول می کنند در لیست سیاه ثبت کنند و هر صبح برای عبرت

جامعه از رادیو باطلاع عموم برسانند.

ایضاً چند سطری از قسمت «سخن گفتن در حال کامیابی» را نقل می کنیم.

«بسر بردن کار در حال خاموشی در دو طرف بسیار خنک و بی مزه است زیرا که

در کامیابی همه اندام تن شریکند و باید زبان هم که از کارمندان یزرگ تن است بکار باشد و کلماتی که موجب تهییج است گفته شود.

یکی از دوستان برای من نقل کرد که دو شام بانوی عربی را مطعه نمودم. در

هنگام مباشرت دیدم ابداً حرف نمی زند و بهیچوجه از خود غمزه و نازی نشان نمی دهد

آتشب را گذرانیدم شب بعد باز هم مثل سابق دیدم مثل نقش دیوار به سقف خانه نگاه

می کند بر من اوقات تلخ شده قدری خاک تهیه نموده بودم فوری ریختم نوی صورت

آن بیچاره که یکمرتبه به جنب وجوش افتاده مشغول بخود شده من از موقع غنیمت جسته کامیاب شدم باو سبب را گفتم لذا بعداً متوجه عشوه و ناز گردید و مرا از خود راضی نمود.

ما استفاده از این «متد خاکه» را بعموم مردانی که همسر سردمزاج دارند توصیه می کنیم.

بخش آرد را ماتیک

سوژه: رباعی ذیل را که اثر طبع شاعر ارجمند معاصر آقای فریدون مشیری است بصورت یک نمایشنامه کوتاه عشقی و موزیکال تنظیم فرمائید و به پیروی از تصمیم اخیر وزارت فرهنگ و وزارت کشور مبنی بر جلوگیری از انتشار مطالب خلاف عفت عمومی، رعایت اخلاق حسنه را بنمائید. در غیر اینصورت از طرف کمیته عفت و عصمت شورای عالی مورد توبیخ قرار خواهید گرفت و اجازه نمایش داده نخواهد شد.

بیا در کسارت شبی سرکتم ز جام لبانست لبی تر کنم
بیویم رخت را بصد اشتیاق وز آن مرمز سینه بستر کنم

عفت و ناموس

نمایشنامه عشقی، اخلاقی، موزیکال، در یک پرده

بقلم عزیزالله خان

پرده بالا می رود صحنه یک اطاق پذیرائی است شاعر با پیرامای راهراه در اطاق قدم می زند و گاهگاه ساعت خود را نگاه می کند (سوفلور که ضمناً نماینده کمیته عفت و عصمت شورای عالی است از محل خود ملاحظات اخلاقی را باو یادآوری می کند) شاعر با عجله رویدشامبر خود را روی پیراما می پوشید و شیشه آبجو را با یک دوغ آبعلی عوض می کند عکس نیمه لخت بریزیت ناردو را که بدیوار آویخته است پشت و رو می کند پشت آن عکس تمام قد ستارخان سردار ملی با تفنگ و قطار فشنگ است.

زنگ در بصد در می آید: شاعر با اشتیاق در را باز می کند دختری زیبا و طنناز وارد می شود، شاعر می خواهد او را در آغوش بگیرد ولی پشت سر دختر پدر و مادر او

وارد می‌شوند شاعر با آنها دست می‌دهد همه می‌نشینند.

شاعر: (به دختر) خوب حال سرکار چطور است؟

دختر: مرسی

شاعر: (پدر دختر) حال جنابعالی خوب است انشاءالله؟

پدر دختر: متشکرم

شاعر: (بمادر دختر) کمالتی نداوید؟

مادر دختر: نه مرسی

مدتی سکوت برقرار می‌شود.

شاعر می‌خواهد از جام لبان دختر لبی تر کند ولی سوفلور ملاحظات اخلاقی را

باو یادآوری می‌کند شاعر انگشت بلب دختر می‌زند بعد انگشت را می‌لیسد.

(موزیک: همه سریر تن بکشتن دهیم)

از آن به که کشون بدشمن دهیم)

شاعر: (بدختر) اوه عشق من. دلم می‌خواهد بیویم رخت را (سوفلور با عصای

خود یک ضربه به استخوان پای او می‌زند)

آخ! یعنی ما باید در راه انجام وظیفه فداکاری کنیم و دین خود را بمام میهن ادا

نمائیم آری عشق به میهن بزرگترین وظیفه ماست

«موزیک: ای دشمن ار تو سنگ خاره‌ای من آهمن - جان من فدای خاک پاک

میهن»

صدای خورخور تماشاچیان از سالن شنیده می‌شود.

شاعر چند لحظه با چهره برافروخته و خشمناک سوفلور را نگاه می‌کند.

شاعر: (بسوفلور با صدای آهسته) حالا قسمت آخر را چه کنیم؟

سوفلور: «آهسته» بازی کن!

شاعر: چطور بازی کنیم؟

سوفلور: (آهسته) سه چهارتا بالش بگذار روی سینه‌اش بعد سرت را روی

بالش ها بگذار.

شاعر عصیان می کند بطرف دختر می پرد که از مرمر سینه او بستر کند بدستور
سوفلور پرده را می کشند.

(موزیک: کشور ما کشور ایران بود: کشور شیران و دلیران بود)

صدای سوت بلبل و فریاد تماشاچیان:

«پولها را پس بدهید! پولها را پس بدهید!»

پایان

بعث اخلاقی بودن نمایشنامه نمایش آن مجاز و بلامانع است کفیل کمیته عفت
و عصمت شورای عالی رؤسور ممدخان

«کتابخانه آسمون و ریسمون»

از کتابهای جالب هفته اخیر یکی کتاب «سخنان سنجیده یا کلید نجات و ریسمان حیات» بقلم آقای «محمدعلی فیروزی‌نیا» است که عکس نویسنده روی جلد کتاب چاپ شده است. این هفته بعثت ضیق وقت بنقل مقدمه منظوم کتاب این نویسنده دانشمند اکتفا می‌کنیم و بررسی مطالب را برای بعد می‌گذاریم.

خوش عجائب دیده‌ام در این کنار	میل دارم تا بیستم روزگار
هر که آید نزد من گردد عزیز	تا برم او را بنزد کردگار
چون کتاب من بود راه نجات	زین کتاب جوئی رهی بر کردگار
بعد چن سالی که خوردم خون دل	حاصل عمرم همین باشد زکار
تجرب و فکر و هنر آموختم	تا که بگذارم زخود این یادگار
بس کن ای فیروزنیا شرح این کتاب	هر که دانا شد زند وی را بکار



پریروز سید وارد شد و گفت:

«صبر کن می‌خواهم یک قسمت از کتاب اخلاقی «آفرین» را که ماه آینده جزو «سری کتابهای ح.م. حمید» تجدید چاپ خواهد شد برایت بخوانم. هما و حبیب در دامن طبیعت نشسته‌اند حالا گوش بده من می‌خوانم تو بنویس: «چند بوسه از هم ربودند و

هزارها کلمات شیرین در گوش هم گفتند. آنگاه مست و بیخبر شدند. نور مهتاب و نسیم دلکش، حالی عجیب و بیمانند به آنان بخشید. همدیگر را سخت تر و تنگتر بسینه فشردند. بیش از همیشه بهم چسبیدند، غباری مغرشان را فرا گرفت. چشمهایشان بسته شد. لبهایشان همچون خواب آلودگان در جستجوی لبهای هم برآمد. گفت و شنودشان بچیزهائی شبیه بآه یا ناله مبدل شد. لرزش های پیایی اندامشان را فرا گرفت. از خویشتن بدر شدند. ندانستند در چه حالت و چه می کنند اوقیانوسی بیکران از خوشی و لذت در آنجا بوجود آمده و آندو را بمیان گرفته بود. در آن غوطه می خوردند. امواج آن سروگوش و چشمشان را پر کرده بود نفس نیز نمی توانستند بکشند. از قریط لذت و مستی جان می دادند خبری از دست پا زدن ها، جوش و خروش ها در هم غلطیدن های خود نداشته از آن میان فقط صدای بوسه، صدای آه، صدای بهم خوردن دندانها شنیده می شد.

این صداها یک لحظه کمتر شد. آنگاه ناله ای بدنبال آن آمد دیگر نمی دانم چه شد و چه مدت گذشت. باز نمی دانم چه پیش آمد که ناگهان این دو موجود از هم جدا شدند و نویسنده در صفحه بعد توضیح می دهد که هما و حبیب خواهر و برادر بودند. (ما توجه خانواده های محترمی را که در جستجوی کتابهای «اخلاقی» پسران و دختران خود هستند باین کتاب جلب می کنیم که روز انتشار از خرید آن غفلت نفرمایند زیرا غفلت موجب پشیمانی است.)



بخش آردراماتیک

باطلاع دانشجو عزیزالله خان می رسد. سوژه ای که برای تمرین آردراماتیک بشما داده می شود سوژه حساسی است زیرا قسمتی از آن اثر شاعره ارجمندی است که رسماً بدبیرخانه شورایعالی اطلاع داده است که حق استفاده از اشعار او را در تنظیم سناتور و نمایشنامه نداریم لذا دوبیت شعر ایشان بدون نام گوینده ذکر می شود. قسمت دوم دوسه بیت از اشعاری است که حضرت شیخ فانی صهبا در جواب شاعره گرانمایه سروده اند با استفاده از لطیفه «مرد خجالتی» اشعار ذیل را بصورت یک نمایشنامه کوتاه یک پرده ای

تنظیم نمائید.

شب چون هوای بوسه و آغوش می کنی
دزدانه جام یاد مرا نوش می کنی
ای مست بوسه دولبم، در کنار من
بهر زبوسه هست و فراموش می کنی
شاعره

هر شب که یاد آن برو آغوش می کنم
چون صبح می شود هوس دوش می کنم
گر سر بروی سینه همچون خزت نهم
در بتر تو خواب چو خرگوش می کنم
بهر زبوسه گر که ترا در بساط هست
دستم نمی رسد، نه فراموش می کنم
شیخ فانی

شبهای ناموس

نمایشنامه عشقی، اجتماعی، باستانی

بقلم عزیزالله خان

صحنه یک سالن مجلل است در نور ملایم و شاعرانه یک چراغ با آباژور
صورتی رنگ. شاعره روی یک مبل نشسته است. شیخ فانی روی مبل پهلویی لم داده و
سر را روی مینه شاعره گذاشته است. صدای تک تک ساعت دیواری بگوش می رسد.
شیخ فانی در خواب است و با صدای گوشخراشی خورخور می کند از سائلن
صدای شکستن تخمه و بوی کالیاس شنیده می شود.
شاعره بیدار و بیحوصله است. پیداست که در فکر بیدار کردن شیخ فانی است
ولی تدابیر او برای بیدار کردن شیخ نتیجه ای نمی دهد.
شاعره (سرفه می کند): او هو او هو

شیخ فانی: خور.. خور.. پف.. خور پف

شاعره: (خود را تکان می دهد) فانی جون!

فانی: خور.. پف.. خور پف (دست زدن و سروصدای تماشاچیان و صدای گریه از ردیف آخر سالن)

شاعره: ای زهرمار!.. مثل خر گوش خوابیده!.. باشو بابا صبح شد!

فانی: خو خو خو خو خور پوف (سوت بلبلی لاتهای سالن)

شاعره گوش او را می گیرد و تکان می دهد ولی تا آنرا رها می کند گوش سر جای خود می افتد.

شاعره: (فریاد) فانی!

فانی: خیی خیی خیی خور ررر.. پوف..

شاعره ناگهان یک گلدان چینی را از روی میز برمی دارد و بسر شیخ فانی می کوبد. گلدان هزار تکه می شود. فانی از خواب می پرد (دست زدن در ردیف های ارزان قیمت و سوت بلبلی از بالکون)

فانی: این چی بود خورد بسر من؟

شاعره: هیچی دست من بود!

فانی: (چشمها را دوباره می بندد) بابا بگذار بخوابیم! مواظب دستت باش!

شاعره عصبانی سر او را بلند می کند و روی دسته مبل می کوبد. شیخ فانی راست می نشیند.

فانی: حالا چرا مرا از خواب بیدار می کنی؟

شاعره: آخه یعنی میگم ها

فانی: چی میگگی؟

شاعره: میگم که میگم که ای مست بومه دولبم در کنار من بهتر زیوسه هست فراموش می کنی!

فانی: (سر را روی دسته مبل می گذارد و چشمها را می بندد).

آسمون ریسمون/۲۶۱

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم
مخور «و» بده!

شاعره: (او را تکان می دهد) چرا پرت میگی! شاعره یکساعت پیش تمام شد.

فانی: اگر تمام شد پس بگذار بخوابم!

شاعره: این شعر را خودم برای تو خواندم.

فانی: (ناچار بلند می شود می نشیند) این شعر را وا وا وا واهههه (خمیازه) گفتی؟

شاعره: آره جونئی!

فانی: یکدور دیگر بخوان!

شاعره: گفتم که: در کنار من بهتر زیومه هست و فراموش می کنی!

فانی: (کنار او روی مبل را نگاه می کند) کجا؟

شاعره: همیتجا!

شیخ فانی دولا می شود و زیر مبل و پشت آنرا جستجو می کند ولی چیزی پیدا
نمی کند.

فانی: آهان! فهمیدم (لب گزه) اما نه، من..

(سوت بلبلی از ردیف آخر بالکون- مأمورین انتظامی متخلفین را متوجه اعمال

زشت خود می کنند)

شاعره: مگر تو چطوری؟

فانی: هیچی آخه ولی خوب نیست!

شاعره: چرا خوب نیست؟

فانی: آخه من خجالت می کشم!

شاعره: تو با این سن و سال دیگه خجالت مضحکه!

فانی: آخه

شاعره: آخه نداره!

فانی: بعد دعوا نمی کنی؟

شاعره: نه!

فانی: بکسی هم نمی گئی؟

شاعره: نه اصلاً نمی دانم تو چطور فراموش کرده بودی!

فانی: راستش را بخواهی فراموش نکرده بودم خیلی هم دلم می خواست اما دستم

نمی رسد؟

شاعره: نخیر دستت هم خوب می رسد!

فانی: پس قول دادی بکسی نگویی!

شاعره: بله، بله، بله.

چشمهای شیخ فانی برق می زند بطرف قفسه ای که روی آن یک کاسه حلیم
بادمجان قرار دارد می رود و پابندی می کند که آنرا بردارد ولی دستش نمی رسد.

فانی: نگفتم دستم نمی رسد! از اول فکرش بودم اما دست ما کوتاه و خر ما
برنخیل! یا قلاب بگیر من برم بالا بردارم اما قول دادی بکسی نگویی یادت نره!
(دست زدن شدید تماشاچیان) پرده می افتد.

پرده دوباره بالا می رود شیخ فانی و شاعره جلوی صحنه دست یکدیگر را
می گیرند و تعظیم می کنند. تماشاچیان بشدت دست می زنند و سوت بلبلی می کشند.
عده ای از خانواده های محترم با عجله از سالن بیرون می روند که به تاکسی
برسند.

پرده برای آخرین بار می افتد.

پایان

بخش جغرافیائی

کتاب سوم «آئینه اجتماع» مجموعه اشعار آقای ت. امینان مستخلص به «عطارد» بود که چون قبل از بنده سعادت زیارتش نصیب دوستان شده است فقط یک شعر آنرا که تحت عنوان «از این کشورها اقتباس کنیم» است می‌نویسم:

سوئند: بیاید نیک فرا بگرفت زسوئند رسم مشروطه

زآئین وز آداب وز تشکیلات مضبوطه

دانمارک: اگر خواهی بدانی دولت و ملت چطور

زدانمارک تو فراگیر و بین از غم چطور رستند

هلند: فلاحت گویند داری هلند است بهر تو دستور

اگر چه کم بود مالک ولی نیکو کند منظور

آلمان: برای صنعت و تکنیک بگیر آداب آلمانی

زغر و فخر روز هرگز عقب تو هم نمی‌مانی

سوئیس: اگر علیه است خواهی بهینی طرز کردارش

سوئیس بنما تو سرمشق وز آنجا گیر اسرارش

نروژ: برای امنیت نروژ بود خود عالی‌تر کشور

فنون امن و آمایش ندارد هیچ رقیب همسر

این هفته وضع کتابخانه ما دچار آشفتگی غریبی شده است که ناچارم علت آنرا عرض کنم. دیروز که جلسه شورایعالی داشتیم حضرت استادی رژی‌سور ممدخان با قیافه برآشفته وارد شد و کتابی را که در دست داشت و عنوان آن «قدرت جنسی خود را حفظ کنید» از نشریات بنگاه بریانی بود روی میز کویید و فریاد زد:

«فی‌الواقع من همین امروز از ریاست کتابخانه استعفا می‌دهم.»

«چرا، چطور شده جناب رژی‌سور؟»

«چطور می‌خواستی بشود! این کتابفروش وابسته به شورابعالی فی‌الواقع همیشه بساطش را کنار خیابان پهن می‌کند. امروز وقتی از جلوی بساط او می‌گذشتم صدا زد: «آقای رژی‌سور عرض داشتم» و وقتی من جلو رفتم چشمکی زد و با خنده گفت: «یک کتاب تازه آورده‌ایم که ببرد شما می‌خورده!» و این کتاب را بدست من داد و یک خانم خوشگل که مشغول کتاب خریدن بود زیر چشم نگاهی به عنوان کتاب انداخت و سراپای مرا برانداز کرد و فی‌الواقع چنان پوزخندی زد که نزدیک بود از خجالت آب بشوم. من دیگر فی‌الواقع از این کار خسته شده‌ام!

خلاصه حضرت استادی از دیروز تا حالا به کارهای کتابخانه رسیدگی نمی‌کند و ما برای اینکه بخش بررسی کتابها تعطیل نشود قسمتی از همین کتاب را از فصل «عوامل جسمی ناتوانی» نقل می‌کنیم:

«مرد ناتوان را بعلم مختلفه می‌توان به اتوموبیلی تشبیه کرد که راه نمی‌رود. برای اینکه اتوموبیلی خوب راه برود اولاً به راننده‌ای باتجربه و استاد احتیاج دارد که راهها را بخوبی بشناسد و اتوموبیل را خوب راه ببرد. اما تنها وجود راننده خوب کافی نیست بلکه موتور خوب، بنزین تمیز، کاربوراتوار منظم و وسائل دیگر نیز لازم است. اینرا نیز باید دانست که مکانیسم جنسی انسان یعنی موتور جنسی هر قدر هم که منظم و سالم باشد تا با جرقه‌های تمایلات جنسی محترق نشود و تا هوش و فراست اداره کننده‌ای موجود نباشد تا بنزین جنسی موجود نباشد تا کاربوراتوار مرتب نباشد نمی‌تواند فعالیت کند یک پیستون خوب و یک سیلندر سالم جزء شرایط اساسی است.»

ما استفاده از این کتاب را بعموم «اتوموبیل» داران توصیه می‌کنیم و امیدواریم نویسنده محترم بعضی از شرایط اساسی نگهداری خوب و سلامت اتوموبیل از قبیل گاراژ خوب و ارزان و گاراژدار باانصاف و صحیح‌العمل را که از قلم انداخته‌اند در چاپهای بعدی مورد توجه قرار دهند.

کتابخانه آسمون و ریسمون

از کتابهای بسیار جالبی که هفته گذشته بدستم رسید یکی کتاب «زندگی زن»

تألیف و نگارش «دکتر مریم میرهادی متخلص به ناهید نویسنده روزنامه ندای زنان، پزشک وزارت فرهنگ و بیمه فرهنگیان و کارمندان دولت، نماینده دائمی کانون پزشکان ایران در کنگره بین‌المللی پزشکان جهانی نائب رئیس انجمن ادبی بانوان» (یاد الک و دلک و علی زوی بهجگی افتادم) آقای دکتر رضازاده شفق بر این کتاب تقریظ مؤثری نوشته پس از تمجید و تحسین فراوان کتاب و نویسنده آن، موفقیت کامل مؤلف فاضل کتاب را در راه پیروی از حق و خدمت بخلق از خداوند مسئلت کرده‌اند. ضمناً نویسنده چند تقریظ مربوط بکتاب دیگری را که قبلاً نوشته است زین صفحات این کتاب قرار داده است از جمله این تقریظ:

«بانوی دانشمند سرکار دکتر مریم میرهادی- وصول کتاب سیفلیس دهان تألیف و نگارش آن بانوی فاضل که بعنوان هدیه نوروزی برای اینجانب فرستاده شده بود اعلام و بی‌نهایت سپاسگزار شدم. امید است همیشه موفق بانتشار این فیل کتابها بشوید و توفیق کامل در خدمات فرهنگی داشته باشید. معاون فنی وزارت فرهنگ محسن حداد.»

این کتاب را که سید برای من آورده بود با دقت خواندم و برای استفاده بانوان به قسمتهای مختلف آن اشاره‌ای می‌کنم.

نویسنده فاضل در فصل «دوران کودکی» شرح می‌دهد که چطور در سن پنج‌سالگی از بین دخترها فرار کرده و بطرف پسرها می‌رفته است بعد می‌نویسد: «بعلت شکست در مطلوب خود حس خودخواهی من تقویت یافته بدون اینکه دیگر متوجه کسی باشم بجای بازی بتحصيل پرداختم.» و بعد متذکر می‌گردد که وقتی در سن هشت‌سالگی او را بدبستان گذاشتند فارسی و فرانسه را می‌نوشته و می‌خوانده و صحبت می‌کرده است.

در فصل «دوران بلوغ و جوانی» نویسنده شرح مفصّلی از تأثیر مکسوب عاشقانه در دخترها می‌دهد و در فصل «اخلاق زن» می‌نویسد:

«زن بشری است پر حرف که لباس می‌پوشد و لباس می‌کند!!»

«زن موجودی است پرمدها و طماع!!»

«زن در حیات خود دو روز زیبا دارد یکی شب زفاف و دیگری روزهای اوایل عروسی که معروف است یروزهای غسل.»

در فصل‌های بعد صفات زن در جملات پراکنده‌ای شرح داده شده است:

«بیمهری، بیوفائی، خشم، غضب، عهدشکنی، عدم علاقه و فراموشی از خصایص و صفات عادی و طبیعی اوست. زن در آغاز جوانی یا در دوره پیری در هرزمان و سنی وجودش مایه شقاوت و بدبختی است. زن حسودترین مخلوق خداست این صفت مکروه بمنزله جنون در سلولهای دماغ زن حکمفرماست. زن در لذات و پست‌فطرتی و خصاست بی‌نظیر است (مقصود نویسنده فاضل خاست است) زن گاهی تابع و زمانی متبوع می‌شود و قتیکه تابع است همیشه مرد را در انظار مردم خفیف و بد جلوه داده و رفتاری با او می‌نماید که شایسته نوکر درب منزل است.

زن محبت یکی را با ابراز محبت دیگری فراموش می‌کند. در قلب زن کلمه مقدس عشق مفهومی ندارد. کذب و دروغ‌گوئی صفت همیشگی زن است قسم راست زن دروغ است بخدا بجان تو الخ

«زن گاهی در مقابل مرد خود را مانند مجسمه آپولون معصوم و بی‌گناه جلوه می‌دهد» نویسنده محترم در فصول بعد طرز تفکر زن اروپائی، طرز تفکر زن انگلیسی و طرز تفکر زن فرانسوی را قبل از ازدواج شرح می‌دهد و ذکرری از علل پیری زودرس می‌کند و کتاب خود را با یک قطعه شعر از آثار خودش پایان می‌دهد که دوسه بیت از آنرا نقل می‌کنم:

شبهای من ببین که پر از پیچ و تاب هست

تنها تسلی‌ام همه شمع و کتاب هست

از عمر حاصلم همه علم است و کسب فیض

بر چهره از ستاره دانش نقاب هست

ناهید شادباش که پیرایه علم تو است

روح ببری زچنگ و می هم ریاب هست

نویسنده در پشت جلد کتاب تحت عنوان «قسمتی از تألیفات مؤلف که بعدها

چاپ خواهد شد» نوزده جلد کتاب را از «تأثیر بیماریهای گندزا در دهان» گرفته تا «تو را بعد پرستش دوست دارم» اسم برده و زیر این فهرست طولانی نوشته است: «محل فروش تهران کتابخانه ابن سینا- کتابخانه امیرکبیر. تجریش: بنگاه کتاب و سایر کتابخانه‌ها.»

نمی‌دانم عکس نویسنده را که در صفحه آخر کتاب چاپ شده است بتوانم بنظر تان برسانیم یا نه بهر حال بعنوان حسن ختام شرح زیر عکس را نقل می‌کنم:

«عکس نگارنده که نماینده افکار خویش است در ۱۶ و ۲۴ برای گذرنامه و عزیمت بااروپا و ادامه تحصیل در رشته تخصصی برداشته شد. دکتر مریم میرهادی متخلص به ناهید مدیر روزنامه ندای زنان»



این هفته آسمون ریسون تعطیل است یعنی اکثریت قریب باتفاق آقایان اعضاء شورایی عالی سرما خورده‌اند و جلسه تشکیل نشده است برای آنکه زیاد فاصله نپفتد اگر اجازه بدهید همانطور که رسم رادیو تهران است و وقتی موژه تازه‌ای ندارند آقای بدیع زاده خاطرات جوانی خود را حکایت می‌کند بنده هم کمی از اینطرف و آنطرف بگویم و بنوع دیگری آسمون ریسون بهم بیافم.

کسالت آقایان اعضاء شورای عالی فرصت مناسبی است که برای روشن کردن یک موضوع اساسی، لااقلی برای خودم، کمی حاشیه بروم.

شاید می‌دانید که چند انتقاد که بنده چند سال پیش در مجلات نوشته بودم اخیراً بصورت یک مجموعه تحت عنوان «بویول» منتشر شده است.

وقتی این کتاب منتشر شد بعضی از دوستان اهل قلم بقول معروف آن را بدیده اغماض نگرستند و شرحی درباره اش نوشتند، طبیعی است از تعریف و تمجید دوستان خوشحال شدم ولی زیرلب قرولندی هم کردم:

«هه! واقعاً دوستان مبالغه می‌کنند!»

نویسنده! واقعاً! نویسنده قوی! هه هه

ولی وقتی بخانه رسیدم و چشمم به عکسم در آینه افتاد متوجه شدم که طور

دیگری عکس یینو را تماشا می‌کنم نیمرخ.. تمام رخ از اینطرف از آنطرف ناگهان وحشت برم داشت، طبیعت ضعیف بشری کار خودش را کرده بود.. اگر خودم را نویسنده نویسنده هم نمی‌دانستم ولی خوب هرچه باشد هرچه باشد اوهم اوهم (سینه صاف کردم).

ولی عکسم در آینه احم کرد و برای نجات یک بشر یینوای ضعیف بشکل رئیس دادگاه در آمد و بمسند قضا نشست. مثال و جواب و محاکمه باتهام این تصور ابلهانه شروع شد.

رئیس: متهم از جا بلند شو.

متهم: بله قربان، اطاعت می‌کنم.

رئیس: تو قبول کرده‌ای که نویسنده هستی؟

متهم: والله چه عرض کنم قربان، اینها می‌گویند.

رئیس: نه، پیداست که خودت هم از این حرف حسن استقبال کرده‌ای!

متهم: نخیر قربان ولی

رئیس: صلاح تو در اینست که اقرار کنی شاید در مجازاتت علل مخففه در نظر

گرفته شود!

متهم: البته باور، باور نکرده‌ام ولی کمی خوش خوشانم شده است!

رئیس: اقرار کن! پزشک قانونی شروع این بیماری خطرناک را در وجود تو

تأیید کرده است! گفتم اقرار کن! النجات فی الصلح

متهم: (با ترس و لرز و شرمساری) اقرار می‌کنم.

رئیس: متهم، حتماً می‌دانی که یک نویسنده باید استعداد خداداد داشته باشد. آیا

تو چنین استعدادی را در خود سراغ داری؟

متهم: خواهش می‌کنم توضیح بدهید چون بنده نمی‌دانم استعداد نویسندگی

چه جور چیزی است!

رئیس: کسی که استعداد نویسندگی داشته باشد هیچوقت نمی‌تواند آرام بنشیند.

دائم وسوسه می‌شود که بنویسد آتشی در درونش زبانه می‌کشد که تا قلم روی کاغذ نیاورد آرام نمی‌گیرد. آیا تو هیچوقت چنین حالی در خود احساس کرده‌ای؟
متهم: نخیر قربان.

رئیس: نویسنده باید بکار خود علاقه داشته باشد و آنرا بر هر چیز ترجیح بدهد. آیا اتفاق افتاده است که بخاطر نوشتن، بعضی لذائذ دنیوی مثل شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی را فراموش کرده باشی؟

متهم: قربان، من لاف عقل می‌زنم اینکار کی کنم!

رئیس: پس چرا نوشته‌ای و می‌نویسی؟

متهم: داستان خیلی طولانی است، قربان.

رئیس: بطور خلاصه برای روشن شدن ذهن دادگاه بیان کن.

متهم: بنده قربان وقتی پانزده شانزده سال داشتم قدم بلند شده بود ولی قیافه‌ام بقیافه بچه‌ها شبیه بود در مجالس مهمانی هیچکس توجهی بحالم نمی‌کرد و جوانهای بیست و چهار پنجساله بمن و امثال من میدان نمی‌دادند از این موضوع سخت رنج می‌بردم بفکر افتادم کاری کنم که جوانی قیافه را جبران کنم و آدم ممتازی بشوم.

رئیس: چرا برای خودنمایی این رشته را انتخاب کردی؟

متهم: برای اینکه در رشته‌های دیگر تیرم بسنگ خورد.

رئیس: مثلاً چه رشته‌ای؟

متهم: اول بفکر نقاشی افتادم.

رئیس: چرا دنبال نکردی؟

متهم: برای اینکه یک روز از روی عکس هنرپیشه سینما «پولت گدار» که در مجله هندی شیور چاپ شده بود یک تصویر کپی کردم و غیر از یکنفر همه گفتند مزخرف کشیده‌ای!

رئیس: آن یکنفر کی بود؟

متهم: مادرم

رئیس: دیگر چه رشته‌ای را دنبال کردی؟

متهم: شاعری را.

رئیس: شعر هم گفتی؟

متهم: بله، قربان

رئیس: در چه سنی؟

متهم: در شانزده سالگی

رئیس: چرا ادامه ندادی؟

متهم: برای اینکه اولین شعرم را همه گفتند مزخرف است!

رئیس: حتی مادرت؟

متهم: حتی مادرم!

رئیس: از آن چیزی بخاطر داری؟

متهم: خیلی کم قربان.

رئیس: برای روشن شدن ذهن دادگاه یکی دویست از آن را بخوان

متهم: صبا بگذر بر آن ماه دل آزار

بیر پیغامی از یسمنار گرفتار

بگو ایـرج ز کـنج خانـه خویش

پیامی دادت ای خورشید رخسار

خوش آن روزی که با هم دست در دست

گرفته پیش راه دشت و کهسار

ز شور و مستی ما در خزان‌ها

به سبزه گشتی از نو گل پدیدار..

رئیس: (اخم می‌کند) - کافی است. واقعاً مردم حق داشتند!

خوب بگو چرا شعر نو نگفتی؟

متهم: آن موقع شعر نو سوکه‌ای نداشت قربان، اگر می‌گفتم مردم فحش

می‌دادند!

رئیس: دیگر به چه رشته‌ای متوسل شدی؟

متهم: به ورزش قربان

رئیس: در ورزش هم چیزی نشدی؟

متهم: نتوانستم ادامه بدهم قربان

رئیس: چرا؟

متهم: برای اینکه روز دوم از بارفیکس که در خانه درست کرده بودم افتادم و دستم شکست.

رئیس: موزیک را امتحان نکردی؟

متهم: چرا قربان

رئیس: چه سازی؟

متهم: پیانو.

رئیس: بجایی نرسیدی؟

متهم: بعد از یکماه معلم گفت که برای شادی روح بهون و باخ و واگنر از تعلیم مومیقی صرف‌نظر کنم.

رئیس: چطور شد به نویسندگی رو کردی؟

متهم: والله داستان طولانی است، قربان

رئیس: برای روشن شدن ذهن دادگاه بطور خلاصه بیان کن.

متهم: بنده در کلاس چهارم یا پنجم متوسطه بودم که یکروز در خیابان شاه‌آباد در کتابفروشی سیروس یک کتاب بعنوان «هالیوود» پیدا کردم و چون مقالاتی درباره شهر سینما داشت فکر کردم آنها را ترجمه کنم و در مجله سینمایی آن زمان بنام «هالیوود» بچاپ برسانم.

رئیس: مگر زبان خارجه می‌دانستی؟

متهم: کمی، قربان

رئیس: برای چه می‌خواستی مقاله ترجمه کنی؟

متهم: می‌خواستم اسم من هم مثل اسم آقای علی‌اکبر کسمائی و علی جلالی نویسندگان جوان معاصر آن عهد معروف بشود.

رئیس: چرا در مجله‌ای که این آقایان می‌نوشتند ننوشتی؟

متهم: برای اینکه آنجا راهم نمی‌دادند.

رئیس: چطور مجله هالیوود ترا پذیرفت.

متهم: برای اینکه تازه تأسیس شده بود و نویسنده نداشت و از طرفی ما

مجبانی‌نویس بودیم!

رئیس: چه مدت با این مجله همکاری کردی؟

متهم: سه چهار ماه

رئیس: بعد چرا این مجله را ترک کردی

متهم: برای اینکه یک روز پیش مدیر مجله رفته بودم، مدیر مجله همان کتابی را که از آن ترجمه می‌کردم باز کرد تصادفاً چشمش بکلمه «اوگر» که به معنای دیو و غول است افتاد معنای آن را که خودش هم نمی‌دانست از من پرسید چون نمی‌دانستم از خجالت تا بناگوش سرخ شدم و دیگر رویم نشد آنجا بروم.

رئیس: بعد چه شد؟

متهم: بعد مدتها نقشه کشیدم تا یک روز یک داستان خنده‌دار که از یکی از نویسندگان فکاهی‌نویس فرانسه بدستم آمده بود ترجمه کردم و بمجله اطلاعات هفتگی رفتم، در راهرو ایستادم تا سردبیر از اطاقش بیرون آمد، آن را با ترس و لرز و خجالت بدستش دادم گویا یک کار فوری داشت زیرا کمر را خم کرده بود و از این‌پا بآن‌پا می‌شد برای اینکه زودتر از دست من خلاص شود مقاله را گرفت و گفت: اگر مناسب باشد چاپ می‌کنیم.

رئیس: اسم سردبیر چه بود؟

متهم: آقای احمد شهیدی

رئیس: بعد چه شد؟

متهم: هفته بعد آن داستان را چاپ کردند.

رئیس: خیلی خوشحال شدی؟

متهم: از خوشحالی نزدیک بود قالب تهی کنم

رئیس: بعد چه شد؟

متهم: بعد چند داستان دیگر از همان فکاهی نویسنده ترجمه کردم و چاپ کردند.

رئیس: بعد که داستانهای او تمام شد چه کردی؟

متهم: بعد خودم می‌نوشتم و باسم آن نویسنده چاپ می‌کردند.

رئیس: مگر نمی‌دانستی که اینکار زشت است؟

متهم: قربان عده‌ای بودند که از سایرین باسم خودشان چاپ می‌کردند اینکه

رئیس: خوب، بمقصودت رسیدی، اینطور نیست؟

متهم: بله قربان اسمم را اغلب دوستان و آشنایان در آن مجله می‌دیدند و در

مجالس و مهمانی‌ها دیگر خود را بچه احساس نمی‌کردم.

رئیس: بعد که چند سال این کار متروک ماند چطور دوباره شروع کردی؟ وقتی

تهران پرگشتی قدرت غیرقابل مقاومتی ترا به نوشتن واداشت؟

متهم: نخیر قربان

رئیس: پس چرا شروع بنوشتن کردی؟

متهم: برای اینکه شغلی نداشتم و بیکاری اذیتم می‌کرد

رئیس: چرا وقتی کار و کاسبی پیدا کردی این کار را ول نکردی؟

متهم: قربان، ما خیک را ول کردیم خیک ما را ول نکرد

رئیس: وقتی کسی واقعاً استعداد نویسندگی داشته باشد تا قلم بدست بگیرد

بآسانی و روانی مطلب بر قلمش جاری می‌شود آیا تو هم بدون زحمت و بآسانی

می‌نوشتی؟

متهم: نه قربان، زور می‌زدم.

رئیس: پس چطور اینقدر زیاد نوشته‌ای؟

متهم: اختیار دارید قربان، پس جنابعالی آثار استاد محنتان را ندیده‌اید که این چهار سطر نوشته بنده بنظر تان زیاد می‌رسد.

رئیس: چطور شده با آنکه معتقدی استعدادی ننداری جزء نویسندگان جرائد در آمده‌ای؟

متهم: برای اینکه شلوغ پلوغ است قربان.

رئیس: از انتشار این قصه‌هایی که باسم بویول چاپ کرده‌ای مقصودت چه بوده؟

متهم: برای اینکه بعد از ما اثری برجا بماند.

رئیس: خیال می‌کنی اینجور چیزها گلستان سعدی است که بعد از تو بماند؟

متهم: قربان مقصودم بعد از صدویست سال نیست، مقصودم اینست که اگر دوسه ماهی بمفر رفتیم تا موقع برگشتن دوستان فراموشمان نکنند.

رئیس: یکی از اهل قلم نوشته است که تو نویسنده خلق شده‌ای چنانچه قبل از تولد یا حین تولد کتاب یا مقاله‌ای نوشته‌ای اسم ببر!

متهم: قربان اشتباه می‌فرمائید. این موضوع را یکی از جراید درباره دکتر پروفیسور مراساد متوجه و ارسته نوشته بود و اگر بخاطر تان باشد سه هفته پیش خود ما در شورایعالی تحقیق کردیم معلوم شد در شکم مادر یک متد تعلیم انگلیسی تألیف کرده‌اند و به برادر دوقلوی خود در شکم مادر درس داده‌اند.

رئیس: درباره تو هم نوشته‌اند که نویسنده بلدیا آمده‌ای.

متهم: معلوم می‌شود موقع تولد ما هم اوضاع مثل امروز شلوغ پلوغ بوده است!

رئیس: متهم، چنانچه بعنوان آخرین دفاع حرفی داری بگو!

متهم: الهی لئن جلست و جمعت خطیبتی

فمفوک عن ذنبی اجل و امنع

(دادگاه وارد شور می‌شود)

رئیس دادگاه: متهم بلند شود. رأی دادگاه را قرائت می‌کنم:

دادگاه پس از رسیدگی کامل و استماع بیانات متهم وقوع بزه انتسابی را از ناحیه

آسمون ریسمون/ ۲۷۵

متهم موصوف محرز تشخیص داده و متهم را با رعایت علل مخففه بخاطر جوانی و
جهالت با دو درجه تخفیف بچهار سال محرومیت از نوشتن از تاریخ اول فروردین ۱۳۳۹
لغایت فروردین ۱۳۴۳ محکوم می‌نماید رأی دادگاه به متهم ابلاغ شد اظهار کرد به حکم
تسلیم هستم و تقاضای پژوهش ندارم.

پایان



این روزها، آسمون ریسمون، بقلم «ا.پ. آشنا»
(ایرج پزشکزاد) از خواندنی های خوبی است که بدست ما
می رسد. ا.پ. آشنا در «آسمون ریسمون» ش،
نابخردان خودبینی را که دانش، هنر و ادب را به
شوخی گرفته اند با نیش قلم خورده گیر و باریک بین خود
به انتقاد می گیرد. پزشکزاد راه خود را یافته
است. کاستی ها را خوب می بیند، و دردهای اجتماعی
را دور از مهر و کین شخصی باز می نماید، با آن طنز ویژه
خودش که نوشته هایش را از هر تصنعی دور نگه می دارد.
نوشته های این کتاب حاصل سالهای ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹ است که
در آن سالها همه هفته در مجله فردوسی بدست خوانندگان
می رسید. و اینک آن مقاله ها، همه یکجا، در این کتاب
گرد آمده است تا نکته های بسیاری را از درد فرهنگ و
اجتماع ما به خوانندگان تازه ای باز نماید.

سازمان کتابهای جیبی